

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سوره ی یاسین، قلب قرآن کریم

کمتر سوره‌ای در فضیلت، مانند سوره ی یاسین است. در فضیلتش همین بس که گفته‌اند:

«إِنَّ لِكُلِّ شَيْءٍ قَلْبًا وَ قَلْبُ الْقُرْآنِ سُورَةُ يَاسِينَ»^۱

هر چیزی قلبی دارد و قلب قرآن سوره ی یاسین است.

احتمالاً راز آن این است که مقصود اصلی انبیاء علیهم‌السلام تنبّه دادن مردم به عقاید سه گانه است؛ عقیده ی توحید، نبوّت و معاد که امامت هم تداوم بخش نبوّت است! این عقایدِ ثلاثه مربوط به قلب انسان است. «احکام» مربوط به بدن و «اعتقادات» مربوط به قلب است. همانگونه که قلب، حیات جسمانی انسان را تأمین می‌کند، این عقاید سه گانه هم حیات دینی انسان را تأمین می‌کند. اگر این عقاید ثلاثه نباشد، به طور مسلم دین انسان، حیاتی ندارد! خود نماز و حرکات بدن به تنهایی ارزشی ندارد، امساک معده از غذا ارزشی ندارد؛ انفاق کردن فقط بخشیدن مال و دارایی نیست. اگر تمام این اعمال از اعتقاد به خدا و اعتقاد به معاد منبث

شود، ارزش پیدا می‌کند! بنابراین عقاید سه‌گانه در دین انسان، کار قلب را انجام می‌دهد، آن‌طور که قلب در بدن عامل حیات است، عقاید ثلاثه هم در دین انسان، عامل حیات است. در تمام سوره‌های قرآن، به توحید و نبوت و معاد اشاره شده است، ولی در سوره‌ی یاسین، این سه عقیده یعنی اعتقاد به توحید، نبوت و معاد، به نحو جامع و بالغ آمده و احتمالاً به همین علت، سوره‌ی یاسین در قرآن مثل قلب است در بدن انسان.

هشدار رسول اکرم ﷺ

در جمله‌ای (که نمی‌دانم از رسول اکرم ﷺ است یا خیر) می‌گوید:
(أَنَا نَذِيرٌ عُرْيَانٌ)؛

کلمه‌ی "نذیر عریان" در ادبیات عرب هست، اما در وجود کلمه‌ی "أنا" تردید داریم که آیا این حدیث از رسول اکرم ﷺ رسیده یا نه! چون نذیر عریان در عرب به این مفهوم بوده که وقتی مردی متوجه می‌شد دشمن به سمت قومش هجوم آورده است، برای این که آنها را از این حادثه‌ی شوم باخبر کند و آنها را تکان بدهد، برهنه می‌شد و در میان مردم فریاد می‌زد، از این برهنه شدن او مردم می‌فهمیدند حادثه‌ای در شرف وقوع است و خودشان را آماده می‌کردند. این حدیث نیز همین حرف را می‌زند؛ یعنی من همان نذیر عریان هستم و همان هشدار را به مردم می‌دهم. اگر این جمله از پیامبر ﷺ هم نباشد، در تاریخ هست که وقتی رسول اکرم ﷺ در اوایل بعثت خواستند دعوت خود را اعلان کنند، بالای کوه صفا رفتند، بالای سنگ بلندی ایستادند و آنجا با صدای هر چه رساتر فرمودند: (یا صبا حاه)؛ کلمه‌ی «یا صبا حاه» زمانی گفته می‌شود که یک حادثه‌ی



وحشتناکی پیش آمده باشد و بخواهند مردم را با خبر کنند، رسول خدا ﷺ با صدای بلند فرمود: "یا صبا حاه" مردم شنیدند و دست از کار کشیدند و همه پای کوه صفا آمدند. چون قبل از بعثت به رسول خدا ﷺ اعتماد داشتند و او را امین می دانستند و اموال خود را به او می سپردند و گفتارش برای مردم سند بود، لذا در قصه‌ی نصب «حجرالاسود» نقل شده که وقتی سیلی آمد و کعبه را ویران کرد خواستند دوباره آنجا را آباد کنند، کعبه را ساختند تا رسیدند به حدّ نصب «حجرالاسود». در نصب آن اختلاف شدیدی بین قبایل عرب به وجود آمد، هر کس متصدّی آن می گردید، صاحب افتخار می شد و به همین جهت هر قبیله می خواست عهده دار نصب آن شود. اختلاف، شدّت پیدا کرد و نزدیک بود به جنگ خونینی تبدیل شود. در این حال گفتند: صبر می کنیم، هر کس از این در (باب بنی شیبه) وارد مسجد الحرام شد، او را حکم قرار می دهیم که هر چه او گفت، به آن عمل کنیم.

در این حال دیدند رسول اکرم ﷺ از باب بنی شیبه وارد شد (البته پیامبر ﷺ هنوز به رسالت مبعوث نشده بود) گفتند امین آمد و ما به امانت و صداقت او ایمان و اعتماد داریم... و او را بین خود حکم قرار دادند. رسول اکرم ﷺ عبا‌ی خود را از دوششان برداشته؛ پهن کردند و آن سنگ را داخل عبا گذاشتند، بعد فرمودند: رئیس هر قبیله گوشه‌ای از آن عبا را بگیرد و همه با هم آن را بلند کنند و سنگ را تا پای بیت برسانند. رؤسای قبایل آمدند و در حمل سنگ شرکت کردند و آنگاه خود رسول اکرم ﷺ سنگ را برداشته به زاویه‌ی بیت نصب کردند و با این عمل اختلاف میان قبایل از بین رفت.

این ایمان و اعتماد مردم در زمان قبل از بعثت بود، حالا که آن حضرت به



پیامبری مبعوث شده، رفت بالای کوه صفا صدا زد "یا صباحاه" مردم همه جمع شدند. فرمود: آیا تا به حال از من دروغی شنیده‌اید؟ حرفی خلاف واقع شنیده‌اید؟ همه گفتند: نه! اما از تو جز صدق و صفا چیزی ندیده و نشنیده‌ایم، فرمود: اگر من به شما اعلام کنم دشمن خونخواری کمین کرده و می‌خواهد به شما حمله کند، آیا شما گفتار مرا تکذیب می‌کنید و آسوده خاطر می‌نشینید؟ گفتند: ما حرف تو را تصدیق می‌کنیم و خود را برای دفاع آماده می‌کنیم، رسول خدا ﷺ گفت: حال که این طور به من اعتماد دارید و حرف مرا تصدیق می‌کنید، اینک به شما اعلام می‌کنم پشت سر این زندگی دنیایی که دارید، عالمی پر غوغا فرا خواهد رسید، عالمی که دردها دارد، رنج‌ها و عذاب‌ها دارد، شکنجه‌ها و بدبختی‌ها و محرومیت‌ها دارد. این طور که شما آسوده خاطر زندگی می‌کنید، عاقبت به دست آن دشمن خونخوار و عذاب‌های الیم گرفتار می‌شوید.

(إِنِّي لَكُمْ مِثْلُ رَجُلٍ رَأَىٰ عَدُوًّا وَفَانْطَلَقَ يُرِيدُ أَهْلَهُ فَخَشِيَ أَنَّهُ
يَسْتَبِقُوهُ إِلَىٰ أَهْلِهِ فَجَعَلَ يَصِيحُ يَا صَبَاحَاه)؛^۱

من نسبت به شما مانند آن دیده‌بانی هستم که وقتی دشمن را از نقطه‌ی دور می‌بیند، برای این که قوم خودش را باخبر کند، به سمت آنها می‌رود و فریاد می‌کشد یا صباحاه و مردم را از دشمن باخبر می‌سازد. من هم آن دیده‌بانم که از راه دور عذاب‌ها و بدبختی‌ها را می‌بینم و آمده‌ام اعلام کنم. آن حضرت این سخنان را می‌گفتند و خود نیز عملاً با خشیت* زندگی می‌کردند.



۱- الدر المنثور، جلد ۵، صفحه ۹۵، با اندکی تفاوت.

* خشیت: ترس و خوفی که مبنای آن معرفت به خدای تعالی باشد.

فضیلت تفکر

یکی از همسران آن حضرت چنین نقل کرده: یک شب دیدم آن حضرت از بستر خود برخاست، وضویی گرفت و به نماز ایستاد، رکوع می رفت اشک می ریخت، سجده می رفت اشک می ریخت... در همین حال بود تا بلال مؤذن آمد و رسیدن موقع نماز صبح را اعلام کرد. دید رسول خدا ﷺ همچنان گریان است. گفت:

(ما يُبْكِيكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَ قَدْ غَفَرَ اللَّهُ لَكَ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ)¹

شما [برای چه ناراحت و] این چنین گریان هستید در حالی که خداوند همه‌ی گناه گذشته و آینده‌ی شما را بخشوده است.

پیامبر ﷺ فرمود: برای چه گریه نکنم؟ در حالی که امشب این آیه بر من نازل شده است:

﴿إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ اخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ
لَآيَاتٍ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ ۚ الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَ قُعُودًا وَ عَلَى
جُنُوبِهِمْ وَ يَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ...﴾²

به راستی در آفرینش آسمان‌ها و زمین و آمد و شد شب و روز هر آینه نشانه‌هایی است برای صاحبان خرد، همان کسانی که خدا را در حال ایستاده و نشسته و بر پهلو خوابیده یاد می کنند و در آفرینش آسمان‌ها و زمین تفکر می کنند...

۱- زبدة البیان، صفحه‌ی ۱۳۹، با اندکی تفاوت.

۲- سوره‌ی آل عمران، آیات ۱۹۰ و ۱۹۱.



این آیه هشدار می‌دهد که انسان عاقل آن است که در آفرینش این عالم
بیندیشد، مبدأ و منتهای خلقت را بفهمد و این طور غافلانه زندگی نکند.

سفارش به تقوا

امام حسن عسکری علیه السلام فرمود:

(أَوْصِيكُمْ بِتَقْوَى اللَّهِ وَ الْوَرَعِ فِي دِينِكُمْ)؛^۱

ای مردم [که شما سنگ محبت ما را به سینه می‌زنید] شما را سفارش
می‌کنم تقوا پیشه کنید و در دینتان ورع داشته باشید.

بی‌مبالائی و بی‌بندوباری را ترک کنید و در زندگیتان خدا را هم به حساب
بیاورید. توقع این بود که مردم بعد از انقلاب بیشتر به دین و مسائل دینی گرایش
پیدا کنند، پول دوستی کمتر بشود و... ولی یالاسف که محبت پول در دل‌ها بیشتر
جا گرفته است و بی‌شک تا حب دنیا در دل‌ها غوغا می‌کند آخرت فراموش شده
است، امام عسکری علیه السلام مردم را به ورع در دین توصیه می‌کنند که هدف اصلی از
خلقت را فراموش نکنید. آنچه امام معصوم علیه السلام از ما خواسته این است که
خوش گفتار و خوش رفتار و امانتدار باشید. با همسایگان به خوشی رفتار کنید! اگر
یک نفر از شما در دینش ورع داشته باشد و پرهیزکار؛ در گفتارش صادق باشد و
در رفتارش امین، مردم می‌گویند: آفرین این شیعه است و امام علیه السلام فرمود: من از
این رفتار و کردار شما خوشحال می‌شوم. با بدعملیتان ننگ ما نباشید، ما
می‌خواهیم با خوش عملیتان زینت ما باشیم.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرمود: من ریشه‌ی درختم، علی علیه السلام ساقه‌ی درخت



است. زهرا علیها السلام عنصر و وسیله‌ی بارور شدن درخت است و ائمه‌ی دین علیهم السلام شاخه‌ها و شیعیان ما برگ آن درختند و زینت هر درختی به برگ آن است. با اعمال و رفتار صالح خود کاری کنیم که محبت مردم را به سوی خاندان عصمت و نبوت جلب کنیم.

پیشگویی امام عسکری علیه السلام

از ابوالادیان نقل است که من مأمور رساندن نامه‌ها از سوی امام عسکری علیه السلام بودم، در ایام کسالت آن حضرت خدمتشان رسیدم. نامه‌هایی به من دادند و فرمودند: به مدائن ببر. تا بروی و برگردی پانزده روز طول می‌کشد، روز پانزدهم که وارد شدی، خواهی دید که از خانه‌ی من صدای شیون بلند است و بدن من در حال غسل دادن می‌باشد. گفتم: آقا! اگر این حادثه پیش آمد مرجع ما بعد از شما که خواهد بود؟ فرمود: آن کس که جواب نامه‌های من را از تو مطالبه کند. گفتم: آقا! یک علامت دیگر بفرمایید. فرمود: آن کسی که نماز بر جنازه‌ام بخواند و خبر از محتوای همیان بدهد امام بعد از من است. این جمله‌ی آخر را نفهمیدم و از طرفی جلالت و عظمت امام علیه السلام باعث شد که توضیح نخواهم برخاستم و با امام وداع کرده رفتم. بعد از پانزده روز بازگشتم و صدای شیون شنیدم! در خانه‌ی امام علیه السلام آمدم. دیدم در خانه‌ی ایشان جعفر ایستاده (برادر امام عسکری علیه السلام ولی انسان خوبی نبوده). به هر حال جعفر کذاب برادر امام بوده، پسر امام و عموی امام بوده ولی آدم منحرفی بوده است! دیدم در آستانه‌ی در ایستاده و خود را صاحب عزا و جانشین برادر نشان می‌دهد. من متحیر شدم! آیا جعفر می‌خواهد جانشین امام بشود؟ من هم پیش رفتم و تسلیت گفتم اما او هیچ جوابی



راجع به نامه‌ها از من نخواست تا اینکه خادم خانه به جعفر گفت: مولای من برادر تان را غسل داده‌اند و کفن بر او پوشانده‌اند و آماده‌ی نماز است. شما باید بر او نماز بخوانید. او در مقابل جنازه ایستاد و مردم هم به دنبال او صف کشیدند. همین که خواست تکبیر نماز را بگوید، دیدم ناگهان پرده‌ای که مقابل اتاق افتاده بود کنار رفت و کودکی (چهار یا پنج ساله) از درون خانه بیرون آمد اما بسیار پرهیت و پر جلالت مانند پاره‌ی ماه از اتاق بیرون آمد و کنار جنازه ایستاد و با یک فرمان محکم و قاطع، گوشه‌ی عبای جعفر را کشید و فرمود:

(تَنَحَّ يَا عَمَّ اَنَا اَحَقُّ بِالصَّلَاةِ عَلٰی اَبِي)؛

عمو! کنار بیا، من سزاوارترم که بر جنازه‌ی پدرم نماز بخوانم.

دیدم جعفر رنگش پرید و بدون مقاومت خودش را کنار کشید و آن کودک، نماز بر جنازه خواند! ابوالدیان گفت: من به دنبال سایر علایم بودم که کسی جواب نامه‌ها را از من بخواهد. وقتی آن کودک از مقابل من گذشت به من نگاه کرد و فرمود: (یا بَصْرِي هَاتِ جَوَابَ الْكُتُبِ)؛ جواب نامه‌ها را بیاور.

من فوراً نامه‌ها را دادم و او داخل اتاق شد و دیگر او را ندیدم و من این دو علامت را از ایشان دیدم تا این که در همین زمان کاروان قم وارد شدند. این کاروان با امام عسکری علیه السلام کار داشتند. اینها روز شهادت امام عسکری علیه السلام به سامراء رسیدند و با خبر شدند که آن حضرت به شهادت رسیده است. پی جوی جانشین ایشان شدند. مردم جعفر را به آنان معرفی کردند.

بزرگ قبیله با او صحبت کرد و شرح ماوقع را چنین گفت: ما از قم آمده‌ایم، نامه‌هایی داریم، اموالی داریم (سهم امام) و روش ما این بود: هر زمان خدمت امام می‌رسیدیم، قبل از این که نامه‌ها را بخواند می‌فرمود چه کسی نامه‌ها را نوشته و مقدار



پولی را که در این همیان است می گفت!! ابوالادیان می گوید وقتی بزرگ قبیله، سخن از همیان* به میان آورد؛ من شرط سوّم یادم آمد، بزرگ قبیله به جعفر گفت: شما بگویید: این نامه ها را چه کسی نوشته و داخل کیسه چقدر پول است؟ جعفر رنگش متغیّر شد و برخاست در حالی که لباس خود را تکان می داد گفت:

(يُرِيدُونَ مِنَّا أَنْ نَعْلَمَ الْغَيْبَ)؛ [عجب مردمی هستند] از ما توقع علم غیب دارند. در همین حال از درون اتاق خادمی بیرون آمد و گفت: کاروانی که از قم آمده اند نامه هایی دارید که نویسندگان نامه چنین کسانی هستند و در میان همیان، هزار دینار پول است که ده دینار آن سائیده شده. بزرگ قبیله اعتماد کرد و نامه ها و اموال را به او سپرد. ابوالادیان می گوید: من راحت شدم زیرا هر سه علامت را دیدم و فهمیدم که امام و ملجأ و مرجع ما بعد از امام عسکری علیه السلام همان کودک پنج ساله ی با هیبتی است که هم نماز بر جنازه ی پدر خواند، هم جواب نامه های پدر را از من مطالبه کرد و هم خبر از محتویات همیان داد. جعفر از این ماجرا ناراحت شد و پیش خلیفه ی عباسی سعایت* و شکایت کرد که چنین فرزندی در دودمان امام عسکری علیه السلام پیدا شده، مأمورین دولت داخل خانه ی امام علیه السلام ریختند که بچه ای را که گزارش شده بود بیابند، اما نیدیدند.

بدین شکل امام زمان علیه السلام از نظر مردم غایب شدند. از همان روز تا هفتاد سال، غیبت صغری طول کشید و طیّ این مدّت چهار نفر نایب خاصّ ایشان بودند که با مردم در ارتباط بودند و بعد از هفتاد سال که غیبت کبری شروع شد و تا به حال بشر در فراق آن امام بزرگوار در سوز و گداز است و به انواع گرفتاری ها و

* همیان: کیسه ی پول.

* سعایت: سخن چینی، تهمت زدن.



مصائب مبتلاست تا این که با ظهور باهرالنور حضرتش این ظلم‌ها و بی‌عدالتی‌ها برطرف و عالم بشریت غرق در امن و امان شود. ان شاء الله

اعتماد ما به انبیاء علیهم‌السلام

هدف از انزال قرآن و ارسال رسول، انذار است. یعنی پیامبر آمده است مردم را از گذرگاه‌های خطرناکی که بر سر راه دارند، هشدار داده؛ آنها را با خبر سازد تا با حال غفلت در این دنیا زندگی نکنند و ناگهان با عالمی که از وضعیتش بی‌خبر بوده‌اند روبه‌رو نشوند و انذار به این معنا منحصرراً کار انبیاء و پیامبران خدا علیهم‌السلام است. زیرا کسی در این عالم نمی‌تواند ادّعا کند که از منازل پس از مرگ آگاهی کامل دارد جز فرستادگان خدا. البته ممکن است برخی از حکما و عرفا روی استدلال‌ات عقلی و کشف و شهود عرفانی چیزی بگویند ولی مورد اعتماد ما نخواهند بود! زیرا آنها که فعلاً نمرده‌اند تا به آن عالم رفته و برگشته باشند و بگویند عوالمی را در آن جهان دیدیم و آمده‌ایم شما را باخبر کنیم و ارتباط مستقیم با خالق و سازنده‌ی عالم هم که ندارند تا از گفتار او خبر دهند.

بنابراین غیر پیام‌آوران و رسولان خدا کسی نمی‌تواند مدّعی انذار باشد! تنها آنها هستند که از راه خبر دارند؟ آن‌هم به وسیله‌ی وحی الهی، نه از پیش خود! مانند این که ما اگر از راهی بخواهیم برویم که تا به حال نرفته‌ایم، اگر کسی بیاید و بگوید من این راه را می‌دانم، دشت، کوه، دریا و... آنها را می‌شناسم. شما باید مجهّز حرکت کنید؛ آب و نان خود را بردارید، مسلّح باشید، گردنه‌های صعب‌العبور در پیش خواهید داشت. راهزن‌ها و دزدها هستند، اگر کسی ما را این‌گونه باخبر کند و ما هم از گفتار او اطمینان پیدا کرده و مجهّز و آماده حرکت



کنیم، این فرد چه قدر به ما خدمت کرده که ما را از راه با خبر ساخته است. اگر او نمی گفت و ما هم بی خبر وارد آن راه می شدیم و به دام راهزن ها و... گرفتار می شدیم، واقعاً چه وضعی داشتیم و چه گرفتاری هایی به سرمان می آمد.

حقیقت عقل

اگرچه مؤمن و کافر در "تفکر" با هم شریکند، اما مؤمن نسبت به کافر امتیازی دارد و همان طور که انسان با حیوان در حواسّ ظاهری شریک است و در تفکر از هم جدا می شوند. (چه بسا کفار از مسلمانان پیشی گرفته و در تفکر جلو بیفتند، با تفکر، ابتکارات و اختراعاتی ایجاد کرده باشند) اینجا مؤمن با کافر در تفکر شریک است ولی امتیازش این است که در عقل با هم متفاوتند. در مؤمن عقل هست ولی در کافر نیست. عقل همان نیرویی است که رابطه ی عالم حسّ را با عالم غیب تشخیص می دهد. کافر این حسّ را ندارد. برای این که:

(الْعَقْلُ مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَ اكْتَسِبَ بِهِ الْجَنَان)؛^۱

به وسیله ی عقل خدای رحمان پرستش می شود و بهشت برین را

می توان کسب کرد.

و باید به خاطر داشت که هر فکری عقل نیست و هر تفکری هم تعقل نیست! بله، عقل آن نیرویی است که می توان با آن نیرو ارتباط عالم را با غیب به دست آورد و مؤمن کسی است که عاقل است و ایمان به غیب دارد.

(الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ...)^۲

۱- کافی، جلد ۱، صفحه ی ۱۱.

۲- سوره ی بقره، آیه ی ۳.



ایمان به غیب در اثر اعمال عبادی ایجاد می‌شود. این را باید باور کنیم که تا در جوّ اعمال عبادی قرار نگیریم، این نیروی عقل در ما شکوفا نخواهد شد! انسان باید این برنامه‌های دینی را که دستور داده‌اند و در وهله‌ی اوّل ممکن است آنها را با سختی و تکلف انجام دهد و آثاری از معنویّات در خویش احساس نکند، ولی همین اعمال را که به طور مداوم انجام دهد به تدریج روشن و نورانی می‌شود. بسیاری از افراد می‌خواهند خیلی زود در معنویّات ترقّی کنند. می‌پرسند: چه کار کنیم که زودتر ترقّی کنیم؟ مسأله‌ی تحصیل مقامات روحی و معنوی تدریجی است! مثلاً گفته شده: نماز بخوان، روزه بگیر... اگر این اعمال را انجام دهد با این که آثار معنوی بسیار کمی از آنها درک می‌کند، کم‌کم عقل او روشن می‌شود. عقل که روشن شد، عمل خیر بیشتری از او صادر می‌شود. به این ترتیب هر چه عقل روشن‌تر شود مرتبه‌ی اشتیاق به اعمال عبادی بیشتر می‌شود. هر چه اعمال عبادی بیشتر شد، عقل روشنی بیشتری می‌یابد و به جایی می‌رسد که می‌گوید:

(مَا عَبْدْتُكَ خَوْفًا مِنْ نَارِكَ وَلَا طَمَعًا فِي جَنَّتِكَ بَلْ وَجَدْتُكَ أَهْلًا لِلْعِبَادَةِ فَعَبَدْتُكَ)^۱

خدایا من تو را به سبب ترس از آتش جهنّم و یا به امید بهشت برینت عبادت و بندگی نکردم، بلکه تو را سزاوار بندگی دیدم و قیام به عبادت نمودم.

بله، بر اثر بندگی و عبادت خدا عقل آن چنان ارتقاء پیدا می‌کند که حتّی بهشت و جهنّم را هم انگیزه‌ی عبادت قرار نمی‌دهد، بلکه محبوبيّت خدا را تنها انگیزه قرار می‌دهد. این حالت را همه کس ندارند! ما هم اگر داریم در درجه‌ی



بسیار نازله‌اش داریم و اگر بخواهیم به درجات عالی‌ه‌ی آن برسیم؛ راهش عمل کردن به «دستورات دینی» است! هر چند در مراحل ابتدایی؛ آنها را با تکلف و دشواری انجام می‌دهیم. خیلی از چیزها را نمی‌فهمیم ولی همین مقدار را که انجام بدهیم راه باز می‌شود و عقل روشن‌تر می‌گردد. پس امتیاز مؤمن بر کافر در نیروی عقل است و تنها راه شکفتن عقل، انجام اعمال عبادی است.

غل و زنجیرهای ما

قرآن تشبیه می‌کند انسانی که نابینا است در عین کور بودن دو تا سدّ هم جلوی او کشیده شود، یک سدّی که از جلوی او بالا رفته، دیواری هم پشت سر اوست. او در فاصله‌ی تنگ بین این دو دیوار قرار گرفته. پس هم نابینا است و هم بین سدّین است و هم این که غل و زنجیری به گردنش گذارده‌اند که پهن است تا زیر چانه‌اش رسیده که پایین را نمی‌تواند نگاه کند. این شخص هم فعالیت دیدن ندارد و هم از فعالیت حرکتی محروم است. قادر به برداشتن قدمی نیست چون دو سدّ در پیش و پس او قرار دارد و از طرفی هم نابیناست و نمی‌تواند راه برود. قرآن کافر را به این حالت تشبیه می‌کند:

﴿إِنَّا جَعَلْنَا فِي أَعْنَاقِهِمْ أَغْلَالًا فَهِيَ إِلَى الْأَذْقَانِ فَهُمْ مُّقْمَحُونَ﴾؛

بر گردن این مردم کافری که تن زیر بار نمی‌دهند و زیر چانه‌شان غل و زنجیر است و سرش بالا مانده و به پایین نمی‌تواند نگاه کند.

﴿وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا...﴾؛

ما از پیش‌روی آنها و از پشت سرشان سدّی قرار دادیم...



﴿فَأَعْشَيْنَاهُمْ﴾؛ و پرده‌ای هم مقابل چشمشان انداختیم.

﴿فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ﴾؛

کور و نابینا که هستند، بین سدّین هم قرار گرفته‌اند، از جلو قادر به حرکت نیستند و از عقب هم راه بازگشت ندارند! غل هم زیر گردنشان آمده و گردن را بالا نگه داشته، نه جایی را می‌بینند نه قدمی می‌توانند بردارند. انسان‌های کافر لجوج و معاند و مستکبر چنین حالتی دارند و هم چنینند انسان‌های فاسقی که شبیه به کافر هستند!! الان در زندگی ما چقدر اغلال به دست و پای ما پیچیده، اغلالی که رسول خدا ﷺ از دست و پای ما برداشت، دوباره ما مسلمانان همان غل و زنجیرها را به دست و پای خود بسته‌ایم!! در زندگی اجتماعی، اقتصادی چه قدر مردم گرفتار غل و زنجیر و ربا و... هستند؟! زندگی مردم طوری شده که بدون دروغ نمی‌توانند معامله کنند. اگر ربا در زندگی شان نباشد، زندگی شان نمی‌چرخد!! اگر بخواهیم برای پسر یا دختر خود عروسی بگیریم چه قدر غل و زنجیر به دست و پای خود بسته‌ایم، چه قدر تجملات داریم، جهیزیه‌های سنگین، اجاره‌ی سالن‌های پرهزینه و... آیا اینها غل نیست؟ متجملانه زندگی کردن، عروسی‌های تشریفاتی برگزار نمودن، سفره‌های پر زرق و برق انداختن و با یکدیگر رقابت‌های ناسالم و چشم و هم چشمی‌ها داشتن و همین طور کسب و کار ما، اغلال بر گردن و بر فکر ما بسته است و لذا نمی‌توانیم برگردیم:

﴿إِنَّا جَعَلْنَا فِيْ أَعْنَاقِهِمْ أَغْلَالًا فَهِيَ إِلَى الْأَذْقَانِ فَهُمْ مُّقْمَحُونَ﴾؛

اگر خدا می‌فرماید: ما قرار داده‌ایم، نه این که خودش این غل و زنجیر را قرار داده، از این تعبیرات در قرآن فراوان است. منظور این است که سنت و قانون ما این است که اگر مردمی مستکبر، لجوج و معاند باشند و عمداً مخالفت فرمان



کنند نتیجه‌اش این است که غل بر گردن آنها بیفتد، سدّ در مقابل و پشت سرشان قرار داده می‌شود، کور می‌شوند و نمی‌بینند. پس اگر خدا می‌گوید "ما قرار داده‌ایم" یعنی سنّت ما این است که نتیجه‌ی این سنّت آن خواهد شد که غل به گردن‌ها خواهد افتاد.

سلامت قلب

فرموده‌اند:

(لَا عِلْمَ كَطَلَبِ السَّلَامَةِ)؛ علمی مانند به دست آوردن سلامت نیست.

لذا می‌خواهند شما عالم بشوید و می‌فرمایند بهترین علم‌ها، تحصیل سلامت است! شما می‌کوشید بدنتان سالم باشد، بالاتر از بدنتان، سلامت قلبتان است: (وَلَا سَلَامَةَ كَسَلَامَةِ الْقَلْبِ)؛ هیچ سلامتی همچون سلامت قلب نیست. اگر بدن شما سالم بود و قلب شما ناسالم، تازه یک کافر تندرست خواهید بود! سزاوار این است که قلب خود را سالم نگه دارید و از سلامت معنوی قلب برخوردار باشید. سلامت قلب را به دست آورید.

(وَلَا عَقْلَ كَمُخَالَفَةِ الْهَوَى)؛^۱

هیچ عقلی [اثرش] مانند این نیست که آدمی با هوای نفسش مخالفت کند. آن کس که با هوای نفس خود مخالفت می‌کند، این عقل کامل دارد؛ برای نشان دادن حقیقت دنیا چه تشبیه خوبی کرده‌اند؛ مردی را طناب به کمرش بسته و از چاهی آویخته‌اند. در ته آن چاه اژدهایی دهان باز کرده که این آدم بیفتد و او را ببلعد. بالای چاه هم دو تا موش سپید و سیاه نشسته‌اند و علی‌الدوام این طناب را



می‌جویند. اگر تارهای این طناب پاره شود، او به دهان اژدها خواهد افتاد. در عین حال هیچ چاره‌ای نمی‌اندیشد که با این موش‌ها چه کنیم و با این اژدها که ممکن است در دهانش بیفتیم چه کنیم؟ بلکه تمام همّش این است از غسل اندکی که به دیواره‌ی چاه مالیده‌اند استفاده کند. حال، آن طناب همان عمر ماست و آن دو موش سپید و سیاه روز و شب است که با رفت و آمد خود طناب عمر ما را می‌جویند و آن غسل اندک در دیواره‌ی چاه که ما مشغول بهره‌برداری از آن هستیم همان تعلّقات دنیوی و مشتهیات نفسانی، است که ناگهان طناب عمر پاره می‌شود و ما در دهان اژدهای مرگ می‌افتیم. پس:

(لَا عِلْمَ كَطَلَبِ السَّلَامَةِ وَلَا سَلَامَةَ كَسَلَامَةِ الْقَلْبِ وَلَا عَقْلَ كَمُخَالَفَةِ الْهَوَى)؛

آن کسی عاقل است که با هوای نفسش مخالفت کند و سلامت قلبش را تأمین نماید و سلامت قلب عمده‌اش بسته به معارف اعتقادی ما است. ما با وحدت بین شیعه و سنی مخالفت نداریم، خوب است. باید صفوف با هم متحد باشند و در برابر دشمنان بایستند، این بسیار خوب است. ولی جوان‌های ما فکر نکنند که همیشه شیعه و سنی با هم برادر واقعی هستند و راهشان راه حقّ است هر دو در مسیر اسلام و رو به بهشت می‌روند. این طور تلقّی نشود! اگر ما کاری کنیم و حرفی بزنیم که این گونه تلقّی شود، این خیانتی آشکار است! چون همه‌ی دین ما در ولایت و حبّ علی علیه السلام خلاصه می‌شود. یعنی قرآنی را به عنوان هدایت‌گر قبول داریم که از دست علی علیه السلام گرفته شده نه هر قرآنی؛ که مآقرآن مضلّ هم داریم! خود قرآن می‌فرماید:

﴿وَنُزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ وَلَا يَزِيدُ



الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا^۱

همین قرآن ممکن است موجب تباهی و خسران گردد. اگر در دست غیر پیروان علی علیه السلام بیفتد، موجب تباهی و خسران است. آیا به این جملاتی که می‌خوانیم اعتقاد داریم؟

(اللَّهُمَّ عَرِّفْنِي نَفْسَكَ فَإِنَّكَ إِن لَّمْ تُعَرِّفْنِي نَفْسَكَ لَمْ أَعْرِفْ رَسُولَكَ اللَّهُمَّ عَرِّفْنِي رَسُولَكَ فَإِنَّكَ إِن لَّمْ تُعَرِّفْنِي رَسُولَكَ لَمْ أَعْرِفْ حُجَّتَكَ اللَّهُمَّ عَرِّفْنِي حُجَّتَكَ فَإِنَّكَ إِن لَّمْ تُعَرِّفْنِي حُجَّتَكَ ضَلَلْتُ عَنْ دِينِي)^۲

خدا یا! خودت را به من بشناسان. اگر خودت را به من نشناسانی، پیامبرت را نمی‌شناسم و پیامبرت را به من بشناسان که به راستی اگر رسولت را به من نشناسانی حجت تو را نمی‌شناسم. خدا یا حجت خود را به من بشناسان که اگر حجت خود را به من نشناسانی از دینم انحراف پیدا کرده و گمراه می‌شوم.

اگر از علی و آل علی علیهم السلام جدا شویم، دین نداریم! آن دین و قرآنی که از علی جدا شود، ضلالت است، هدایت نیست! یعنی اگر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را از علی علیه السلام جدا کنیم پیغمبر نخواهد بود! آن کسی که دنبال علی علیه السلام نباشد دنبال پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم هم نخواهد بود.

در قرآن کریم خطاب به رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرماید: اگر مسأله‌ی ولایت و امامت علی علیه السلام را ابلاغ نکنی، اصلاً رسول من نبوده‌ای! تو را به رسالت قبول نمی‌کنم!

۱- سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۸۲.

۲- مصباح المتهجد، صفحه‌ی ۴۱۱، با اندکی تفاوت.



رسالت پیغمبر محقق نمی شود مگر به ولایت علی علیه السلام که دین پیغمبر باید از او گرفته شود. اگر دین پیغمبر را از دیگری بگیریم، ضلالت است! اگر ما مجلسی تشکیل بدهیم و طوری باشد که اسم پیغمبر صلی الله علیه و آله بیاید ولی اسم علی علیه السلام نیاید این مجلس، مرضی رسول خدا صلی الله علیه و آله نخواهد بود. مرضی خدا و قرآن نخواهد بود و برای فرزندان ما ضرر خواهد داشت که نمی فهمند مطلب از چه قرار است. حتی ممکن است برادران سنی روز قیامت گریان ما را بگیرند و بگویند شما که می دانستید راه ما کج است چرا به ما چیزی نگفتید؟ ما که با هم برادر بودیم، با هم خوب بودیم. چرا حقایق را برای ما بیان نکردید؟ مگر نمی گفتید:

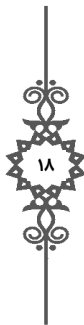
اگر بینی که نابینا و چاه است اگر خاموش بنشینی گناه است
واقعاً چه اشکالی دارد که ما پیغمبر صلی الله علیه و آله را طبق قرآن مجید به ناآگاهان
بشناسانیم؟

حبل خدا کیست؟

قرآن می فرماید:

﴿وَاَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا...﴾^۱

حبل "چیست؟ ریسمان. کدام ریسمان؟ کدام ریسمان مال خداست که همه ی مسلمانان باید به آن چنگ بزنند و رها نکنند؟ آیا این قرآن ریسمان است؟ خیر، زیرا همین قرآن در دست معاویه و یزید بود. ولی آنها را هدایت نکرد! اگر تنها خود قرآن، هادی بود، این همه اختلاف بین فرق اسلامی نبود. ما ناچاریم حبل را از بیان رسول و ائمه ی دین علیهم السلام بشنویم. بیان قرآن به وسیله ی رسول است.



۱-سوره ی آل عمران، آیه ی ۱۰۳.

معنای «حبل» را باید از رسول بپرسیم. زمانی که به سوی رسول اکرم ﷺ می‌رویم، او هم می‌فرماید: اگر من هم نبودم، قرآن را از عترت من بپرسید. به سراغ عترت می‌رویم آنها می‌گویند:

(الْحَبْلُ عَلِيُّ بْنُ أَبِيطَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ نَحْنُ حَبْلُ اللَّهِ...);

حبل علی بن ابیطالب است، ما اهل بیت همان حبل الله هستیم که قرآن فرموده به آن چنگ بزنید و از آن جدا نشوید. طبق قرآن حبل مدار ماست. وحدت باید بر "مدار حق" بچرخد، پس «مدار» علی ابن ابیطالب است.

در بحارالانوار نقل شده است که راوی گفت: ما در مجلس رسول اکرم ﷺ نشسته بودیم، اصحاب هم دور ایشان بودند. رسول خدا ﷺ فرمود: الان از این در کسی وارد می‌شود که اهل بهشت است! دیدم فردی وارد شد، سلام کرد و آمد و نشست و گفت: یا رسول الله! این آیه را من مکرر از قرآن خوانده‌ام ولی مراد آن را نمی‌فهمم: ﴿وَاَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا...﴾؛

من معنی «حبل» را نمی‌فهمم که می‌خواهم به آن معتصم شوم و چنگ بزنم. چون قرآن به من دستور داده به آن چنگ بزنم. رسول خدا ﷺ اندکی سکوت کرد و سر به پایین افکند؛ بعد سر مبارک خود را بلند کرد و با دست خود اشاره به علی علیه السلام کرد و فرمود:

(هَذَا حَبْلُ اللَّهِ الَّذِي مَنْ تَمَسَّكَ بِهِ عَصِمَ فِي دُنْيَاهُ وَلَمْ يَضِلَّ فِي آخِرَتِهِ)؛

این مرد حبل خداست؛ هر که به او توسل جوید در دنیا و آخرت گمراه نشده و سعادتمند خواهد بود.

چنین کسی بر صراط مستقیم است. آن مرد ناگهان از جا برخاست، چرخ



دور جمعیت زد و از پشت سر آمد و علی علیه السلام را در آغوش گرفت و گفت:

(اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اُشْهِدُكَ اَنِّیْ اِعْتَصَمْتُ بِحَبْلِکَ)؛^۱

خدایا! شاهد باش من به حبل تو چنگ زدم. تو دستور دادی به حبل معتصم باشم آمدم از رسولت پرسیدم، شاهد باش که من حبل را گرفتم و از مجلس بیرون رفتم. از میان جمعیت عمر برخاست و گفت: یا رسول الله! اجازه می دهید من به دنبال او رفته و از او بخواهم برایم استغفار کند چون شما فرمودید بهشتی است. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: برو. عمر رفت و به او رسید و از او درخواست کرد درباره ی من دعا کن که خداوند مرا بیامرزد. گفت: تو فهمیدی من چه سؤالی کردم و رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم چه جوابی فرمودند. گفت: بله. گفت: اگر به آن حبل معتصم شدی، خدا تو را بیامرزد و اگر از او جدا شدی، خدا تو را نیامرزد. قرآن گفته حبل، رسول هم حبل را معین کرد و ائمه ی دین را طبق اخبار ثقلین که مرجع ما هستند معین کرده است. ما هم وظیفه ی امر به معروف و نهی از منکر داریم. بزرگ ترین منکرها اعراض از علی علیه السلام است کسانی که او را کنار زده اند و جای او نشسته اند خودشان منکر و سرچشمه ی هر منکری هستند.

اختلاف اساسی

از خود قرآن سؤال کنیم نعمت چیست؟ منظور از ﴿بَدَلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ﴾ چیست؟

در سوره ی مائده داریم:

(...اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِیْنَکُمْ وَ اَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِیْ...)^۲

۱- بحار الانوار، جلد ۳۶، صفحه ی ۱۶.

۲- سوره ی مائده، آیه ی ۳.



نعمت، دین در سایه‌ی ولایت علی علیه السلام است. پس اعظم نعمت‌ها، نعمت ولایت علی علیه السلام است. آن کسانی که نعمت خدا را تبدیل به نعمت و کفر کرده‌اند، اینها مردم را به جهنّم می‌کشند. پس منظور، تحقیق مطالب است. ما با وحدت سیاسی هیچ مخالفتی نداریم. ما به آنها می‌گوییم راه شما را قبول نداریم ولی چون در مقابل دشمن واحد هستیم، در یک صف می‌ایستیم و با آنها می‌جنگیم. برای این که می‌خواهند اسلام را از بین ببرند. شما هم مدّعی اسلام هستید. پس هر دو در یک صف واحد می‌ایستیم و با دشمن اسلام مبارزه می‌کنیم. اختلاف ما با آنها نه مانند اختلاف دو فقیه است که هر دو فقیه در مذهب واحد حرکت می‌کنند. فقه واحد، راه واحد و هر دو به بهشت منتهی می‌شوند. خیر، ما راه آنها را انحراف از حقّ می‌دانیم.

نام علی علیه السلام کنار نام پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

ظاهراً از مرحوم علامه‌ی مجلسی اوّل - محمد تقی مجلسی - نقل شده:
در یکی از شب‌های ماه مبارک رمضان در اصفهان رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دیدم. بیابان وسیعی را دیدم و تنها یک حجره در وسط صحرا بود و همه به سوی آن حجره می‌رفتند. من هم به سوی حجره رفتم و به آن رسیدم. پرسیدم: این حجره مال کیست؟ گفتند: مال رسول خداست. وارد شدم و دیدم آن حضرت دم در نشسته‌اند و به سؤالات مردم پاسخ می‌دهند. من هم سلام کردم و پاهای ایشان را بوسیدم و مقابل ایشان ایستادم. عرض کردم: یا رسول الله یک دعایی که قبل از نماز از شما به ما رسیده و او آن دعا این است:
(اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اُقَدِّمُ اِلَیْكَ مُحَمَّدًا بَیْنَ یَدَیْ حَاجَتِیْ وَ صَلَاتِیْ وَ



أَتَوَجَّهُ بِهِ إِلَيْكَ...؛

که در این دعا فقط نام شما آمده است که تنها رسول اکرم ﷺ را شفیع قرار می دهیم و من دوست دارم اسم علی علیه السلام را اضافه کنم ولی می ترسم تشریع باشد، آیا این کار را بکنم یا خیر؟ رسول خدا ﷺ دو انگشت سبابه را کنار هم گذاشت و فرمود: من و علی مانند این دو انگشت هستیم، با هم برابر، وقتی اسم من را بردی اسم او را هم بیاور. من از خواب بیدار شدم و آن را برای استادم نقل کردم. استادم گفت: رسول خدا ﷺ به علی علیه السلام فرمود:

(إِنِّي سَأَلْتُ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ أَنْ تُذَكِّرَ حَيْثُ أَذْكُرُ)؛

از خدا خواسته ام هر کجا نام من برده شود، نام تو هم برده شود و خدا هم اجابت فرموده است. یعنی هر جا مجلسی به نام پیغمبر ﷺ منعقد می شود، اسم علی علیه السلام باید کنار آن باشد تا شناخته شود. رسالت رسول ﷺ باید با ولایت علی علیه السلام باشد و الا به حکم قرآن رسالت لغو خواهد شد. لذا رسول خدا ﷺ فرمود: من در طبقات مختلف آسمان اسم علی علیه السلام را دیدم، حتی در عرش اعلی که جبرئیل حق ورود ندارد دیدم صدای علی علیه السلام به گوشم می رسد. گفتم خدایا! تو با من صحبت می کنی یا علی با من صحبت می کند؟ فرمود: من صحبت می کنم ولی چون دیدم در زوایای قلب تو عشق علی علیه السلام هست و علی نزد تو محبوب تر از همه است، خواستم صدای علی به گوش تو برسد تا قلب تو آرامش پیدا کند.^۱

ما باید این عقیده را حفظ کنیم. از خدا می خواهیم محبت علی و ولایتش را در جان ما راسخ و ثابت گردانند. در دنیا، برزخ و محشر دست ما را از دامن علی علیه السلام جدا نسازد که:



(الْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ وَعَلَيْهِ مَعَ الْحَقِّ يَدُورُ الْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ كَيْفَ مَادَارُ)؛^۱
 حقّ بر محور علی (علیه السلام) می چرخد و علی بر محور حقّ هرگونه که علی
 بچرخد حقّ همانگونه می چرخد.

مفهوم خشیت

«خشیت» ترسی است که از درک عظمت حاصل می شود مثل کسی که در حضور یک سلطان عادل وارد می شود، چون درک عظمت می کند یک نوع حالت انکسار قلبی در او پیدا می شود. این خشیت مولی المتّقین (علیه السلام) است که وقتی به نماز می ایستاد بدنش می لرزید. او ترسو نبود بلکه خداشناس بود و طرف مقابل خود را خوب می شناخت. به همین خاطر می گفت "عبد ذلیل" وقتی پیش ربّ جلیل می ایستد باید بلرزد و بدنش مرتعش شود. ولی ما وقتی مقابل خدا می ایستیم به دلیل جهلی که داریم و معرفت لازمی نسبت به خدا نداریم هیچ ترسی از عظمت خدا به قلب ما راه نمی یابد. "رحمان" یعنی کسی که دارای عظمت است و انسان باید نسبت به خدا هم خوف و هم رجاء داشته باشد. به خاطر جلالتش خائف است و به دلیل رحمانیتش رجاء دارد. از این جهت "خشی الرحمن" تعبیر شده است. جای دیگر کلمه ی رجاء را به الله نسبت می دهد:

﴿...لِمَنْ كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ...﴾^۲

...برای کسی که به خدا و آخرت امیدوار است...

اینجا سخن از رحمان به میان نیاورده و کلمه ی الله را آورده، چون الله نشان

۱- مناقب خوارزمی، صفحه ی ۲۲۳.

۲- سوره ی احزاب، آیه ی ۲۱.



دهنده‌ی جلالت و عظمت است. لذا آنجا که کلمه‌ی رجاء آمده یعنی نسبت به الله هم باید امیدوار بود، ولی در عین حال ترس هم داشته باشد، چون الله عظمت و جلالت دارد، باید از او خائف باشد و از آن طرف چون رأفت و رحمت دارد باید به او امید هم داشته باشد. پس آنجا که الله به کار رفته رجاء آمده و اینجا که رحمان آورده خشیت آورده است. ﴿خَشِيَ الرَّحْمَنَ الْغَيْبِ﴾؛

احتمال دارد منظور از خشیت پنهان ترس کسانی باشد که در غیاب مردم از خدا ترس دارند. اگر انسان در حضور مردم اظهار خدا ترسی کند ممکن است آلوده به ریا شود، ولی خشیت خالص آن است که پنهان باشد. اگر برای انسان در پنهانی صحنه‌ی گناهی پیش آمد و گناه نکرد کاری الهی کرده است و گرنه در میان مردم گناه نکردن هنری نیست. معنی دیگر غیب این است که به خدا که پنهان از حسّ است ایمان داشته باشد. ما الان خدا را با چشم نمی‌بینیم ولی در عین حال به وجودش ایمان داریم. این ایمان به غیب است. لذا اساس دین آسمانی ایمان به غیب است. تا کسی معتقد نباشد که در ماورای محسوسات، نیرویی علیم و حکیم وجود دارد او ایمان ندارد. خدا غیب است و وجود کامل هم آن است که غیب باشد وجود محسوس، ناقص است. نازل‌ترین درجات هستی همان وجود محسوسات است. در واقع، محسوسات، پایین‌ترین عوالم خلقتند. هر چه وجود، کامل‌تر می‌شود، از عالم حسّ فاصله می‌گیرد و دورتر می‌شود. آیا شما الان این دیوار را می‌بینید؟ نه! آنچه می‌بینید رنگ عارض بر جسم دیوار است. خود جسم اصلاً محسوس نمی‌باشد، جسم را ما نه می‌بینیم و نه می‌شنویم و نه لمس می‌کنیم. آنچه که محسوس است رنگ و شکل عارض بر جسم است الوان و اشکال، موجوداتی ناقص هستند، چون وابسته به جوهر جسم می‌باشند. آنچه در وجود،



مستقل است، محسوس نیست. فلان چیز مثلث و فلان چیز مربع است. شما شکل آن را می بینید، خود آن را نمی بینید حالا با اینکه خود جسم، موجودی کامل نیست در عین حال چون موجود مستقل است و متکی به غیر نیست. دیده نمی شود، هر چه در هستی کاملتر شود دیده نمی شود. آیا مگر روح من و شما محسوس است، خیر؟ ما بدن همدیگر را نمی بینیم تا چه رسد به روح ما. ما همدیگر را نمی بینیم تا چه رسد به اینکه بخواهیم جبرئیل را بینیم. اصلاً نمی شود دید، اگر دیدنی بود ناقص بود، هر چه کامل است دیده نمی شود لذا معقول نیست بگوییم خدا دیده شود، چون خدا موجود کامل است و در کمال لایتناهی است. نه تنها از حس ما فاصله می گیرد بلکه از عقل ها هم فاصله می گیرد، عقول هم او را درک نمی کنند.

(إن الله احتجب عن العقول كما احتجب عن الابصار)؛^۱

الله همان گونه که از چشم سر محجوب است، از چشم عقل هم محجوب است.

ما خدا را فقط از روی آثار خلقت وجدان می کنیم، نه اینکه به کنه ذات او دست می یابیم. پس ایمان به غیب مقدمه‌ی پذیرش «انذار» است.

شرط تأثیر قرآن

اگر کسی می خواهد قرآن در او اثر بگذارد باید ابتدا "خشیت بالغیب" داشته باشد. حالا اینجا اشکالی پیش می آید و آن این که آیا انسان باید اول متقی باشد تا قرآن در او اثر کند یا اول باید از قرآن اثر بگیرد و بعد متقی شود. این مسئله چگونه است؟ این همان اشکال است که در ابتدای سوره‌ی بقره هست که:

۱- اربعین شیخ بهایی، حدیث ۲.



﴿ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ﴾^۱

این قرآن، انسان‌های متقی را هدایت می‌کند یعنی چه؟ اوّل باید تقوا باشد بعد هدایت. یا اوّل هدایت باشد بعد تقوا. هر دو صحیح است. منتها اوّل تقوای فطری باشد تا هدایت بیاید و تقوای اکتسابی در او ایجاد کند. اوّل آدم باید خوش‌جنس باشد و گرنه تا بخواهند حرفی به او بگویند استکبار می‌کند. آن کسی که استکبار و لجاجت دارد، تقوای فطری ندارد و قرآن هیچ‌گاه در او اثر نمی‌کند. مثل ابوجهل می‌شود. اما آن کس که تقوای فطری دارد فطرتاً آماده‌ی شنیدن است. وقتی بشنود قهراً قرآن در او اثر می‌کند و پروازش می‌دهد. پس هدایت عامّه ابتدا باید بیاید بعد از ناحیه‌ی قرآن هدایت خاصّه در انسان پیدا شود. ما بحمدالله ابتدا خوش‌جنس بوده و آمده‌ایم و گوش به دعوت قرآن داده‌ایم و ان شاءالله تقوای اکتسابی هم در ما پیدا شده و هدایت خاصّه هم در ما پدید آمده است.

خداوند قرآن را سه قسمت قرار داده است. یک قسمت طوری است که همه می‌فهمند. قسمت دیگر به صفای مخصوص ذهن نیاز دارد که صاحبان درجات بالاتر می‌فهمند و یک قسمت هم خیلی لطیف است و منحصرأولیای خدا و ائمه‌ی هدی (علیهم‌السلام) آن را می‌فهمند. اگر آدمی آن درجه‌ی اوّل را بفهمد کم‌کم درجه‌ی بالاتر نصیب او می‌شود و لذا ما باید این مطلب را باور کنیم که دو شرط باید حاصل شود تا به فهم قرآن نائل شویم. اوّل پرهیز از گناهان، دوّم طبق دستورات دینی اعمال عبادی انجام شود. اگر این دو شرط انجام شد ما کم‌کم به معارف بالا می‌رسیم و یقیناً اگر ما درجه‌ی پایین را طی نکنیم درجات بالا نصیب ما نخواهد شد. فرمودند:

۱- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲.



(أَيُّهَا النَّاسُ إِذَا عِلِمْتُمْ فَأَعْمَلُوا بِمَا عِلِمْتُمْ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ)^۱

مردم به همان مقدار از دین که می دانید عمل کنید تا شاید به مطالبی که نمی دانید راه بیابید.

در روایتی آمده است که مردی خدمت امام صادق علیه السلام شرفیاب شد و عرض کرد: می خواهم به دنبال تحصیل علم باشم، حضرت فرمود: تو که این تصمیم را داری ابتدا حقیقت بندگی را در جان خود جستجو کن، بین حاضری در برابر خدا و حق تسلیم باشی؟ اگر حالت تسلیم پیدا کردی می توانی به علم و مراتب بالای آن دست یابی. لذا قبل از اینکه به فکر علم باشی به فکر بندگی باش. غالباً ما در دین هم اینگونه هستیم. مطالبی را از دین می خواهیم بفهمیم ولی نمی خواهیم به آن عمل کنیم؛ غافل از اینکه تا عمل نکنیم به آن علم بالاتر نخواهیم رسید. اول به آنچه که می دانید عمل کنید تا درک کنید آنچه را که نمی دانید.

مرحوم شبّر، عالمی عامل

مرحوم سید عبدالله شبّر (رض) از اعظم علمای مذهب هستند عمر کوتاهی داشتند ولی این عمر بسیار پربرکت بوده است. ایشان در این عمر محدود خود قریب هفتاد تألیف داشته اند. یک تألیف ایشان صد جلد شده.^۲ سر اینکه مرحوم شبّر این همه تألیفات را در این عمر کوتاه داشته اند خودشان فرموده اند: من یک شب به حضور اقدس امام کاظم علیه السلام در خواب شرفیاب شدم و ایشان به من قلمی عنایت فرمودند و گفتند بنویس. از خواب بیدار شدم. چون در خواب به من

۱- کافی، جلد ۱، صفحه ۴۵.

۲- مثل مرحوم علامه مجلسی (رض) که یکی از تألیفات او بحارالانوار است و این کتاب در طبع اول بیست و چهار جلد ضخیم بود و اکنون در ۱۱۴ مجلد به چاپ رسیده است.



فرمودند بنویس، خواستم آزمایش کنم. قلم به دست گرفتم برای نوشتن. دیدم مطالب گوناگون مثل آب روان به فکرم و از فکرم به قلمم می‌رسد و از قلم روی کاغذ نوشته می‌شود و لذا هر چه از من بروز کرده از برکت همان قلم بوده که امام کاظم علیه السلام در خواب به من عنایت فرموده است و نوشته‌اند انشای ایشان به قدری روان بوده که در بعضی از تألیفات خود اشاره کرده‌اند که این کتاب را هنگام نماز عشاء شروع به نوشتن کردم و در موقع نیمه شب به پایان رساندم. حالا این محرمیتی که بین انسان و اولیاء الله پیدا می‌شود نیاز به مقدمه دارد و آن مقدمه همین است.

(إِذَا عَلِمْتُمْ فَاعْمَلُوا)؛ وقتی عالم شدید به علم خود عمل کنید.

اگر به همان چیزی که می‌دانید عمل کنید، راه باز می‌شود. حقیقت دین به "عمل" است، همه‌ی آن در علم خلاصه نمی‌شود. علم مقدمه‌ی عمل است که اگر علم باشد و عمل نباشد آن فایده‌ای نخواهد داشت و درخت بی‌ثمری خواهد بود. سایر علوم ممکن است احتیاج به عمل نداشته باشد. ولی علم دین این طور نیست. دین اگر علمش بیاید و به دنبال آن عمل نیاید موجب فساد می‌شود و بر ظلمت جان می‌افزاید. چنین علمی نه تنها روشن نمی‌کند بلکه بر ظلمت دل می‌افزاید و اگر می‌بینیم این مرد بزرگ الهی (مرحوم شبر) به چنین توفیقات چشمگیری نائل شده دلیل آن این بوده که اهل عمل بوده است.

سفارش پدر به پسر

نقل می‌کنند مرحوم سید محمد رضا شبر که از علمای بزرگ بوده به پسرش که در اوایل سنّ جوانی و ابتدای اشتغال به تحصیل علم بوده می‌گوید: من راضی



نیستم و حلال نمی‌کنم تو را که از مال و دارایی من استفاده کنی مگر اینکه شبانه‌روز به تحصیل علم مشغول باشی یا مشغول درس گفتن یا درس خواندن و یا مطالعه و مباحثه‌ی علمی داشته باشی. اگر حتی یک روز هم اشتغال علمی نداشته باشی راضی نیستم از اموال من موادّ غذایی تهیّه کنی. گفته‌اند این حرف پدر در این فرزند چنان مؤثر واقع شد که یک روز دیدند در مدرسه قلمدان خود را می‌فروشد در حالی که قلمدان برای یک محصل از لوازم ضروری است. سؤال کردند چرا می‌فروشی؟ گفت: من امروز کسالت داشتم و نتوانستم به درس و مطالعه و بحث روزانه‌ام برسم و اشتغال علمی نداشتم و پدرم گفته من راضی نیستم که در آن روز از مال من غذایی تهیّه کنی.

آری، مرحوم شبّر در سنّ جوانی به همان مقدار از دین که می‌دانسته عمل کرده که من اگر روزی اشتغال علمی نداشتم حقّ استفاده از اموال پدرم را ندارم و این ماجرا باعث شد در او نورانیّتی ایجاد شود، تا جایی که امام کاظم علیه السلام به خواب چنین شخصی بیاید و در خواب به او قلم بدهد تا او به شیعه و مسلمین این چنین خدمت کند.

دعای مستجاب

پدر مرحوم شبّر مستجاب الدعوة بود و جریانش آن بود که وقتی قحطی پیش آمد و مردم مستأصل شدند و زندگی بر آنان دشوار شد. از طرف سعیدپاشا پادشاه عثمانی فرمانی به اهالی بغداد صادر شد که سه روز، روزه بگیرند و روز چهارم به صحرا بروند و نماز طلب باران (نماز استسقا) بخوانند. مردم این کار را کردند اما هر چه دعا کردند از باران خبری نشد و برگشتند. مرحوم سیّد محمدرضا



شَبَر در کاظمین بود. دستور داد همه‌ی مردم کاظمین سه روز روزه بگیرند و روز چهارم به صحرا رفته و نماز طلب باران بخوانند. مردم چنین کردند. خود مرحوم سید هم با پای برهنه به صحرا آمد و جملات دعا را با حال تضرع به پیشگاه خدا عرضه می‌داشت و مردم هم آمین می‌گفتند تا رسیدند به مسجد و نماز خواندند. هنوز نماز تمام نشده بود که دیدند هوا منقلب شد و پس از مدتی باران سرازیر شد و تا مردم به خانه‌های خود برگردند تمام مزارع و درختان سیراب شدند. لذا از آن روز سید به مستجاب الدعوة مشهور شد.

فرودگاه علم

علم‌های اهل دل حَمالشان لیک علم‌های اهل تن احمالشان
 آنها که اهل دلد، علمشان با عملشان پروازشان می‌دهد. حَمال کسی است که بار انسان را برمی‌دارد. علم آنها حَمال آنهاست و آنها را حرکت می‌دهد و بارشان را برداشته به سوی آسمان پروازشان می‌دهد. اما آنها که برای دنیا تحصیل علم می‌کنند، آن علم بار سنگین بر دوش آنها و لحظه‌ی جان دادن مایه‌ی بدبختی آنهاست. قرآن می‌فرماید:

﴿مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرَةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ
 أَسْفَارًا...﴾^۱

مَثَل کسانی که علم به آنها داده شده ولی بر جانشان ننشسته و مورد عمل قرار نگرفته است، مَثَل چارپایی است که بار کتاب بر دوش خود می‌کشد...



آن بیچاره فقط نفس می زند و عرق می ریزد و هیچ چیز از آن کتاب‌ها عایدش نمی شود. پناه بر خدا که ما از این قبیل افراد باشیم و علم ما، باری بر دوش ما شده باشد. آنها که دنیا پرستند علمشان بار سنگین بر دوششان و کسانی که اهل دلند علمشان وسیله‌ی پرواز آنهاست.

علم اگر بر دل زند یاری شود علم اگر بر تن زند باری شود
علم اگر بر دل انسان بنشیند یار و یاور اوست. ولی اگر بر تن انسان بنشیند
بار سنگین خواهد بود.

لیک چون این بار رانیکو کشی بار بگیرند و بخشندت خوشی
اگر بتوانی همین علم را که به صورت بار بر دوشت گذاشته شده خوب
بارکشی کنی و آن را طبق رضای صاحبش به مقصد برسانی و هیچ گاه هم نگویی
من چه کار کنم تا به رزق و روزی برسم و خود را هم نکوهش نکنی که آیا این
بار برای من رزق و روزی می شود یا نه؟ اگر اینگونه بودی و خویشنداری نمودی
بنا به لطف بیکرانش دم جان دادن این بار را از روی دوش تو بر می دارد و به
درجات عظیم سعادت می رساند. خدای تعالی فرموده است:

﴿وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا...﴾^۱

هیچ جنبیده‌ای در زمین نیست مگر این که رزقش بر عهده‌ی خداست...

لطیفه‌ی "ما" و "من"

نکته‌ای که تذکر آن خالی از تناسب نیست این که گاهی خداوند متعال از
خودش تعبیر به "ما" و گاهی تعبیر به "من" می کند. گاهی می فرماید:

۱- سوره‌ی هود، آیه‌ی ۶.



﴿إِنِّي أَنَا رَبُّكَ...﴾^۱

به یقین من آری "من" پروردگار تو هستم...

﴿إِنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدْنِي...﴾^۲

یقیناً من، آری "من" الله هستم و جز "من" معبودی نیست؛ پس مرا عبادت کن...

گاهی هم می فرماید:

﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ﴾^۳

حقیقت این که ما آری ما قرآن را نازل کرده ایم و یقیناً ما پاسدار آن می باشیم.

حال، سؤال این است که این اختلاف در تعبیر برای چیست؟ می توان گفت:

آنجا که مقام توحید است و می خواهد وحدانیت معبود و توحید در عبادت را اثبات کند، تعبیر به «من» می کند تا نشان دهد که معبود، معبود واحد است و هیچ گونه شائبه‌ی شرکی نباید در کار باشد.

﴿وَأَنۢ اعْبُدُونِي هَذَا صِرَاطٌ مُّسْتَقِيمٌ﴾^۴

تنها مرا عبادت کنید، این است صراط مستقیم!

اینجا چون مقام توحید و مقام نشان دادن وحدانیت معبود است، تعبیر به

«من» شده است.

﴿وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا

دَعَانِ فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَلْيُؤْمِنُوا بِي...﴾^۵

۱- سوره طه، آیه ۱۲.

۲- همان، آیه ۱۴.

۳- سوره حجر، آیه ۹.

۴- سوره یس، آیه ۶۱.

۵- سوره بقره، آیه ۱۸۶.



وقتی بندگان من از تو راجع به من سؤال می کنند بگو: من نزدیکم.
دعای دعاکننده را اجابت می کنم. پس به من ایمان بیاورند و دعوت
مرا اجابت کنند...

در این آیهی شریفه، هفت بار کلمه‌ی «من» تکرار شده است. اینجا هم
مسأله‌ی توحید است که معبود را فقط یکی بشناسیم. آن کسی که تمام کمک‌ها
از جانب او باید نشأت بگیرد؛ او را بشناسیم و تنها او را بخوانیم و همه چیز خود را
از او بخواهیم. از این رو تعبیر به «من» شده است. اما آنجا که مقام ارائه‌ی قدرت
است و از موضع قدرت سخن می گوید، تعبیر به «ما» می کند و می فرماید:

﴿إِنَّا نَحْنُ الذَّكْرَ وَ إِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ﴾

به یقین ما هستیم که قرآن را نازل کرده ایم و به یقین ما هستیم که
نگه دار آن می باشیم.

اینجا مقام ارائه‌ی قدرت است و می فرماید: ما خواسته ایم قرآن نازل شود و در
پناه ما از همه گونه آسیب محفوظ بماند و لذا هیچ قدرتی نمی تواند در مقابل خواست
و مشیت ما مقاومت کند و آن را از بین ببرد. در این آیه هم کلمه‌ی «ما» چند بار تکرار
شده، «اَنَا» یعنی به طور مسلم، ما «نحن» یعنی باز هم ما، «نَزَّلْنَا» ما نازل کردیم و «اَنَا»
به طور مسلم، ما «له لحافظون» نگاه دار آن می باشیم. پس مقامات سخن در تعبیر به
«من» و «ما» مختلف است و هر مقامی متناسب با تعبیر خاصی است.

نامه‌ی اعمال فردی

هر انسانی نامه‌ی عملش همراه اوست و به گردش آویخته و دائم ملازم با
اوست و از او جدا نمی شود. در همین دنیا افرادی که خوش عمل هستند، همیشه



نورائیتی همراه آنهاست، وقتی آنها را می بینیم خوشحال می شویم با این که هیچ سابقه‌ی آشنایی با آنها نداریم، ولی از دیدنشان لذّت می بریم؛ افکار و اخلاقشان نورانی است و دیدنشان بشاشت می آورد. بعضی از افراد دیگر هستند که وقتی انسان با آنها برخورد می کند، ناراحت می شود؛ در حالی که هیچ سابقه‌ای با او ندارد. از اینجا معلوم می شود که انسان بدعمل همیشه یک چیز ظلمانی همراه او هست که خودش هم آن را نمی بیند. ما هم اعمال و اخلاق بد او را نمی بینیم لیکن اثرش همیشه همراه اوست؛ امروز قیامت از درون ذاتش کتابش را که همراه اوست بیرون می کشند و باز می کنند، خودش می بیند که باز شد:

﴿...يَلْقَاهُ مَنشُورًا﴾؛ نامه‌ی عملش به رویش گشوده می شود.

به او خطاب می کنند:

﴿اقْرَأْ كِتَابَكَ...﴾؛^۱ حالا بخوان نامه‌ات را... که یک عمر از تو نوشته و ضبط کرده‌ایم. ﴿...إِنَّا كُنَّا نَسْتَنْسِخُ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾؛^۲ ما تمام آنچه را که انجام می دادید، استنساخ کرده و ثبت و ضبط می نمودیم.

اکنون خودت آن را بخوان. خواندن این نامه نیاز به سواد مخصوصی ندارد؛ همه می توانند آن را بخوانند. نگاههایی که کرده و حرف‌هایی که زده و... همه را می بیند.

﴿اقْرَأْ كِتَابَكَ كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا﴾؛^۳

نامه‌ات را بخوان که امروز تو به تنهایی کافی هستی که حسابرس خودت باشی.

۱- سوره‌ی اسراء، آیات ۱۳ و ۱۴.

۲- سوره‌ی جاثیه، آیه‌ی ۲۹.

* استنساخ: نسخه برداری.

۳- سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۱۴.



آثار اعمال

خداوند حکیم در قرآن کریم فرموده است:

﴿...كُلُّ أُمَّةٍ تُدْعَى إِلَى كِتَابِهَا...﴾^۱

...هر امتی، در روز قیامت به کتاب خودش دعوت می شود...

یک کتاب عالمی دیگر هم داریم که:

﴿...لَا رَطْبٌ وَلَا يَابِسٌ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ﴾^۲

این کتاب عمومی است که همه‌ی موجودات و مخلوقات و هر چه هست از رطب و یابس* در آن ضبط است و لذا اعمال ما را در چند کتاب ضبط می کنند که روز قیامت کسی نتواند چیزی را انکار کند! همین الان که اینجا این حرف ها را می زنیم، این گفتار را در سه کتاب طبق گفته‌ی قرآن ضبط می کنند، هم در کتاب فردی، هم در کتاب گروهی و جمعی (که امت اسلامی هستیم) و هم در نامه‌ی عمومی عالم. بنابراین چه کسی می تواند اعمال و رفتار خود را انکار کند؟

بعضی از اعمال ما به حسب ظاهر اثری از آنها باقی نمی ماند؛ ما در طول عمر خود چه قدر حرف زده ایم؟ این حرف ها کجا رفته اند؟ چه قدر مردمک چشم را به یمین و یسار چرخانده ایم؟ اینها همگی ضبط شده اما اثرش برای ما معلوم نیست. بعضی از اعمال هست که اثرش بعد از مرگ در این دنیا باقی می ماند. کسی مسجدی، حسیّتی، بیمارستانی و... می سازد، اگر برای خدا باشد، اثر نیکش باقی خواهد بود هر چند خودش مرده باشد. همین طور کسی مثلاً میخانه ساخته

۱- سوره‌ی جاثیه، آیه‌ی ۲۸.

۲- سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۵۹.

* رطب و یابس: تر و خشک.



باشد، اثر شوم آن باقی است هر چند خودش مرده باشد و لذا فرموده است:

﴿وَنَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَآثَارَهُمْ﴾

ما هم اعمالی را که انجام داده ولی اثری از آنها باقی نیست ضبط می کنیم و هم اعمالی را که آثار باقی از نیک و بد دارد در نامه ی عملش می نویسیم.

از امام صادق علیه السلام منقول است:

(مَنْ قَالَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ خَلَقَ اللَّهُ مِنْهَا طَائِرًا يُرْفَرُ عَلَى صَاحِبِهَا

إِلَى أَنْ تَقُومَ السَّاعَةُ وَيَسْتَغْفِرَ لِقَائِلِهَا)؛^۱

کسی که بگوید لا اله الا الله خدا از آن [ذکری که گفته] مرغی

می سازد که علی الدوام تا روز قیامت دور سر صاحبش می چرخد و

برای گوینده ی آن استغفار می کند.

هم چنین گفتار زشت نیز تولید مرغی شوم می کند که علی الدوام ملازم

گوینده اش می باشد. به قول شاعر عارف:

چون که پرید از دهانت حمد حق مرغ جت ساختش ربّ الفلق

همان خدایی که دانه را می شکافد و خوشه ی گندم بیرون می آورد، هسته ی

خرما را می شکافد و درخت خرما بیرون می آورد، نطفه ی انسان را می شکافد و

انسان گویا و شنوا به وجود می آورد؛ همان ربّ الفلق این لا اله الا الله و این

الحمد لله را که شما گفتید، از آن مرغی می سازد. اگر ما ندیده بودیم که آدم از

نطفه ساخته می شود، باورمان نمی شد که نطفه مبدل به انسانی شود. آری همان

ربّ الفلق است که یک کلمه گفتار نیک یا بد را به مرغی تبدیل می کند.

باش تا روزی که آن فکر و خیال برگشاید بی حجابی پرّ و بال

۱- وسائل الشیعه، جلد ۷، صفحه ۲۱۲، با اندکی تفاوت.



فعالاً ساخته‌های اعمال ما پشت پرده و در حجاب است و ما نمی‌بینیم؛ صبر کن روزی خواهد آمد که این حجابها کنار خواهد رفت و آنچه پشت پرده است ظاهر خواهد شد! این گفتار خداوند است که:

﴿لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ﴾^۱

تو در حال غفلت از این جریان بودی و اکنون پرده از مقابل چشمت برداشته‌ایم و چشمت تیزبین شده است. آنچه را که نمی‌دیدی الحال آن را می‌بینی.

اکنون این زبان تند و تیزی که ما داریم، وقتی به خانه می‌رویم به پدر و مادر و فرزندان و همسر حرف نیش‌دار می‌زنیم، باید بدانیم اینها حساب و کيفر دارد.

آتش اینجا چو مردم سوز بود آنچه از وی زاد، مردافروز بود
اینجا که مردم را با زبان تند و تیزت می‌سوزانی، در میان آتش جهنم باید بسوزی! مردی که دل زنش را بسوزاند یا بالعکس، فرزندی که دل والدینش را بسوزاند یا بالعکس، اینها دقیقاً ضبط می‌شوند و آدمی در روز جزا کيفر می‌بیند.
﴿وَنَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَآثَارَهُمْ﴾؛ ما اعمال و آثارشان را می‌نویسیم.

آثار تیزی زبان

این سخن‌های چو مار و کژدمت مار و کژدم گردد و گیرد دُمت
در این دنیا حرف می‌زند، تهمت می‌زند و غیبت می‌کند، دل مردم را

۱- سوره ی ق، آیه ۲۲.



می‌سوزاند، اما خبر ندارد که همین سخنان در عالم پس از مرگ تبدیل به مار و عقرب می‌شوند و در خانه‌ی قبر به جانش می‌افتند. این طور نقل کرده‌اند که:

مرد صالح و خوبی از دنیا رفت که فقط یک مرتبه زبانش تند شده بود. از دنیا که رفت او را در خواب دیدند، گفت: جای من خوب است، اما یک گرفتاری دارم و آن این که یک عقربی مأمور شده هفته‌ای یک بار سراغ من می‌آید و نوک زبانش را نیش می‌زند، تمام بدنم آتش می‌گیرد. تا می‌آیم اندکی بهبود یابم، باز هفته‌ای دیگر می‌آید و نوک زبانش را نیش می‌زند و به من گفته‌اند این نتیجه‌ی بدزبانی من است و نقل می‌کنند رسول اکرم صلی الله علیه و آله در یکی از سفرها به یک بیابانی که شنزار و رمل بود رسیدند، به اصحاب فرمودند: در این بیابان هیزم جمع کنید برای این که غذا بپزیم. اصحاب گفتند: یا رسول الله در این بیابان هیزم پیدا نمی‌شود. فرمود: بگردید و هر کس هر چه پیدا کرد اگر چه اندک باشد بیاورد. همگی رفتند و گشتند و یک مشت هیزم پیدا کردند و آتشی در آن افکندند و شعله کشید. رسول اکرم صلی الله علیه و آله که می‌خواست آنها را متنبه سازد فرمود:

(هَكَذَا تُجْمَعُ الذُّنُوبُ)؛ گناهان [ریز و کوچک] اینگونه جمع می‌شوند.

دیدید که در این بیابان هیچ هیزمی نبود، ولی همین هیزم‌های ریز و کوچک که جمع کردید، به آتش تبدیل شد. مطمئن باشید که گناهان ریز و کوچکی که به نظر شما نمی‌آید؛ این گونه جمع می‌شوند و به آتش تبدیل می‌گردند. گناهان کوچکی که ما انجام می‌دهیم مردم نمی‌بینند ولی خدا:

﴿يَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ...﴾؛ نگاههای خائنانه‌ی چشم‌ها را می‌بیند...
(إِيَّاكُمْ وَ الْمُخَفَّرَاتُ مِنَ الذُّنُوبِ)؛

خود را بر حذر دارید از گناہانی که کوچک به حساب می آیند!
 همین گناہان ریز و کوچک است که جمع می شوند و آتش جهنم را به بار
 می آورند!^۱

عاقل ترین مردم

خداوند متعال می فرماید:

﴿إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي الْمَوْتَىٰ وَنَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَآثَارَهُمْ﴾؛

ما مرده ها را زنده می کنیم و تمام اعمالشان را می نویسیم.

در شأن نزول این آیه فرموده اند: قبیله ای به نام بنو سلمه در محل دوردست
 مدینه سکونت داشتند و خانه هاشان با مسجد فاصله داشت. اینها خواستند تغییر
 منزل داده به مسجد نزدیکتر شوند. آیه نازل شد که:

﴿نَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَآثَارَهُمْ﴾؛

ما تمام اعمالی را که انجام می دهند [چه کم و چه زیاد] همه را می نویسیم.

شما که از راه دور می آید و قدم های متعدّد به سوی مسجد بر می دارید، اجر شما
 بیشتر می شود. اما اگر منزل های خود را تغییر دهید و تعداد قدم های تان به سوی مسجد
 کمتر شود، از اجر شما نیز کاسته می شود. آنها با شنیدن این آیه از تصمیم خود منصرف
 شده، تغییر منزل ندادند تا در راه مسجد، قدم های زیادی بردارند!^۲

از رسول خدا ﷺ سؤال کردند: (مَنْ أَكْبَسُ النَّاسِ)؛ زرنگ ترین و
 باهوش ترین مردم چه کسانی هستند؟ فرمود: (أَكْثَرُهُمْ ذِكْرًا لِلْمَوْتِ وَأَشَدَّهُمْ

۱- تفسیر نور الثقلین، جلد ۴، صفحه ۳۷۸.

۲- تفسیر نمونه، جلد ۱۸، صفحه ۳۳۵، نقل از تفسیر قرطبی.





اِسْتَعْدَاداً لَهُ؛^۱ هر کس که زیاده‌تر از دیگران به یاد مرگ باشد و بیش از دیگران خود را آماده‌ی آن سازد، از همه عاقل‌تر است!

ولی عجیب این که بعضی از افراد دوست ندارند در مجلسشان سخن از مرگ به میان آید. یکی از آقایان وعظ می‌گفت:

در منطقه‌ی شمال شهر تهران مجلس ترحیمی بود و از اعیان و اشراف در آن شرکت داشتند؛ از من برای سخنرانی دعوت کرده بودند. من وقتی وارد شدم، صاحب مجلس آمد و گفت: آقا! شما از مرگ صحبت نکن، چون مهمان‌های ما از کسانی هستند که از شنیدن حرف مرگ و مردن ناراحت می‌شوند! من گفتم یعنی چه؟ آن قدر این مردم را غفلت گرفته که در مجلس ترحیم می‌گویند از مرگ حرف نزنید! آیا اینها عاقل هستند؟ این حادثه‌ی مرگ حتماً پیش خواهد آمد! حادثه‌ای که شاید یک ساعت دیگر، یک روز و یک هفته‌ی دیگر پیش بیاید. آدم عاقل نمی‌تواند نسبت به آن بی‌تفاوت بماند!

عاقل‌ترین مردم کسی است که هم بیش از دیگران به یاد مرگ باشد و هم بیش از دیگران خود را آماده‌ی مرگ سازد. چنین کسانی هم شرافت دنیا و هم کرامت آخرت را به دست آورده‌اند. اینان برای دنیا بیش از آنچه که هست؛ ارزش قائل نشده‌اند. طبعاً در آخرت هم مورد تکریم خدا قرار گرفته‌اند.

از لقمان حکیم نقل شده که:

يَا بُنَيَّ اَمْرٌ لَا تَدْرِي مَتٰى يَلْقَاكَ اِسْتَعِدَّ لَهُ قَبْلَ اَنْ يَفْجَاكَ؛^۲

فرزندم! حادثه‌ای را که نمی‌دانی کی به سراغت خواهد آمد،

۱- مستدرک الوسائل، جلد ۲، صفحه‌ی ۱۰۳.

۲- المحجة البيضاء، جلد ۸، صفحه‌ی ۲۵۲.

درباره‌اش بیندیش و آماده‌ی آن باش؛ پیش از این که به طور ناگهانی تو را دریابد.

مبارزه‌ی بی‌امان انبیاء علیهم‌السلام با کفر و شرک

منظور از «اصحاب القریه» در سوره‌ی یاسین کسانی هستند که در آن قریه سکونت داشتند. تفصیل این اجمال آن که: وقتی که مادو نفر را به سوی اهالی آن قریه فرستادیم، مردم قریه آن دو نفر را تکذیب کردند، ما نفر سوّمی را فرستادیم. و دو نفر قبلی را از این طریق تقویت نمودیم. آن فرستاده‌ها به مردم آن قریه گفتند: ما فرستادگان خدا به سوی شما هستیم. بعضی از مفسّران گفته‌اند آن سه نفر، فرستادگان حضرت مسیح علیه‌السلام و از حواریّون آن حضرت بوده‌اند به هر حال فرق نمی‌کند چه به طور مستقیم از جانب خدا ارسال شده‌اند و یا به وسیله‌ی حضرت مسیح علیه‌السلام رسالت پیدا کرده‌اند. در هر دو حال فرمان، فرمان خداست که از طریق رسولان علیهم‌السلام به مردم ابلاغ می‌شود.

حال باید دید «اصحاب القریه» با رسولان چه برخوردی داشته‌اند؟ خدا می‌فرماید: [اصحاب القریه] گفتند: شما بشری همانند ما هستید و خداوند رحمان چیزی نازل نکرده و شما هیچ مایه‌ای جز دروغ گفتن ندارید. در تفسیر آمده:

آن دو نفر رسول قبلی رو به شهر آمدند. نزدیک شهر که رسیدند، پیرمردی را دیدند که به گوسفندچرانی مشغول است. سلام کردند. پیرمرد پرسید شما کیستید؟ گفتند ما فرستادگان عیسی بن مریم علیه‌السلام هستیم، آمده‌ایم شما را از شرک و بت‌پرستی به خداپرستی دعوت کنیم. آن پیرمرد انسان سالم الفطره‌ای بود و گفت: آیا شما معجزاتی هم دارید که دلیل بر صحت ادّعای شما باشد؟ آنها



گفتند: همان طور که حضرت عیسیٰ علیه السلام با معجزاتش کور را شفا می دهد، ما هم این کار را می کنیم. پیرمرد گفت: من فرزند بیماری دارم که بیماری اش صعب العلاج است و سالیان دراز است که بستری است و اطباء از علاج او عاجز هستند؛ اگر شما راست می گوید، او را شفا دهید.

آنها همراه پیرمرد به منزلش رفتند و دست بر سر و روی آن مریض کشیدند و آن بیمار از جا برخاست. این ماجرا در شهر پیچید و مردم بیمارهایشان را برای شفا گرفتن نزد آن رسولان می آوردند. وقتی این خبر به گوش پادشاه مملکت رسید، آنها را احضار کرد و وقتی دید این دو نفر مانع پیشرفت مقاصد جاه طلبانه ی او هستند، آنها را تهدید کرد و به هر یک صد تازیانه زد و به زندان افکند! خبر بازداشت آنها به حضرت عیسیٰ علیه السلام رسید. حضرت، نفر سوّمی را فرستاد که نام او شمعون الصّفا بود. او وقتی آمد، روش متفاوتی در نظر گرفت و از راه دیگری وارد شد. دو نفر اوّل، ابتدا با مردم رابطه برقرار کردند و در نهایت به پادشاه رسیدند؛ اما نفر سوّم از همان ابتدا با مرکز قدرت ایجاد ارتباط کرد.

او به طور عادی وارد شهر شد و هیچ حرفی نزد مدّتی با مردم بود و کم کم با نزدیکان شاه طرح دوستی ریخت و به وسیله ی آنها به حضور شاه رسید و بعد با روش و منشی که از خود نشان داد مورد توجه پادشاه قرار گرفت و جزء ندیمان و مشاوران او محسوب شد. روزی ضمن صحبت های روزمره ی خود به پادشاه گفت: من شنیده ام شما دو نفر را زندانی کرده اید که بر خلاف آیین شما صحبت کرده اند. آیا شما حرف آنها را شنیده اید که چه می گویند؟

گفت: نه، عصبانیت من مانع شد که به حرف آنها گوش کنم. گفت: اگر صلاح می دانید آن دو نفر را بیاورند تا حرف آنها را بشنویم. وقتی آنها را آوردند،



خود را ناشناس نشان داد و از آنها سؤال کرد شما که هستید و از کجا آمده‌اید؟ گفتند: ما فرستادگان عیسی علیه السلام هستیم و برای مبارزه با شرک و دعوت به توحید آمده‌ایم. شمعون پرسید: آیا شما برای اثبات مدّعی خود معجزه‌ای هم دارید؟ آنها جواب دادند بله، ما کور را شفا می‌دهیم. شاه بلافاصله گفت من غلامی دارم که کور مادرزاد است، اگر راست می‌گویید او را شفا دهید.

آن دو نفر دست به صورت نابینا کشیدند و او بینا شد. در قرآن هم می‌خوانیم که حضرت عیسی علیه السلام فرمود: ... من نابینا را شفا می‌دهم...^۱

این دو نفر هم این کار را کردند. پادشاه تحت تأثیر قرار گرفت. شمعون الصّفا از موقعیت استفاده کرد و گفت: آیا معبودان شما می‌توانند این گونه کارها را انجام بدهند. گفت: نه، آنها موجوداتی هستند که نه ضرری می‌رسانند و نه منفعتی دارند. در همین حال شاه گفت: ما کسی را داریم که مرده و هفت روز از مرگش گذشته است و اکنون منتظر پدرش هستیم که دفنش کنیم. آیا ممکن است شما او را زنده کنید؟ اگر زنده کنید من به شما و خدای شما ایمان می‌آورم. گفتند: مانعی نیست. رفتند و آن جسد را زنده کردند.

مرده‌ی زنده شده رو به شاه کرد و گفت: می‌دانی که من مرده بودم و هفت روز از مرگم گذشته بود و عوالم پس از مرگ وبرزخ را دیدم. به تو هشدار می‌دهم که با اینها مخالفت نکنی. اینها پیغمبران مبعوث از جانب خدا هستند. طبق روایت، شاه ایمان آورد.^۲

طبق آیه‌ی چهاردهم از سوره‌ی یاسین آن سه فرستاده‌ی خدا به طور

۱- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۴۹.

۲- تفسیر نورالثقلین، جلد ۴، صفحه‌ی ۳۸۱.



بی‌امان، با آفت شرک مبارزه می‌کردند، شرک بیماری مهلک و مخرب‌بی‌است، خدا و اولیای خدا ﷺ اجازه نمی‌دهند در یک نقطه‌ی عالم کسانی مشرک بمانند، شرک که دین نیست تا بگوییم به دین آنها کاری نداشته باشیم. اهل کتاب از یهود و نصاری چون دین دارند با آنها سخت‌گیری نمی‌شود و چنان که می‌دانیم پیوسته اقلیت‌های مذهبی تحت سیطره‌ی حکومت اسلامی زندگی می‌کنند و کاری هم به دین آنها نداریم. اما شرک دین نیست بلکه بیماری روحی مهلکی است که انسان در مقابل موجودی از خود پایین‌تر، اظهار تذلل کند. این بیماری، شرف انسانی را از بین می‌برد و دنیا و آخرت انسان را بر باد می‌دهد و لذا اسلام با شرک مبارزه می‌کند.

اگر در نقطه‌ای وبا آمده باشد آیا حکومت اسلامی ساکت می‌نشیند یا این که اطباء را برای معالجه‌ی مردم آن منطقه اعزام می‌کند و اگر گروهی سر راه اطباء را گرفتند، فکر می‌کنید به این سادگی آنها را رها می‌کنند، خیر بلکه از دولت نیرو می‌گیرند و با نیرو وارد می‌شوند تا آن بیماری را معالجه کنند. انبیاء ﷺ از طرف خدا مأمورند که با بیماری شرک مبارزه کنند. اگر ابوجهل‌ها آمدند و گفتند نمی‌گذاریم، آنها را می‌کشند تا راه برای علاج بیمارها باز کنند.

امام مبین کیست؟

ذیل آیه‌ی ﴿وَكُلُّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ﴾ روایت داریم که مقصود از «امام مبین» امام امیرالمؤمنین علیؑ است که وقتی این آیه نازل شد، عمر و ابوبکر از جا برخاستند و گفتند: یا رسول الله! این امام مبین که همه چیز در آن هست تورات است. فرمود: نه. آیا انجیل است؟ فرمود: نه. آیا قرآن است؟ فرمود: نه.



در همین موقع امام امیرالمؤمنین علیه السلام از در وارد شد. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:
او همان "امام مبین" است.

(هُوَ هَذَا! إِنَّهُ الْإِمَامُ الَّذِي أَحْصَى اللَّهُ فِيهِ عِلْمَ كُلِّ شَيْءٍ)؛^۱
آن امام مبینی که علم به همه چیز را خدا در وجود او به طور احصاء
قرار داده او "همین" است.

خود امام علیه السلام نیز می فرمود:
(أَنَا وَ اللَّهِ الْإِمَامُ الْمُبِينُ أُبَيِّنُ الْحَقَّ مِنَ الْبَاطِلِ وَرَثَتُهُ مِنْ رَسُولِ
اللَّهِ)؛^۲

منم به خدا قسم آن امام مبینی که حق را از باطل جدا می کنم و این را
از رسول خدا به وراثت گرفته ام.

قصه ای هم از عمار یاسر نقل شده که گفته است: در یکی از سفرها خدمت
امیرالمؤمنین علیه السلام بودیم. به بیابانی رسیدیم که پر از مورچه بود. مثل امواج سیل روی
هم می غلطیدند. من از زیادی مورچه ها حیرت کردم. همان طور که با حیرت نگاه
می کردم بی اختیار گفتم الله اکبر «جلّ مُخْصِيه». بزرگ است آن خدایی که تعداد
اینها را می داند. امام علیه السلام فرمود: بگو «جلّ باریه» بزرگ است خدایی که آفریدگار
اینهاست! گفتم: آقا، مگر غیر از خدا کسی هست که عدد اینها را بداند. فرمود: بله.
(فَوَ الَّذِي صَوَّرَكَ أَنِّي أَحْصَى عَدَدَهَا وَ أَعْلَمُ الذَّكَرِ وَ الْأُنْثَى
بِإِذْنِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ)؛

قسم به خدایی که تو را آفریده من تعداد اینها را می دانم؛ بلکه من، نر

۱- تفسیر نورالثقلین، جلد ۴، صفحه ۳۷۹.

۲- همان.



و مادهی اینها را هم می‌شناسم.

(أَمَاقِرَاتُ فِي سُورَةِ يَاسِينَ ﴿وَكُلُّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ﴾؛

آیا این آیه را در سوره‌ی یاسین نخوانده‌ای؟ که می‌فرماید: در عالم،

امام مبینی هست که خدا همه چیز را در وجود او به طور احصاء

قرار داده و قلب او مخزن علم به همه‌ی اشیاء است.

گفتم: بله خوانده‌ام. فرمود:

(أَنَا ذَلِكَ الْإِمَامُ الْمُبِينُ الَّذِي أَحْصَى اللَّهُ فِيهِ عِلْمَ كُلِّ شَيْءٍ؛

من همان امام مبینم که خدا علم به همه‌ی اشیاء را در وجود او احصاء

کرده است.

علم به عدد ریگ‌های بیابان، عدد پرندگان، عدد قطرات باران، عدد نفَس‌های

آدمیان نزد من است. نطفه‌هایی که در رحم‌ها منعقد می‌شوند، می‌دانم کدام نطفه سقط

خواهد شد و کدام نطفه سالم از مادر متولد خواهد گشت. آیا نخوانده‌ای:^۱

﴿...مَا تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ إِلَّا يَعْلَمُهَا وَلَا حَبَّةٍ فِي ظُلُمَاتِ الْأَرْضِ

وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَاسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ﴾؛^۲

به اذن خدا همه کار ممکن است. او می‌تواند، موجودی را به همه‌ی اشیاء

محیط گرداند که قادر به همه چیز هم باشد. امامان علیهم‌السلام همگی امام مبین هستند و

هر کدام به طریقی روشن‌گر راه و جدا کننده‌ی حق از باطلند.



۱- تفسیر برهان، جلد ۴، صفحه‌ی ۷، احادیث ۸ و ۹ و ۱۰، از مرحوم علامه‌ی مجلسی رحمته‌الله نیز با اندکی تفاوت نقل شده است.

۲- سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۵۹.

تکریم و تجلیل از امام عسکری علیه السلام

در سامرا خشکسالی شد. معتمد عباسی خلیفه بود، دستور داد مردم نماز باران بخوانند. مردم سه روز متوالی به بیابان رفتند و دست خالی برگشتند. روز چهارم رئیس نصارا پیغام داد به خلیفه که شما رفتید و نتیجه نگرفتید. حال اجازه بدهید ما برویم و دعا کنیم. آنها رفتند و دعا کردند و باران آمد. این مایه‌ی شک و تردید در مسلمانان شد، مسلمانان گفتند این اثر دعای ما بود و به دعای شما مربوط نیست. مسیحیان فردا نیز دعا کردند و باران آمد؛ شک و تردید مردم در مورد اسلام بیشتر شد. خلیفه از این جریان سخت مضطرب شد. چون پایه‌های حکومتش متزلزل شده بود. این بود که با حضار مشورت کرد و گفتند: کلید این کار به دست ابن الرضا است. او در زندان خلیفه‌ی عباسی است.

یاللاسف آن کس که آب حیات بشر است باید محبوس و مسجون بماند و آن کسانی که برای مردم هلاکت می‌آورند در رأس حکومت قرار بگیرند. امام علیه السلام را از زندان آوردند. خلیفه خطاب به امام گفت: به داد دین جدّت برس که در معرض خطر است. امام علیه السلام فرمود: دستور بدهید مسیحیان فردا هم برای نماز بروند، آنها رفتند. مردم اجتماع کردند و ازدحام جمعیت شد. آنها در یک سمت ایستادند و امام عسکری علیه السلام و خلیفه و دیگران در سمت دیگر. راهب بزرگ مسیحیان برای دعا کردن جلو آمد. امام عسکری علیه السلام یک نفر را فرستاد و به او فرمود: برو پیش آن راهبی که آنجا ایستاده و دستش را به آسمان بلند کرده هر چه در دستش دیدی بگیر و بیاور.

آن فرد رفت دید یک قطعه استخوان کوچک لای انگشتان آن راهب است. آن را گرفت و خدمت امام علیه السلام آورد. امام علیه السلام آن را در یک پارچه‌ی نظیفی



پیچید و کنار گذاشت و به راهب فرمود: دعا کنید. آنها هر چه دعا کردند اثری از باران ندیدند. خلیفه پرسید: جریان چه بود؟ امام فرمود: استخوانی از بدن یکی از انبیای سلف علیهم السلام به دست اینها افتاده و سنت خدا این است که اگر استخوان بدن پیغمبر زیر آسمان ظاهر گردد، باران بر آنها نازل شود و این باران به احترام استخوان بدن آن پیامبر بوده است نه برای دعای اینها. لذا دعای دوم آنها مستجاب نشد. این بود که خلیفه خوشحال و پیش خود شرمند شد از این که چنین وجود اقدسی را در زندان قرار داده باشد. خلیفه به احترام آن حضرت، زندانی های شیعه را آزاد کرد و از آن به بعد حضرتش را مورد تجلیل و احترام قرار داد.^۱

تَطْيِرٌ وَ تَقَالٌ

مردم نادان در مقابل انبیاء علیهم السلام مقاومت می کردند و:

﴿قَالُوا إِنَّا تَطَيَّرْنَا بِكُمْ﴾

می گفتند: ما شما را شوم می دانیم و آمدن شما را به فال بد گرفته ایم. تَطْيِرٌ: یعنی فال بد زدن. تَقَالٌ: یعنی به فال نیک گرفتن. "تَطْيِرٌ" مشتق از "طیر" است و طیر یعنی پرنده. ظاهراً این طور رسم بوده در میان آن مردم که از مرغ، فال نیک و بد می زدند. اگر کلاغ صدا می کرد می گفتند این شوم است، اگر جغد بر لب دیوار خانه ای می خواند می گفتند این خانه ویران خواهد شد. به هر حال آنها به چیزهای موهومی معتقد بودند. این اعتقاد به موهومات در عصر تمدن نیز هست!!

در دین ما تَطْيِرٌ مورد ذم و نکوهش قرار گرفته ولی تَقَالٌ تا حدی پذیرفته شده است. به خاطر همین گفته اند هیچ گاه فال بد ننزید و چیزی را نشانه ی شر



ندانید. اما به فال نیک گرفتن هر چیزی ممدوح است. روایت داریم:

(تَقَالُوا بِالْخَيْرِ تَجِدُوهُ)؛ فال نیک بزنید تا به خیر و نیکی دست یابید.

در جریان حدیثه در سال ششم هجرت، وقتی رسول اکرم ﷺ با مسلمانان می‌خواستند از مدینه به مکه بروند، آن روز مکه شهر کفر و شرک بود. مشرکان سر راه مسلمانان را گرفته و مانع رفتن شدند و چون رسول اکرم ﷺ مصلحت در جنگ با آنها نمی‌دید؛ بنا شد صلح کنند. پیمان صلحی بستند که مسلمانان امسال به مدینه برگردند و سال بعد با شرایطی به مکه بیایند. یک نفر از جانب کفار به نمایندگی آمد. رسول اکرم ﷺ از اسم او پرسید. گفتند: او سهیل بن عمرو است. سهیل کلمه‌ی خوبی و مشتق از سهل است. پیامبر اسم آن فرد را به فال نیک گرفتند و فرمودند:

(سَهْلٌ عَلَيْكُمْ امْرُؤٌ)؛ 'اگر بر شما آسان خواهد شد.

این گفتار پیامبر اکرم ﷺ تفال به خیر بود و نتیجتاً این صلح، صلح پیروزمندانه‌ای شد. اما فال بد را منع کرده و گفته‌اند: نگوئید همه چیز بد است و اقدام نکنید.

حرکت به نام خدا

در نهج البلاغه آمده است که وقتی امام امیرالمؤمنین علی علیه السلام می‌خواستند به جنگ خوارج بروند؛ بالشگریان خود عازم شدند. همین که سوار بر مرکب‌ها عزم حرکت داشتند. مردی که به قول خودش از اوضاع نجوم مطلع بود و خودش را ستاره‌شناس معرفی می‌کرد آمد و گفت: یا امیرالمؤمنین! من از اوضاع نجوم باخبرم که فلان ساعت برای فلان کار خوب است و فلان ساعت برای فلان کار خوب

نیست. حال آمده‌ام به شما عرض کنم: این ساعتی که شما می‌خواهید به میدان جنگ بروید، اصلاً صلاح نیست و موجب شکست است و لذا مصلحت در این است که امروز از این سفر منصرف شوید. امام علی^{علیه السلام} از این حرف او ناراحت شد و فرمود:

(أَتَرْعَمُ أَنَّكَ تَهْدِي إِلَى السَّاعَةِ الَّتِي مِنْ سَارَ فِيهَا صُرِفَ عَنْهُ
السُّوءُ وَتُخَوِّفُ مِنَ السَّاعَةِ الَّتِي مِنْ سَارَ فِيهَا حَاقَ بِهِ الضَّرُّ)؛

آیا تو می‌پنداری که می‌توانی ساعتی را نشان بدهی که هر که در آن ساعت کاری را انجام دهد بلا از او دور می‌شود و می‌ترسانی از ساعتی که اگر کسی در آن ساعت اقدام به کاری کند، گرفتار می‌شود و شری پیش می‌آید.

آنگاه فرمود: (فَمَنْ صَدَّقَكَ بِهَذَا فَقَدْ كَذَّبَ الْقُرْآنَ)؛ هر که تو را در این مطلب تصدیق کند، همانا قرآن را تکذیب کرده است!

این آدم اگر تو را تصدیق کند، خودش را از خدا بی‌نیاز دانسته و در رسیدن به محبوبات و دور شدن از مکروهات بر خدا توکل نکرده. بلکه اتکا به حرف تو نموده است! بعد به مردم فرمود:

(سِيرُوا عَلَى اسْمِ اللَّهِ)؛^۱ به نام خدا حرکت کنید.

آنها حرکت کردند و نهایتاً پیروز شدند! دین می‌خواهد تصمیم انسان را قاطع کند و او را با عزم و اراده‌ی محکم و تزلزل‌ناپذیر پیروراند.

معتاد به استخاره

مسأله‌ی استخاره هم معانی خاص و شرایط خاصی دارد و آن استخاره‌ای

۱- نهج البلاغه‌ی فیض، خطبه‌ی ۷۹.



که به طور مسلم، صحیح و دستور داده شده است "نماز استخاره" است. در کارهایی که می‌خواهیم اقدام کنیم اول دو رکعت نماز می‌خوانیم و در سجده‌ی آخر نماز این جمله‌ی "اَسْتَخِيرُ اللهَ بِرَحْمَتِهِ خَيْرَةً فِي عَافِيَةٍ" را صد و یک مرتبه تکرار می‌کنیم. بعد با کسانی که در آن کار اطلاع و بصیرت دارند مشورت می‌کنیم و سپس با توکل بر خدا اقدام می‌کنیم. اما این که در بین مردم متداول شده که در هر کاری استخاره می‌کنند، این کار آدمی را به تدریج از اراده و تصمیم‌گیری می‌اندازد و انسان قاطعیت خود را در هر کار از دست می‌دهد!

مرحوم سیدنا عليه السلام صاحب عروة الوثقی در کتاب حج، وقتی راجع به استخاره بحث می‌کند، می‌فرماید: این روایاتی که در باب استخاره به این کیفیت داریم چندان متقن نیست و اعتباری ندارد و لذا فرموده‌اند:

(إِذَا هَمَمْتُ بِأَمْرٍ فَتَدَبَّرْ عَاقِبَتَهُ)؛

وقتی خواستی کاری را انجام بدهی [ابتدا بر اساس عقل و منطق درباره‌ی] عاقبت آن کار بیندیش.

آنگاه:

﴿...وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ...﴾^۱؛

...در آن کار با افراد اهل بصیرت مشورت کن و وقتی تصمیم گرفتی، بر خدا توکل و اقدام کن...^۲

ولی چیزی که هست مردم می‌کوشند از آینده‌ی زندگی باخبر شوند. از این رو دست به استخاره می‌زنند و از این راه می‌خواهند از آینده باخبر گردند. در

۱- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۵۹.

۲- وسائل الشیعه، جلد ۱۲، صفحه‌ی ۴۵.



صورتی که بنا نیست کسی از آینده‌ی زندگی‌اش باخبر شود. قرآن هم برای این کار از جانب خدا نازل نشده است. ولی ما با قرآن آن گونه رفتار می‌کنیم که رمال‌ها و سرکتاب بازکن‌ها با نوشته‌های خود می‌کنند. البته گاهی کار خیلی مهمی پیش می‌آید. مثلاً درباره‌ی شخص بیماری، یک طبیب می‌گوید: عمل جراحی لازم است و دیگری می‌گوید: اگر عمل کند، می‌میرد. انسان در این میان متحیر می‌شود که چه کند؛ اینجا استخاره می‌کند تا بتواند تصمیم بگیرد و از حال حیرت و سرگردانی بیرون بیاید.

زمینه‌های نزول بلا

به این حدیث توجه بفرمایید که خیلی تنبّه دهنده و تهدیدآمیز است. رسول خدا ﷺ فرمود:

(إِذَا عَمِلَتْ أُمَّتِي خَمْسَ عَشْرَةَ خِصْلَةً حَلَّ بِهَا الْبَلَاءُ...)^۱

هرگاه پانزده خصلت در میان امت من رواج عملی پیدا کرد، از

جانب خدا منتظر نزول بلا باشند!

(إِذَا كَانَ الْمَغْنَمُ دُولًا)^۲

وقتی اموال عمومی مردم میان قدرتمندان و ثروتمندان متبادل گشته و دست به دست بچرخد و به دست صاحبان حق نرسد، در این صورت طبیعی است که محرومیت‌ها در جامعه پیدا و زمینه‌ی نزول بلا فراهم می‌گردد.

(وَالْأَمَانَةُ مَغْنَمًا وَالزَّكَاةُ مَغْرَمًا)^۳

[طوری می‌شود که] مال دیگران که به صورت امانت [نزدشان

۱- خصال شیخ صدوق، باب خصال پانزده گانه، با اندکی تفاوت.



هست آن را [ا غنیمت دانسته و] با کمال بی پروایی در آن تصرف می کنند. ولی [پرداخت زکات و خمس را] که حکم الهی است [غرامت می دانند .

و آن را خسارت در زندگی شان می شناسند و می گویند زحمت کشیده ام، آن را به دست آورده ام. حالا به عنوان خمس و سهم امام و سهم سادات و زکات به دیگران بدهم و خودم را از محصول دسترنج خود محروم گردانم چرا؟ دادن حق خدا و بندگان خدا را غرامت حساب می کنند اما خوردن مال مردم و تصرف در امانت را غنیمت می شمارند!

(أَطَاعَ الرَّجُلُ زَوْجَتَهُ وَ عَقَّ أُمَّهُ)؛

مرد در مقابل همسرش خاضع می شود و [گردن کج می کند ولی] در مقابل مادرش گردن شقی می کند و با او با خشونت و بی حرمتی رفتار می کند!

(بَرَّ صَدِيقَهُ وَ جَفَا أَبَاهُ)؛

[جوان مسلمان] نسبت به دوست و رفیقش خیلی مهربان است و

فداکار، اما نسبت به پدرش بی مهر است و جفاکار!!

(اتَّخَذُوا الْقَيْنَاتِ وَ ضَرَبُوا بِالْمَعَارِفِ)؛

آوازه خوانی و تار و تنبک و طنبور در میان مسلمانان رواج پیدا می کند!!

قَیِّنَات یعنی زنان آوازه خوان. معازف یعنی آلات لهو و لعب. در چنین شرایطی مردم باید منتظر نزول چند بلا باشند:

(فَلْيُرْتَقَبْ عِنْدَ ذَلِكَ الرِّيحِ الْحَمْرَاءِ أَوِ الْخُسْفِ أَوِ الْمَسْحِ)؛



یا طوفان و باد سرخ می آید [و زندگی را متلاشی می کند و] یا بلای
خَسَف می آید [و زمین شکاف بر می دارد و مردم با همه چیزشان در
دل زمین فرو می روند یا مبتلا به مسخ می گردند!]

«مسخ» دارای چند معناست. یک معنا تبدیل صورت انسانی به صورت
حیوانی است. انسان به خوک یا میمون تبدیل می شود که در زمان های گذشته بوده
و قرآن هم در سرگذشت امت های پیشین فرموده است:

﴿...فَقُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ﴾^۱

...فرمان صادر شد: به میمون تبدیل شوید.

لیکن پس از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله که رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ است به پاس حرمت آن
حضرت این بلا از بشر برداشته شد و دیگر بشری به صورت میمون تبدیل
نمی شود.

معنای دیگر مسخ یعنی هر چیزی مزه ی خود را از دست می دهد. وقتی
می گویند: گوشت مسخ شده یعنی طعم آن از بین رفته و اکنون مسخ به این معنا در
زندگی ما بسیار مشهود است و عیان! نه تنها گوشت طعم خود را از دست داده بلکه
روغن، میوه ها، غذاها و... همگی طعم و مزه ی خود را از دست داده، بلکه سراسر
زندگی طعم خودش را از دست داده است؛ مدارس، مساجد، منابر، همگی طعم
اصلی خود را از دست داده اند و انسانیت به معنای واقعی اش از بین رفته است!

صورت روح که مظهرش اخلاق و اعمال است، مسخ شده و انسان هایی روی
این زمین زندگی می کنند که واقعاً صورت حیوانی به خود گرفته اند و جز شهوات
حیوانی هیچ نمی فهمند و همی ندارند. جسماً انسانند اما روحاً گرگی خونخوارند.



بسیاری از مردم قیافه‌ی مکارانه به خود گرفته‌اند و دائماً مثل روباه نقشه می‌کشند که به انواع حيله‌ها سر مردم کلاه بگذارند و اموال مردم را ببلعند. اینها همگی از مصادیق مسخ است. این زندگی مسخ شده است. پس باید با این زندگی مسخ شده، منتظر بلای بلعیدن زمین و یا طوفان سرخ باشیم. چون رسول خدا ﷺ از واقعیات خبر می‌دهد و خود قرآن نیز همواره فریادش بر سر این مردم بلند است:

﴿أَفَأَمِّنَ أَهْلُ الْقُرَىٰ أَنْ يَأْتِيَهُمْ بَأْسُنَا بَيَاتًا وَهُمْ نَائِمُونَ ﴿٩٧﴾ أَوْ
أَمِّنَ أَهْلُ الْقُرَىٰ أَنْ يَأْتِيَهُمْ بَأْسُنَا ضُحًى وَهُمْ يُلْعَبُونَ ﴿٩٨﴾﴾^۱

این مردم که در آبادی‌ها در حال زندگی و غرق در رفاه هستند و شبها در بستر نرم و گرم می‌خوابند، آیا هیچ نمی‌ترسند در همان حال که خوابیده‌اند بلای من بر سر آنها فرود آید و آنها را نابود کند؟
آنگاه که خوابیده‌اند، ناگهان زلزله، سیل و صاعقه‌ای بیاید یا در همان موقع که در بازار مشغول سوداگری‌ها هستند و روز روشن دنبال بازیگری‌ها می‌شتابند، در همان حال بلا بر آنها نازل شود.

محبوب کاذب!

گذشتگان نیز دارای تمدن‌های حیرت‌آور بوده‌اند. حتی جناب سلیمان که کف کاخش با شیشه فرش شده بود، وقتی ملکه‌ی سبا آمد و خواست داخل بارگاه سلیمان شود، گمان کرد سطح آنجا پر از آب است؛ از اینرو جامه از ساق پایش بالا کشید. سلیمان گفت: این آب نیست بلکه قصری است که با شیشه فرش شده است!

۱- سوره‌ی اعراف، آیات ۹۷ و ۹۸.



﴿وَتُمُودَ الَّذِينَ جَابُوا الصَّخْرَ بِالْوَادِ﴾^۱

قوم ثمود آن قدر قوی بودند که در دل کوه‌ها خانه‌های محکم می‌ساختند.

که به قول خودشان زلزله آن را خراب نکند. لیکن وقتی اراده‌ی ما به نزول بلا تعلق گرفت، آنها را خراب و نابود کردیم. ﴿وَفِرْعَوْنَ ذِي الْأَوْتَارِ﴾^۲

فرعون میخ‌های تخت حکومتش در زمین فرو رفته بود و چهارصد سال داد می‌زد: ﴿...أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى﴾؛^۳ آن زندگی مرفه‌ی که داشت، آخر چه شد؟! آنها طغیان کردند و فساد را در روی زمین گسترش دادند. سرانجام این طغیان و اِکنار فساد، این شد که خدا تازیانه‌ی عذاب را بر سر آنها فرود آورد.^۴

فکر نکنید که این عذاب‌ها مختص آنها بوده! نه؛ به طور حتم خدا در کمین [همه‌ی] ستمکاران و مستکبران است.^۵

نه خدا با آنها دشمنی داشت نه با شما دوستی و قوم و خویشی دارد! قانون یکی و مجری آن نیز یکی است و لذا انبیاء علیهم‌السلام در جواب آن مردم گفتند:

﴿بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ مُّسْرِفُونَ﴾

بلکه شما [که در مقابل قانون خدا ایستاده‌اید] گروهی مسرف هستید، تادست از اسراف بر ندارید، منتظر باشید که بلا و عذاب خدا هم بر سر شما فرود خواهد آمد.

امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرماید:

۱- سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۹.

۲- همان، آیه‌ی ۱۰.

۳- سوره‌ی نازعات، آیه‌ی ۲۴.

۴- سوره‌ی فجر، آیات ۱۱ تا ۱۳.

۵- همان، آیه‌ی ۱۴.



(أَيُّهَا النَّاسُ لَا تَسْتَوْحِشُوا فِي طَرِيقِ الْهُدَى لِقَلَّةِ أَهْلِهِ فَإِنَّ

النَّاسَ قَدْ اجْتَمَعُوا عَلَى مَائِدَةٍ شَبِيعُهَا قَصِيرٌ وَ جُوعُهَا طَوِيلٌ)؛^۱

ای مردم! از کمی پویندگان راه هدایت وحشت نکنید که همیشه

روندگان راه حق کم می باشند. فعلاً مردم کنار سفره ای گرد آمده اند

که سیری آن کوتاه و گرسنگی آن [که به دنبال خواهد داشت]

طولانی است.

آری اینان فعلاً سر سفره ی دنیا نشسته اند و به همین زودی این سفره برچیده

می شود و اینان گرسنگی هایشان الی الابد باقی خواهد ماند. اینها محبوبشان

دنیاست، وقتی که محبوب از انسان جدا شد، سوز و گداز دارد و لذا اینان سوز و

گداز ابدی خواهند داشت. مدت سیر بودن از این سفره بسیار کوتاه است. حداکثر

هشتاد، نود یا صد سال، بیش تر از این نیست! پس همین که جان از بدن جدا شد،

این آدم های پرخور و سیر شده ی از شهوات دنیا تازه گرسنگی شان آغاز می شود

و آن روز می فهمند محبوب اصلی شان خدا بوده و آنها نتوانسته اند او را بشناسند و

بهره ی خود را از قرب او به دست آورند. کور و کر و گرسنه رفته اند. لذا مولا اگر

طبيب است و ما او را به طبيب الهی بودن می شناسیم، بر سر ما فریاد می کشد:

مراقب باشید! این قدر پرخوری نکنید! این سفره که کنارش نشسته اید؛ سفره ی

امتحان و آزمایش است و به همین زودی برچیده خواهد شد!

(أَيُّهَا النَّاسُ مَنْ سَلَكَ الطَّرِيقَ الْوَاضِحَ وَرَدَ الْمَاءَ وَ مَنْ خَالَفَ

وَقَعَ فِي التَّيِّهِ)؛^۲

۱- نهج البلاغه ی فیض، خطبه ی ۲۰۱.

۲- همان.



ای مردم! هر که راه و روش مستقیم را بپیماید، به آبادی می‌رسد]
 از تشنگی می‌رهد] و هر که بیراهه برود و از راه راست منحرف
 گردد، در بیابان بی آب و گیاه فرود آید [و از بی آبی جان بسپارد]!

مناظره‌ی فقیر و غنی

سعدی قصه‌ای در گلستان آورده است و می‌گوید:

یک نفر پدرش فقیر بود و قبر خشتی و خاکی داشت و آن دیگری غنی بود و سنگ قبرش مرمر. این دو با هم مناظره می‌کردند. غنی می‌گفت: صندوق تربت پدر من سنگین و با عظمت و با سنگ مرمر است و کتابت آن رنگین است و با خشت فیروزه آن را ساخته‌اند و... به گور پدر تو چه ماند؟ بین قبر پدر من و قبر پدر تو خیلی فاصله است. قبر پدر تو چه دارد؟ خشتی فراهم آمده و مشتی خاک بر آن پاشیده‌اند و چیز دیگری در آن به کار نرفته است. بچه فقیر چون این سخن شنید گفت: تا پدر تو از زیر این سنگ‌های گران به خود بجنبد، پدر من به بهشت رسیده است. بر فرض که هر دو خوب هم باشند. او باید رنج فراوان ببرد تا این سنگ‌های سخت و محکم را کنار بزند و بیرون بیاورد. ولی پدر من زیر یک مشت خاک است و خیلی راحت آن را کنار می‌زند و برمی‌خیزد.

زیان مُزدخواهی

از امتیازات بزرگ انبیاء همین است که از مردم مطالبه‌ی مزد نمی‌کنند و همگی می‌گویند ما از شما مزد نمی‌خواهیم. در سوره‌ی شعرا که قصه‌ی چند تن از انبیاء آمده است، به دنبال گفتار هر پیغمبر این جمله آمده است که:

﴿إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ ۖ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا ۖ وَمَا أَسْأَلُكُمْ



عَلَيْهِ مِنْ أَجْرِ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى رَبِّ الْعَالَمِينَ^۱

به یقین من برای شما فرستاده‌ای امین هستم، حال از خدا پروا کنید و از من اطاعت نمایید. من از شما اجر و مزدی نمی‌خواهم. اجر من تنها به عهده‌ی پروردگار جهانیان است.

اگر کسی از مردم مزد بخواهد، این انسان سودطلبی است و طبعاً مقداری از اعتماد مردم نسبت به او کم می‌شود و دیگر این که چون مردم عظمت پول را شناخته‌اند اما ارزش دین و ایمان را چندان نشناخته‌اند! لذا تا آنجا حاضرند سخن دین را بشنوند که پای پول به میان نیاید. وقتی صحبت پول به میان آمد، همگی سست می‌شوند و اعتمادشان نسبت به گوینده سلب می‌شود. مسائل پول و مادیات آن چنان جذبه‌ای دارد که حتی مسلمانان را هم مجذوب خود کرده و حرام و حلال به هم مخلوط شده است و خیلی‌ها از آلودگی به حرام پروا ندارند! بلکه لذتی که از حرام می‌برند از حلال نمی‌برند! اینان به فرموده‌ی قرآن «ایم» هستند. یعنی از آثم (گناهکار) هم گذشته و عاشق گناه و مجذوب آن شده‌اند. از اینرو داشتن ایمان در نظر آنان، چندان مهم نیست. لذا تا آن جایی که سخن از پرداخت پول به میان نیاید، حاضر به گوش کردن مسائل دینی هستند.

محروم به سبب حب مال

در سوره‌ی مجادله خداوند حکیم جریانی را نقل می‌کند و نشان می‌دهد که «حب مال» انسان را از برکات آسمانی محروم می‌کند. در آن سوره می‌خوانیم که اغنیاء و ثروتمندان نزد رسول خدا ﷺ می‌آمدند (زودتر می‌آمدند و دیرتر

۱- سوره‌ی شعرا، آیات ۱۰۷ تا ۱۰۹.



می رفتند) و از همه به پیغمبر نزدیک تر می نشستند و این کار را برای خودشان سبب تشخص و تعین می دانستند و رسول اکرم ﷺ از این موضوع ناراحت می شدند و از طرفی نوبت ملاقات با پیامبر ﷺ به مردم دیگر نمی رسید. عاقبت خداوند نقشه ای را طرح کرد تا اینها بازارشان اندکی کساد شود و نزد رسول اکرم ﷺ نیایند. لذا آیه نازل شد که بعد از این ملاقات مجانی با رسول اکرم ﷺ ممنوع است!

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَاجَيْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ صَدَقَةٌ...﴾^۱

ای کسانی که ایمان آورده اید! از این پس، هر که می خواهد با پیغمبر صحبت کند و حرف محرمانه ای بزند، ابتدا باید مبلغی صدقه به فقرا بدهد...

و بعد با پیامبر ﷺ صحبت کند. این آیه که نازل شد، اطراف پیغمبر اکرم ﷺ خلوت شد! اینها به خاطر از دست ندادن مال از خیر برکات آسمانی گذشتند و صحبت با رسول اکرم ﷺ برای آنان چندان ارزشی نداشت و پول را ارزنده تر دانستند. چندی بعد آیه نازل شد آنها را بخشیدم:

﴿أَأَسْفَقْتُمْ أَنْ تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ صَدَقَاتٍ فَإِذْ لَمْ تَفْعَلُوا وَ تَابَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ...﴾^۲

آیا شما ترسیدید از این که باید پول بدهید تا با پیغمبر صحبت محرمانه داشته باشید؟! خدا توبه ی شما را پذیرفت...

و بار دیگر ملاقات با رسول الله مجانی شد. تنها یک نفر بود که به این آیه

۱- سوره ی مجادله، آیه ی ۱۲.

۲- همان، آیه ی ۱۳.



عمل کرد و فرمود: در قرآن آیه‌ای هست که نه کسی قبل از من به آن عمل کرده و نه بعد از من کسی به آن عمل خواهد کرد! او علیّ امیرالمؤمنین علیه السلام بود که فرمود یک دینار داشتم و آن را تبدیل به ده درهم کردم؛ زمانی که این آیه نازل شد هر وقت خواستم با رسول خدا صلی الله علیه و آله نجوا کنم، یک درهم صدقه دادم و ده بار این کار را کردم. حاصل این که این آیه نشان می‌دهد که مردم ارزش دین و ایمان را نشناخته‌اند و لذا تا حرف پول به میان بیاید، سست می‌شوند و از خیر دین و ایمان می‌گذرند! وقتی روح و جان انسان با حبّ دنیا آمیخته شد چه کار می‌توان کرد؟ هیچ دارویی شفابخش این دل نخواهد شد.

مؤمن و فریفته‌ی دنیا شدن

ملائی رومی قصه‌ی دباغ را چنین آورده است:

شخصی شغل او دباغی بود و یک عمر با دباغی و بوهای کثیف خو گرفته بود. روزی به بازار عطرفروشان رفت. از بوی عطر حالش به هم خورد، به زمین افتاد و بیهوش شد! عطر و گلاب آوردند ولی بدتر شد! انسان خردمندی آمد که از شغل او باخبر بود. گفت: این مرد را به من واگذارید. او مقداری فصله و مدفوع خشک شده‌ی سگ را برداشت و در کف دستش سایید و زیر بینی این آدم گرفت. او نفس عمیقی کشید و بوی آشنا به مشامش رسید. ناگهان هشیار شد و با کمال عجله از جا برخاست و دست بر بینی گرفت و از بازار عطرفروشان فرار کرد! شاعر این قصه را به نظم آورده که:

با حدّث کرده است عادت، سال و ماه بوی عطرش لاجرم دارد تباه
چند جمله از امام محمد باقر علیه السلام عرض می‌کنم:



(يَا جَابِرُ مَنْ دَخَلَ قَلْبُهُ خَالِصُ حَقِيقَةِ الْإِيمَانِ شُغِلَ عَمَّا فِي
الدُّنْيَا مِنْ زِينَتِهَا)؛^۱

ای جابر، آن کسی که حقیقت ایمان در جان او نشسته و طعم ایمان را
چشیده باشد، دنیا نمی تواند او را بفریبد. دنیا هر چه جلوه گری کند،
در او اثری ندارد!

یوسف علیه السلام در آن کاخ غرق در زینت و آرایش که از همه جهت آمادگی
داشت گفت: ﴿...مَعَاذَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَايَ...﴾؛^۲
در آن بحران غریزه‌ی جنسی و طغیان شهوت که برای هر جوانی هست
هم با آن زمینه‌ی مستعد و آماده، ولی او گفت:
﴿...مَعَاذَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَايَ...﴾؛

این ایمان خالص است. البته در این حدّ از ما ساخته نیست. لیکن به قدر
عادی ممکن است. اگر حقیقت ایمان در جان آدم بنشیند، او دیگر وقت نمی کند
که به غیر گوهر ایمان بپردازد. چنان سرگرم گوهر ایمان خود هست و چنان
می کوشد آن را سالم نگه دارد که تمام جلوه گری های دنیا را گرد و غبار می بیند و
خودش را کنار می کشد که به گرد و غبار دنیا آلوده نشود. در نظر قرآن و عقلا
اینها بازیچه است:

﴿وَمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهُوٌ وَلَعِبٌ وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِیَ
الْحَيَوَانُ...﴾؛

و این زندگی دنیایی به جز بازی و بیهودگی نیست و تنها عالم

۱- بحار الانوار، جلد ۷۵، صفحه ۱۶۵.

۲- سوره یوسف، آیه ۲۳.



آخرت، عالم حیات است.
ولی: ﴿...لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ﴾؛ '...اگر بدانند.

نهیب رحمان، رحمت است

خداوند حکیم در قرآن کریم فرموده است:

﴿إِنْ يُرِدْنِ الرَّحْمَنُ بَضْرًا تَغْنِ عَنِّي شَفَاعَتُهُمْ شَيْئًا وَلَا يُنْقِذُونِ﴾؛

اگر آن مقام رحمان که مقام بخشنده است و به من همه چیز داده و همه‌ی نعمت‌های من از اوست اگر او بخواهد به من بلایی برساند، این موجودات بی‌عرضه و ناتوان نمی‌توانند هیچ نفعی به من برسانند و مرا از بلای رحمان نجات دهند. "ضُرَّ" یعنی بلا، البتّه بلای رحمان، رحمت است. زیرا برای جلوگیری از طغیان است. شما اگر به فرزندان نهیب و تشر بزنید تا درس بخواند، این نهیب شما در واقع محبّت به اوست. استاد اگر شاگرد بازیگوش خود را تنبیه کند، این تنبیه نشان رحمت است نه نشان عداوت. پس خداوند هم برای برگرداندن بشر از مسیر انحرافی به او بلا وارد می‌کند و لذا بلای او منافاتی با مقام رحمانیتش ندارد. یعنی در عین حال که رحمان است، دارای ضرّ و بلا هم هست. زیرا اگر هر انسان منحرفی را به حال خودش رها کند، به هلاکت می‌افتد. پس بلای خداوند، از آثار رحمت رحمانیه‌ی اوست!

ولایت و امامت دو منصب آسمانی

فرقه‌ی وهابیه ما را متّهم به شرک کرده می‌گویند: شما مثل بت پرست‌ها



هستید که قرآن بت پرست‌ها را تخطئه می‌کند و می‌گوید: اینها به جای خدا، اولیایی اتخاذ کرده‌اند و می‌گویند آنها شُفعای ما نزد خدا هستند. شما هم مثل بت پرست‌ها امامان خود، علی و آل علی علیهم‌السلام را به عنوان "ولایت" اتخاذ کرده‌اید و می‌گویید: آنها «ولی» و «شفیع» ما نزد خدا هستند. قرآن این فکر را تخطئه کرده می‌گوید آن کسانی که دیگران را به جای خدا اتخاذ "ولی" می‌کنند و آنها را "شفیع" خود می‌دانند، آنها گمراه هستند. ما جوابمان این است که:

اولاً: ما امامان علیهم‌السلام خود را نمی‌پرستیم در صورتی که قرآن می‌گوید: بت پرست‌ها بت‌ها را می‌پرستند! ﴿وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ...﴾^۱

آنها به جای خدا، معبودهایی دارند که آنها را عبادت می‌کنند. می‌گویند:

﴿... مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى...﴾^۲

ما بت‌ها را عبادت می‌کنیم چرا که وسیله‌ی تقرّب به خدا و شفیع ما نزد خدا هستند...

ولی ما جز خدا کسی را عبادت نمی‌کنیم و "ثانیاً": منصب ولایت و شفاعت را بت پرستان، خود به بت‌ها داده‌اند و آنها را به عنوان "ولی" اتخاذ کرده‌اند. اما ما نه منصب ولایت را به علی و آل علی علیهم‌السلام داده‌ایم و نه منصب "شفاعت" را، بلکه خدا آنها را برای ما به عنوان ولی و شفیع اتخاذ فرموده است:

﴿وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا...﴾^۳

ما آنها را به عنوان امام قرار داده‌ایم که به امر ما هدایت کنند...

۱- سوره‌ی یونس، آیه‌ی ۱۸.

۲- سوره‌ی زمر، آیه‌ی ۳.

۳- سوره‌ی انبیاء، آیه‌ی ۷۳.

خداوند متعال که فرموده است:

﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ
وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾؛^۱

همانا ولیّ شما [در رتبه‌ی اوّل] الله است و [در رتبه‌ی دوّم] رسول او و [در رتبه‌ی سوّم] آن کسی است که در حال رکوع نماز ایتاء زکات کرده چنین کسی طبق روایات متعدّد حضرت علی (علیه السلام) است! خدا می‌فرماید: من به آنها منصب "ولایت" و "شفاعت" داده‌ام:

﴿...وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَى...﴾؛^۲
﴿...مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ...﴾؛^۳

معصومین (علیهم السلام) به اذن خدا دارای منصب "شفاعت" و به جعل خدا، دارای منصب «ولایت و امامت» هستند و ما هیچ‌گونه دخالت در جعل این دو منصب برای امامان خود نداریم.

پس فرق ما با بت پرستان از زمین تا آسمان است. بت پرستان غیر خدا را عبادت می‌کنند و «ولایت» و «شفاعت» را خود برای آنها جعل کرده‌اند.

تا چه حدّ خود را می‌شناسیم؟

باید اقرار کنیم که متأسفانه فطرت ما زیر خروارها اوهام و خیالات گم شده و واقع مطلب این است که ما خودمان را گم کرده‌ایم. یک عمر است زندگی می‌کنیم ولی خود را نشناخته و نیافته‌ایم و آنچه که شناخته و یافته‌ایم، فقط در و

۱- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۵۵.

۲- سوره‌ی انبیاء، آیه‌ی ۲۸.

۳- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۵۵.



دیوار خانه‌ی من و ماشین و مغازه‌ی من است. به سراغ خود نرفته‌ایم که ببینیم این خود من چه کاره است. بزرگ‌ترین مانع خداشناسی، همین غرق شدن در دریای افکار خویشتن است و خیلی هنر کنیم، افکار علمی به دست می‌آوریم و درس می‌خوانیم و کار می‌کنیم و همین افکار علمی طناب پیچمان کرده و باعث شده که خودمان را فراموش کنیم. افکار همانند پیلای کرم ابریشمی است که می‌تند و دور خود می‌پیچد و عاقبت هم در میان تنیده‌های خود می‌میرد! مایک عمر است در میان تنیده‌های خود می‌چرخیم. افکار خودمان، افکار فلان گوینده که چه گفته، افکار فلان نویسنده که چه نوشته و مانند اینها را دور خود پیچیده‌ایم و روز به روز هم بر این تنیدن می‌افزاییم.

اگر بخواهیم خداشناس واقعی، عینی و فطری باشیم - نه خداشناس علمی و مفهومی که خداشناس علمی و مفهومی فراوان داریم - باید از میان این افکار خودساخته بیرون بیاییم و موقعیت عینی خود را درک کنیم مثل لامپ آویخته‌ی از سقف. اگر درک کند که به سقف آویخته است، در این صورت طبیعی است که محکم به سقف می‌چسبد و دست از دامن سقف بر نمی‌دارد. من اگر افکار خودساخته را کنار بزنم و موقعیت خود را بیابم که من چه کسی هستم؟ خواهیم دید که موجودی ضعیف، ناتوان و مقهور که مالک وجود خود و صاحب اختیار هستی خودم نیستیم و علی‌الدوام در حال تحوّل؛ بدون این که صاحب اختیار تحولات خودم باشیم.

گاه خوشحالم و گاه غمگین، گاه کسل هستم و گاه بانشاط، گاه در خواب و گاه در بیداری، گاهی چنان فشرده می‌شوم که دنیا با تمام وسعتش در نظرم زندانی تنگ و تاریک می‌آید و گاهی چنان خوشحال که تمام مشکلات عالم را



در پیش خود حل شده می‌دانم! گاهی مطلبی را یاد گرفته‌ام. آیه‌ی قرآن، حدیث، شعر و... حفظ کرده‌ام ولی ناگهان در مجلس سخنرانی یادم می‌رود. عجب! این که در انبار حافظه‌ام بود؛ کجا رفت؟ هر چه به خود فشار می‌آورم و انگشت به پیشانی می‌زنم؛ یادم نمی‌آید. وقتی که به منزل رفتم، ناگهان سر سفره یادم می‌آید. یعنی چه؟ موقعی که به آن احتیاج داشتم بیچاره شدم یادم نیامد، اکنون که احتیاج ندارم یادم می‌آید! پس معلوم می‌شود من مالک حافظه و انباشته‌های در حافظه‌ام نیستم! چه کسی به من یاد می‌دهد و چه کسی از یادم می‌برد؟ یادم می‌رود یعنی چه؟ به کجا می‌رود؟ وقتی پیش من بود در کجای من بود؟ گاه تصمیم می‌گیرم که نخوابم، ناگهان چنان خواب به من حمله می‌کند که از خود بیخود می‌شوم و پس از شش ساعت از خواب می‌پریم و گاه می‌خواهم که بخوابم هر چه از این پهلوی به آن پهلوی غلطم خوابم نمی‌برد!

پس من مالک خواب و بیداری خود هم نیستم. من را می‌چرخانند، خوشحال و غمگینم می‌کنند. به خوابم می‌برند و بیدارم می‌کنند. مطلب یادم می‌دهند و از یادم می‌برند. همین‌جا می‌یابم که من در پنجه‌ی قدرت قهّاری اسیرم، قدرتی که از من به من نزدیک‌تر است و از خودم در خودم متصرف‌تر. به عمق وجود من راه دارد. در سرّ ضمیر من دست او کار می‌کند. دل و جانم را در قبضه‌ی قدرت خود گرفته و از این حال به آن حال می‌چرخاند. پس من به او آویخته‌ام و از او جدا نیستم! اگر او کنار برود، من هیچ و پوچم. حال این نیرو و این قدرتی که بر من احاطه دارد در کجاست؟ کیست، چیست و در کجای من است؟ در این که هست و مرا می‌چرخاند تردید ندارم، زیرا خودم را می‌بینم که در حال تحولم و این تحولات در اختیار خودم نیست، مالک افکار و تصمیمات خود نیستم. از تصمیم



بر می‌گردم، چگونه بر می‌گردم؟ من خودم که هستم، چه هستم؟ کجا بودم و چطور شد آمدم؟ آورنده‌ی من کیست و چه کسی مرا می‌برد؟ چطور زنده‌ام و چطور می‌میرم؟ زنده بودن یعنی چه و مردن یعنی چه؟ پس من قبول دارم که متصرف و مدبّر امر دارم. اما این قیوم من کیست؟ نمی‌دانم چیست؟ نمی‌فهمم کجا و چگونه است؟ نمی‌توانم قائل به تعطیل باشم و بگویم نیست. برای اینکه من هستم و به امر او می‌چرخم. هستی او در وجود من از هستی خود من روشن‌تر است. نمی‌توانم قائل به تشبیه باشم و بگویم: آن قیوم و مدبّر من مثل این در و آن دیوار است، مثل زمین و آسمان است. چاره‌ای ندارم جز این که او بگویم و از "او" تعبیر به «هو» کنم. ﴿قل هو الله احد﴾؛

و غیر این هیچ راهی ندارم. او بزرگ‌تر از این است که به وصف من درآید و شبیهی داشته باشد. سبحان الله او منزّه از عدم و از هر عیب و نقصی است و مبرّی از هر شبیه و نظیری است. این معنای بازگشت به فطرت است و درک موقعیت خود در عالم هستی.

محبوب ما کیست؟

درباره‌ی خدا یک عده از ما لفاظ هستیم و عبارت‌پرداز. لفظ را خوب می‌گوییم. ممکن است یک ساعت بنشینیم و مرتّب و منظم درباره‌ی صفات جلال و جمال خدا و نبوت و امامت و معاد و... بحث کنیم. بسیار روان و فصیح. ولی چه بسا همین حرف‌هایی که می‌زنیم؛ از کتابی آنها را حفظ کرده‌ایم و خودمان نیز معنای آن را نمی‌فهمیم.

دسته‌ی دیگر خوب بلدند حرف بزنند، فصاحت و بلاغت دارند، درس هم



خوانده‌اند، معانی را خوب می‌فهمند، حکمت‌دان و فلسفه‌دانند. من آنم که فلسفه‌ی اشراق و حکمت مشاء می‌دانم، برهان صدیقین را خوب به کرسی می‌نشانم. ابطال دور و تسلسل می‌کنم. اما اینها چیست؟ یک مشت اصطلاحات فنی است. صنعتی است که در انسان پیدا می‌شود و ممکن است در نظر مردم ساده، بسیار بزرگ و با عظمت جلوه کند. اما در نظر ارباب بصیرت صدهزار خروارش هم به یک غاز نمی‌ارزد!! این مُقَرَّب نیست و تَقَرَّب الی الله نمی‌آورد. چه بسا همین افراد در اعتقادات دینی‌شان خلل و در اعمال دینی‌شان کسری دارند. اما از آن طرف کسی پیدا می‌شود که این اصطلاحات فنی را نمی‌داند و قادر نیست خیلی خوب صحبت کند. اما در واقع، حقیقت توحید را دارد. واقعیت معرفت الله را دارد. این آدم مثل همان آدم تشنه‌ای است که گفتیم از شنیدن صدای آب بدنش مرتعش می‌گردد. او هم از کسانی است که به فرموده‌ی قرآن: «اذا ذکر الله وجلت قلوبهم» وقتی نام خدا برده شود قلبشان فرو می‌ریزد و اوتار جانشان مرتعش می‌گردد.

ما باید برویم نخودچی کشمش بخوریم، برای به دست آوردن سفره‌های چرب و نرم و ریاست و مقام با هم بجنگیم و... ما کجا و سخن از لقاء خدا، رضوان خدا، صفات جمال و جلال خدا گفتن کجا، ما چطور می‌توانیم بگوییم و بفهمیم؟! یک بچه‌ی پنج ساله‌ای که عروسک‌باز است و دین و دنیايش عروسک است، شب هم که می‌خواهد، آن را در بغل می‌گیرد و خواب عروسک می‌بیند. چون در عالم عروسک‌بازی سیر می‌کند. حال اگر به آن بچه بگوییم: بچه! عروسک که چیزی نیست که تو این قدر به آن دل بسته‌ای، تو خبر از لذت ازدواج نداری، خبر از لذت جاه و مقام نداری، تو خبر از حلّ مشکلات علمی نداری و...



آن بچه معنای این سخنان را نمی فهمد و چه بسا لبخند تمسخر هم بزند. چون هنوز غریزه‌ی جنسی و نیروی جاه و مقام طلبی در وجودش بروز نکرده است. اگر بچه‌ای را روی تخت سلطنت بنشانی نه تنها لذت نمی برد بلکه آن تخت سلطنت برای او زندان می شود. اما همین که این بچه‌ی پنج ساله به هجده سالگی رسید، دیگر به عروسک نیازی ندارد او دلش عروس می خواهد!! او هزار خروار عروسک را به پای یک نگاه عروس می ریزد! اما همین جوان به پست و مقام چندان اعتنایی ندارد. ولی همین که به سن پنجاه و شصت سالگی رسید و هوس ریاست در وجودش گل کرد، دیگر به عروس هم چندان رغبتی نشان نمی دهد و چه بسا صدها عروس را به عوض نشستن یک ساعت بر تخت سلطنت ببخشد.

اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را

به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

اگر میل به کمال خواهی انسان به همین کیفیت ادامه پیدا کند و انسان در مسیر تکامل پیش رود به جایی می رسد که می گوید:

(وَلَا تُفَيْتُمْ دُنْيَاكُمْ هَذِهِ أَزْهَدُ عِنْدِي مِنْ عَقْطَةِ عَنَزٍ)^۱

به خدا قسم این دنیای زیبای در نظر شما، در نظر من [علی] از آب

بینی بز پست تر است!

عقیده بر اساس وحی

تنها کلامی که در مسائل اعتقادی مورد اعتماد ماست، گفتار خالق و انبیای مبعوث از جانب خالق است! اینها اشتباهی ندارند و آنچه بگویند حق است و ما

۱- نهج البلاغه‌ی فیض، خطبه‌ی ششمیه.



می‌توانیم بدون چون و چرا گفتار آنها را بپذیریم. هر چند عقل ما آن را درک نکند. در اصول عقاید ما نباید تقلید کنیم. از روی دلیل عقلی، باید به توحید و نبوت و امامت و معاد اعتقاد پیدا کنیم. البته اصل مطلب را با عقل اثبات می‌کنیم نه خصوصیات آن را که نیاز به وحی دارد. مثلاً با عقل اثبات می‌کنیم که باید از جانب خدا به پیامبر وحی برسد.

ما می‌دانیم جبرئیل امین از جانب خدا واسطه‌ی وحی است و به رسول ابلاغ وحی می‌کند، ولی نمی‌دانیم خود جبرئیل چه حقیقتی دارد؟ نحوه‌ی نزول او چگونه است؟ آن لحظه‌ای که رسول وحی را دریافت می‌کند چه حالی به او دست می‌دهد؟ تلقی وحی چگونه و به چه مفهومی است؟ ما اینها را نمی‌فهمیم. عقل ما قادر بر درک جزئیات نیست. فقط اصل مطلب را درک می‌کند که مثلاً لازم است پیامبر باشد و وحی باشد. لازم است امام باشد و امام باید دارای عصمت باشد، ولی باز هم نمی‌فهمیم حقیقت عصمت یعنی چه؟ حقیقت امامت و احاطه‌ای که بر عالم دارد یعنی چه؟ ما اینها را درست درک نمی‌کنیم.

اثبات اصول مطالب، عقلی اما خصوصیات آنها مربوط به وحی است و از طریق وحی باید درک شود که ما بعد از این عالم، عالم برزخ و بهشت و جهنمی داریم و قبل از بهشت و جهنم محشری است! پس آیات قرآن هم درباره‌ی پاکان و صالحان بر حیات برزخی و بهشت برزخی دلالت می‌کند و هم درباره‌ی بدان و نابکاران حیات و جهنم برزخی را نشان می‌دهد. این مطالبی است که ما به آن اعتقاد داریم و اعتقاد ما بر اساس "وحی" است. قرآن کریم و روایات معصومین علیهم‌السلام این حقایق را اثبات کرده‌اند.



تحقق وعده‌ی خدا

در جنگ بدر وقتی ابوجهل و همفکران او کشته شدند، رسول خدا ﷺ دستور داد اجساد آنها را در چاه انداختند و بعد در کنار چاه ایستاد و خطاب به آنها یک یک نامشان را برد و فرمود:

(إِنِّي وَجَدْتُ مَا وَعَدَ رَبِّي حَقًّا فَهَلْ وَجَدْتُمْ مَا وَعَدَ رَبُّكُمْ حَقًّا؟)

ای فلان، ای فلان! من آنچه را که خدای من به من وعده کرده بود؛ به حق یافتیم، آیا شما هم آنچه را که خدای شما به شما وعده کرده بود؛ به حق یافتید؟

آیا وقتی مرید دیدید آنجا چه خبر است؟ آن که من می گفتم مراقب خود باشید و خود را منتظم کنید تا پس از مرگ گرفتار نشوید، اکنون گرفتار شدید یا نه؟ من وعده‌ی خدای خود را به حق دیدم، شما هم وعده‌ی خدا را به حق دیدید. کسانی که اطراف پیامبر بودند گفتند: (یا رَسُولَ اللَّهِ! تُنَادِيهِمْ وَهُمْ أَمْوَاتٌ)؛ ای رسول خدا! با مرده‌ها صحبت می کنی؟ فرمود:

(وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ إِنَّهُمْ لَأَسْمَعُ لِهَذَا الْكَلَامِ مِنْكُمْ إِلَّا أَنَّهُمْ لَا يَقْدِرُونَ جَوَابًا)؛^۱

قسم به خدا، بی که جانم به دست اوست، الان آنها نسبت به سخن من شنواتر از شما هستند [اکنون که من حرف می زنم شما می شنوید مطمئن باشید مرده‌ها بهتر از شما می شنوند] ولی قادر به جواب دادن نیستند!

یعنی عالم برزخ، حائلی شده است میان آنها و ما که قادر به جواب نیستند. ولی حرف مرا می شنوند.



۱- انوارالبدرین، صفحه ۳۰۰، با اندکی تفاوت.

دنیا، زندان مؤمن

حَبَّه‌ی عُزْنِی که از اصحاب امام امیرالمؤمنین علیه السلام است می گوید:

روزی خدمت مولایم در وادی السَّلام بودم. امام آنجا در گوشه‌ای ایستاد و بنا کرد با کسی صحبت کردن. مثل این که مخاطبی دارد! به قدری ایستاد که من خسته شدم و نشستم. ولی امام هم چنان ایستاده بود و صحبت می کرد. دوباره برخاستم و ایستادم. خسته شدم، باز نشستم. عاقبت برخاستم عبای خود را از دوش برداشتم و روی زمین پهن کردم و گفتم یا امیرالمؤمنین بفرماید بنشینید. خسته شدید. فرمود: نه، من داشتم با این خفتگان در دل خاک در عالم برزخ صحبت می کردم و بعد فرمود: اینها هم با هم صحبت می کنند.^۱

کسی که می میرد مانند آدمی است که از زندان آزاد می شود، آید دلش می خواهد که دوباره به زندان برگردد؟ خیر، در روایت داریم مانند بچه‌ای که در شکم مادر است و از شکم مادر بیرون می آید و دیگر نمی خواهد به شکم مادر برگردد.

(إِنَّ مَثَلَ الْمُؤْمِنِ فِي الدُّنْيَا كَمَثَلِ الْجَنِينِ فِي بَطْنِ أُمِّهِ؛

مَثَلِ مُؤْمِنٍ فِي دُنْيَا مَثَلُ جَنِينٍ فِي شَكْمِ مَادَرِ اسْت.

(إِذَا خَرَجَ مِنْ بَطْنِهَا بَكَى عَلَى مَخْرَجِهِ؛

وقتی از شکم مادر بیرون می آید، گریه می کند که چرا تغییر منزل داده است.

وقتی چشمش باز شد و این فضای باز و منور را دید، دیگر نمی خواهد برگردد. انسان مؤمن نیز چنین است.

(إِذَا خَرَجَ الْجَنِينُ مِنْ بَطْنِ أُمِّهِ لَمْ يُحِبَّ أَنْ يَرْجِعَ إِلَى بَطْنِ أُمِّهِ



فَكَذَّبَكَ الْمَوِّمِينَ؛

هنگامی که جنین از شکم مادرش خارج شد دوست ندارد که به جایگاه اوّل خود برگردد و این چنین است مؤمن [که دوست ندارد به دنیا برگردد].

این حال انسان مؤمن است. ولی برای کافر:

(الْذُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَ جَنَّةُ الْكَافِرِ)؛^۱

دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است.

از اینجا که بیرون رفت، داخل جهنّم خواهد شد. ولی دنیا برای مؤمن زندان است و با مردن از زندان به قصر انتقال می یابد.

احضار ارواح

مسئله‌ی احضار ارواح اصل آن قابل انکار نیست و مامی توانیم با عالم ارواح ارتباط برقرار کنیم و اطلاعاتی به دست آوریم. ولی توجّه داشته باشیم که این موضوع از هر کس که مدّعی بود قابل قبول نیست. به نقل از مرحوم علامّه مجلسی (رض):

مردی که راوی حدیث است می گوید: من حضور حضرت امام باقر علیه السلام بودم که مردی از اهالی شام بر آن حضرت وارد شد و عرض کرد: آقا، من از اهالی شام و از دوستان شما هستم و با دشمنانتان دشمن. ولی پدری داشتم که دوست بنی امیّه و دشمن شما بود و با من هم عداوت می کرد و به همین جهت مرا که یگانه فرزندش بودم از ارث محروم کرده با این که ثروتمند بود و من یقین دارم که پولش را مخفی کرده و من هم به آن نیازمندم. امام علیه السلام فرمود: دوست



داری پدرت را ببینی و از او بپرسی که پولش کجاست؟ گفت: بله. امام علیه السلام فرمود: من چیزی می نویسم و کلماتی به تو یاد می دهم. شب به قبرستان بقیع برو و همین جملات را تکرار کن. آن وقت مردی می آید. تو این نامه ی مرا به او بده و به او بگو من فرستاده ی محمد بن علی باقر هستم. او به تو جواب می دهد.

راوی می گوید: من شب به منزل رفتم. فردا آمدم ببینم جریان چه شده است. دیدم آن مرد هم به خانه ی امام باقر علیه السلام آمد و هم زمان با هم وارد شدیم. سلام کرد و گفت: یابن رسول الله! من رفتم و نامه ی شما را به بقیع بردم و همان جملات را گفتم. ناگهان مردی پیدا شد. نامه ی شما را به او دادم. گفت: همین جا بمان تا برگردم. رفت و پس از لحظه ای برگشت.

دیدم مردی را به همراه خود آورد که زنجیر به او بسته و سیاه شده و سوخته است. گفت: این پدر توست. گفتم: این پدر من نیست. گفت: چرا پدر تو است. منتها آتش او را سوزانده است. از او پرسیدم تو پدر من هستی؟ گفت: بله. گفتم: چرا به این حال در آمده ای؟

گفت: به خاطر بغضی که نسبت به اهل بیت علیهم السلام داشتم، اکنون سخت در عذابم و حق با تو بوده است و برای این که راه خلاصی داشته باشم به تو نشان می دهم در فلان باغی که دارم زیر درخت زیتون هزار درهم دفن کرده ام. برو آن درهم ها را از زیر درخت بیرون بیاور. ولی با این شرط که آنها را خدمت امام باقر علیه السلام ببری و از او بخواهی که نصف آن را بردارد و به مصرف مستحقین برساند و نصف دیگر هم برای تو باشد. اگر به این دستور عمل کنی من راحت می شوم. راوی می گوید: من پس از یک سال خدمت امام باقر علیه السلام رفتم و پرسیدم: آقا آن



مرد آمد؟ فرمود: بله و نصف آن درهم‌ها را به من داد تا به مستمندان بدهم.^۱
این نمونه‌ای از احضار ارواح و ارتباط با عالم برزخ است.

رعایت آداب دعا

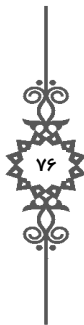
در کتاب موثقی از مرحوم آقا شیخ محمود یاسری^۲ حکایتی خواندم که جالب بود. از قول ایشان این طور نقل شده:

من در یک زمانی مقاله‌ای خواندم و در آنجا دیدم از مرحوم شیخ بهایی دستور آداب ختمی نقل شده که اگر کسی آن آداب را به مدت ده روز انجام بدهد به این کیفیت که از روز چهارشنبه شروع و در روز یکشنبه ختم کند حاجت او برآورده می‌شود و من آن را انجام دادم. ذیل مقاله دیدم که نوشته بود اگر کسی این عمل را انجام داد و نتیجه نگرفت، من را لعنت کند (این جمله از شیخ بهایی نقل شده) من دعا را شروع کردم و ده روز گذشت و هیچ اثری ندیدم و حاجتم برآورده نشد. من به صورت اعتراض در دلم گذشت که ای شیخ محترم! چرا مطلبی را می‌نویسی که اگر به دست انسان غیر مؤمنی بیفتد به شما ناسزا خواهد گفت.

چند روزی گذشت. دیدم پسر من از طرف مرد بزرگواری که اطلاع از مسأله‌ی ارتباط با ارواح داشت آمد و گفت: آن مرد بزرگوار می‌گوید: شیخ بهایی شما را احضار کرده، بیاید جواب بدهید. من تا این حرف را شنیدم بر خود لرزیدم. پسر من گفت: آن مرد بزرگوار بسیار اصرار داشت که به مجلسی که شما

۱- بحار الانوار، جلد ۴۶، صفحه ۲۴۵.

۲- ایشان از علمای متقی تهران و در مسجد ارک اقامه‌ی نماز جماعت می‌کردند.



برای جواب دادن می‌روید حضور پیدا کند و می‌گفت شاید من هم از برکات مرحوم شیخ استفاده کنم. مرحوم یاسری می‌گویند: چند روزی گذشت و من عاقبت به منزل آن بزرگوار رفتم.

آن بزرگوار رو به من کرد و گفت: من تا به حال موفق نشده بودم که روح مرحوم شیخ را احضار کنم ولی چون به شما عنایتی داشتند احضار شدند و ان شاء الله من هم بتوانم استفاده کنم. آن مرد کارهایی انجام داد و سپس به من گفت: شیخ حاضر هستند و سلام می‌رسانند و می‌گویند در آن ختمی که از طرف من نقل شده تحریف صورت گرفته است و نقل من این گونه بوده که این ختم را از روز جمعه شروع و در روز یکشنبه ختم کنند. ولی شما از چهارشنبه شروع و به جمعه ختم کردید. این را گفت و ارتباط قطع شد و آن مرد هم نتوانست استفاده‌ی بیشتری کند و این مطلب را موثقین از مرحوم یاسری نقل می‌کنند.

لزوم توجه به باطن عالم

آنچه بر ما لازم است؛ کسب آمادگی معنوی است این دعا را زیاد باید خواند و به محتوای آن هم دقیقاً توجه کرد:

(اَللّٰهُمَّ ارْزُقْنِي التَّجَافِي عَنْ دَارِ الْغُرُورِ وَ الْاِنَابَةَ اِلَى دَارِ الْخُلُوْدِ
وَ الْاِسْتِعْدَادَ لِلْمَوْتِ قَبْلَ حُلُوْلِ الْقَوْتِ)؛^۱

خدا یا! به من رشد عنایت کن که بفهمم این عالم، عالم فریب و عالم غرور است و به انسان چیز آرایش شده نشان می‌دهد و او را می‌فریبد. چنانچه خدا فرموده است:

۱- بحار الانوار، جلد ۹۵، صفحه ۶۳.



﴿زَيْنَ النَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ...﴾^۱

محبت مشتهیات از زنان و فرزندان و... در نظر مردم آرایش شده است.

دنیا جای فریب است و آدم عاقل فریب نمی خورد. این بچه است که وقتی ترش و شیرین به او نشان بدهند فریب می خورد. در شب معراج به رسول خدا ﷺ گفتند:

يَا أَحْمَدُ اخْذَرْ أَنْ تَكُونَ مِثْلَ الصَّبِيِّ إِذَا نَظَرَ إِلَى الْأَخْضَرِ وَالْأَصْفَرِ وَإِذَا أُعْطِيَ شَيْئًا مِنَ الْحُلُوِّ وَالْحَامِضِ اعْتَرَّ بِهِ؛^۲

ای احمد! مراقب باش مانند بچه نباشی که وقتی سبز و زردی ببیند و ترش و شیرینی به او داده شود؛ فریب می خورد.

(اللَّهُمَّ ارْزُقْنِي التَّجَافِي عَنْ دَارِ الْغُرُورِ وَالْإِنَابَةَ إِلَى دَارِ الْخُلُودِ)؛

خدایا موفقم کن از عالم غرور و فریب پهلوی تهی کنم و به عالم جاودان رو بیاورم.

(وَ الْإِسْتِعْدَادَ لِلْمَوْتِ قَبْلَ حُلُولِ الْفَوْتِ)؛

پیش از آمدن مرگ آماده برای آن باشم.

از امام مجتبی علیه السلام سؤال شد مرگ چیست؟ فرمود:

(أَعْظَمُ سُرُورٍ يَرِدُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ نُقِلُوا عَنْ دَارِ الْغُرُورِ إِلَى دَارِ الْآبَدِ)؛

۱- سوره ی آل عمران، آیه ۱۴.

۲- بحار الانوار، جلد ۷۴، صفحه ۲۱ و ارشاد القلوب دیلمی، صفحه ۳۳۰.



مرگ، بزرگ‌ترین مسرت برای مؤمنین است. چون از این عالم
پر محنت به عالم پر بهجت منتقل می‌شوند.

و اما برای کفار:

(أَعْظَمُ حُزْنٍ يَرِدُ عَلَى الْكَافِرِينَ إِذْ نُقِلُوا عَنْ جَنَّتِهِمْ إِلَى نَارٍ لَا
تَبِيدُ وَلَا تَطْفَأُ)؛^۱

مرگ، برای کافران بزرگ‌ترین اندوه و شدیدترین عذاب است.
زیرا از این عالمی که بهشت آنها بوده به عالمی که سراسر عذاب
است و آتشی که خاموش شدن ندارد منتقل می‌شوند.
(النَّوْمُ أَخُ الْمَوْتِ)؛

خواب، برادر مرگ است.

امام باقر (علیه السلام) فرمود: (هُوَ النَّوْمُ الَّذِي يَأْتِيكُمْ فِي كُلِّ لَيْلَةٍ)؛^۲ این همان خوابی
است که هر شب سراغ شما می‌آید.

فرق خواب با مرگ این است که خواب موقت است و مرگ دائمی است.
آری یک شب ما را می‌خوابانند و تا روز محشر بیدارمان نمی‌کنند. چند سالی ما
را تمرین می‌دهند. سی سال و چهل سال ما را می‌خوابانند و بیدار می‌کنند و...
می‌خواهند بگویند این خواب مانند مرگ است.

(كَمَا تَنَامُونَ تَمُوتُونَ وَ كَمَا تَسْتَيْقِظُونَ تُبْعَثُونَ)؛

همان گونه که می‌خوابید؛ می‌میرید و همان طور که از خواب بیدار
می‌شوید، در محشر برانگیخته می‌شوید!

۱- بحار الانوار، جلد ۶، صفحه ۱۵۴، با اندکی تفاوت.

۲- همان، صفحه ۱۵۵.



(هُوَ النَّوْمُ الَّذِي يَأْتِيكُمْ كُلَّ لَيْلَةٍ إِلَّا أَنَّهُ طَوِيلٌ مَدَّتُهُ لَا يُنَبِّهُ مِنْهُ إِلَّا يَوْمَ الْقِيَامَةِ)؛^۱

مرگ، همان خوابی است که هر شب به سراغتان می‌آید؛ با این تفاوت که مدت آن خواب طولانی است و تا روز قیامت بیداری نخواهید داشت!

برای آن روز خودتان را آماده کنید و چه چیزی بهتر از این موعظه که از امامان معصوم علیهم‌السلام نقل شده است: (اِغْتَنِمْ خُمْسًا قَبْلَ خُمْسٍ)؛ پنج چیز را قبل از پنج چیز مغتنم بشمار که به همین زودی هر پنج چیز را از دست خواهی داد. (اِغْتَنِمْ شَبَابَكَ قَبْلَ هَرَمِكَ)؛ دوران جوانی‌ات را قبل از رسیدن پیری مغتنم بشمار که در پیری قادر به هیچ کاری نخواهی بود. (صَحَّتْكَ قَبْلَ سَقَمِكَ)؛ از صحت بدن خویش پیش از آن که دچار درد و بیماری شوی استفاده کن. (غَنَّاكَ قَبْلَ فَقْرِكَ)؛ از ثروتی که داری پیش از آن که به تنگدستی مبتلا شوی استفاده کن. (فَرَّغَكَ قَبْلَ شُغْلِكَ)؛ از ایام فراغت خود پیش از آن که گرفتاری‌ها تو را مشغول سازد بهره‌برداری کن. (وَحَيَاتَكَ قَبْلَ مَوْتِكَ)؛^۲ و از ایام حیات خود پیش از آن که زمان مرگت فرا رسد استفاده کن.

ولی مامتا سَفَافَه به این نکات مهم و اصولی آن چنان که باید توجهی نداریم!

سبب سرکشی دل‌ها

علمای اخلاق فرموده‌اند: نفس آدمی همچون مرکب چموش است و اگر

۱- بحار الانوار، جلد ۶، صفحه ۱۵۵.

۲- وسائل الشیعه، جلد ۱، صفحه ۱۱۴.



این مرکب سرکش را بخواهیم رام کنیم ناگزیر باید سوار شویم و مهار به دهانش
بزیم تا رام شود.

(كَذَلِكَ الْقُلُوبُ، إِذَا لَمْ تَرْقُقْ بِذِكْرِ الْمَوْتِ)؛^۱

و دل‌ها هم اینگونه‌اند اگر با یاد مرگ نرمی و رقت پیدا نکردند و در
عمل به دستورات دینی مقتید نشدند، بدخوتر می‌شوند.

هر چه عمر انسان بیشتر می‌شود عصیان و طغیانش شدیدتر می‌گردد. اگر
آدمی به دوران جوانی خود توجهی کند، می‌بیند که در دوران جوانی احساساتش
لطیف‌تر بود. زودتر می‌توانست مطلبی را در جان خودش بنشاند. اکنون هر چه
پیرتر می‌شود، تعلقش به دنیا راسخ‌تر می‌گردد. مرگ به او نزدیکتر شده است و او
از مرگ فاصله می‌گیرد! به دنیا بیشتر رغبت پیدا می‌کند و حرصش بیشتر می‌شود!
خواب نزدیک سحرگاه سنگین و گران می‌گردد. خواب اوّل شب سبک است و
خواب آخرش سنگین! ما هم گرفتار چنین خواب‌هایی هستیم. در جوانی لطیف
بودیم. زودتر قبول می‌کردیم ولی هر چه پیرتر می‌شویم، رسوخ عصیان بیشتر
می‌شود. از خدا می‌خواهیم به حرمت حضرت صدیق‌ه‌ی کبری علیها السلام قلب‌های ما را
نرم کند و این قساوت‌ها و ظلمت‌ها را از دل‌های ما برطرف سازد.

مرگ ذلیلانه‌ی نمرود

نمرودیان ابراهیم علیه السلام را در میان خرمی از آتش انداختند و آنگاه:

﴿قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ﴾؛^۲

۱- بحار الانوار، جلد ۱۴، صفحه ۳۰۹.

۲- سوره‌ی انبیاء، آیه ۶۹.



ما به آتش گفتیم: ای آتش! برای ابراهیم سرد و سالم شو، آتش هم
مبدل به گلستان شد.

حضرت ابراهیم علیه السلام نمرود را موعظه کرد و به او گفت: دیدی خدایی که من
به او دعوت می کنم چه قدرتی دارد! سر ستیز داشتن با آن خدا، به صلاح شما
نیست که محکوم به عذاب خواهید شد! اما نمرود با غرور و استکبار تمام گفت:
من لشگریانی دارم که کسی به پای قدرت من نمی رسد. اگر خدای تو هم
لشگریانی دارد، برای مقابله با من بیاورد.

ابراهیم علیه السلام فرمود: بسیار خوب! نمرود لشگریان خود را جمع کرد، در حالی که
با سلاح های زمان خود مجهز بودند. ابراهیم علیه السلام تنها کنار ایستاده بود. نمرود متکبرانانه
نگاهی به قدرت وسیع خود کرد و با تحقیر به حضرت ابراهیم نگاه کرد و گفت:
اینانند لشگریان من، حال لشگر خدای تو کو؟ ناگهان فضا پر از پشه های ریز شد و به
جان لشگریان نمرود افتاد و آنها مانند ملخ پراکنده شده پا به فرار گذاشتند!

خوب با پشه ی ریز چه می توان کرد؟ نه با شمشیر و نه با توپ و تانک
می شود با آنها مبارزه کرد، همه فرار کردند. نمرود هم به قصر خود فرار کرد و
گفت: درها را ببندید که پشه ای به اینجا نیاید! اما یک پشه ی ریز از لای در وارد
شد و روی لب بالای نمرود نشست و آن را گزید. لب ورم کرد و بالا آمد. پشه
روی لب پایین نشست و آن را گزید و ورم کرد. دوباره از سوراخ بینی او بالا رفت
و در مغز او شروع به کاوش کرد. سردرد شدیدی به نمرود عارض شد که اطباء از
علاج او عاجز شدند و گفتند: تنها راهش این است که یک چیز سنگین بر سر او
بکوبند تا پشه آرام گیرد. مادامی که می کوبیدند پشه آرام می شد اما دوباره شروع
می کرد!! عاقبت مقرر شد کسانی که وارد می شوند به جای سلام و عرض ادب



جلو آمده با چکش مخصوصی به سر نمرود می زدند و سر جای خود می نشستند و هر که محکم تر می کوبید، نمرود از او خشنودتر می شد!! آن قدر چکش بر سر او کوبیدند تا سرانجام این مستکبر مغرور ذلیلانه جان داد. این یک نمونه از عجز و ناتوانی بشر. البته به شداد و نمرود و فرعون مهلت داده فرمود:

من به آنان مهلت می دهم که مکر و کید من متین و محکم است.^۱
 ﴿...حَتَّىٰ إِذَا فَرِحُوا بِمَا أُوتُوا...﴾؛

...تا هنگامی که به آنچه داده شده اند شادمان شدند...
 ﴿...فَاحْذَرْنَاهُمْ بُعْثَةً...﴾؛ ...ناگهان ایشان را اخذ کردیم...

مدّت مهلت که منقضی شد بی درنگ اخذشان می کنیم!

ناتوانی انسان در سه روز

از امام محمد باقر علیه السلام جمله ای نقل شده می فرمایند: (يَابْنَ الْاَيَّامِ الثَّلَاثِ)؛ ای فرزند سه روز که نهایت عجز و ناتوانی تو را نشان می دهد مبدا غرور تو را بگیرد. (يَوْمُكَ الَّذِي وُلِدْتَ فِيهِ)؛

روز [ی بر تو گذشت که ناتوان از مادر] متولّد شدی و عُرضه ی راندن مگس از خود نداشتی. بچه ی انسان از بچه ی هر حیوانی ناتوان تر است! حیوانی که از مادر متولّد می شود، مثل گوسفند خودش به پا می خیزد و پستان مادر را پیدا می کند. اما بچه ی انسان که متولّد می شود، نه چشمش می بیند، نه گوشش می شنود، نه پدر می شناسد و نه مادر. (وَيَوْمُكَ الَّذِي تَنْزَلُ فِيهِ قَبْرُكَ)؛

و روز دوم آن روزی است که تو را روی تخت غسل خانه انداخته اند و از

۱- سوره ی قلم، آیه ی ۴۵.



این پهلوی به آن پهلوی غلطانند و سپس وارد قبرت می کنند که آن روز از روز ولادت هم ناتوانتری! ولی بدان روز سوّمی هم در پیش داری که آن روز از هر دو روز گذشتهات بی غرضه تر هستی و آن روزی است که تو را از قبر بر می خیزانند و به موقف حساب می آورند. (يَا بَنِي الْاَيَّامِ الثَّلَاثُ)؛^۱

تاریخ زندگی تو همین سه روز است که سراپا عجز و ناتوانی و بیچارگی است. بنابراین بکوش که روز سوّم خود را با عزّت و سعادت و سربلندی قرین گردانی که همین را از تو خواسته اند و برنامه ی کار تو را هم دقیقاً تنظیم کرده اند تا در چنین روزی سربلند و عزیز باشی. ولی متأسّفانه این انسان خودباخته ی مغرور، عطف توجّهی به تاریخ زندگی اش نمی کند تا خود را بشناسد و راه سعادتش را بیماید!

سعادت کاذب

قصّه ی پروانه و شمع شایان توجّه است. چرا پروانه دور شمع می گردد؟ بعضی ها می گویند مسأله ی عاشق و معشوق است. ولی بعضی گفته اند: این طور نیست، بلکه حیوانات به طور کلی از ظلمت می ترسند و می خواهند خود را به نور برسانند. روزنه ای از نور را که می بینند، فکر می کنند این راه رسیدن به نور است. لذا پروانه از ظلمت شب وحشت می کند و خود را محکم به چراغ و شمع می زند تا از ظلمت رهایی یابد. ولی آن طرف چراغ و شمع می افتد و می بیند باز در ظلمت است. فکر می کند راه را اشتباه آمده و دو مرتبه خودش را به شمع و چراغ می زند. آن قدر می زند تا عاقبت در پای آن جان می دهد.



ما هم که کنار او نشسته‌ایم، به حال این پروانه می‌خندیم. در صورتی که ما هم مانند همان پروانه‌ایم و به جهل و نادانی خود توجّهی نداریم! ما در واقع عاشق سعادت هستیم و می‌خواهیم به سعادت برسیم. منتها مظاهر لذّات دنیا را روزنه‌ی سعادت می‌پنداریم. پول فراوان و مقام و منصب عالی و مرکب و مسکن زیبا و... به فرموده‌ی قرآن: برای مردم زینت داده شده است، دلبستگی به مشتهیات از زنان و فرزندان و پول‌های فراوان و...^۱

اینها برای ما دریچه‌هایی برای رسیدن به سعادت تلقّی شده و مانند پروانه شب و روز بر گرد آنها می‌چرخیم و هر جا شعله‌ای از آنها ببینیم، با شتاب به سوی آنها می‌دویم و خود را محکم به آنها می‌زنیم. می‌بینیم نشد آنچه که می‌خواستیم به دستان نرسید و باز هم در ظلمت هستیم! فکر می‌کنیم کم به دست آورده‌ایم و اگر بیشتر باشد راحت‌تر می‌شویم. باز بر می‌گردیم و تلاش بیشتر می‌کنیم و آن قدر خود را به یمین و یسار و بالا و پایین این مشتهیات فریبده می‌زنیم که عاقبت در میان همین شهوات سوزان می‌میریم. مانند پروانه که پای شمع می‌سوزد. منتها با این تفاوت که پروانه وقتی پای شمع سوخت راحت می‌شود و ناراحتی ندارد. ولی این انسان بدبخت تازه مرگش آغاز بدبختی‌های او خواهد بود. همین که جان از بدنش جدا شد می‌بیند: ﴿إِنَّهَا تَرْمِي بِشَرَرٍ كَالْقَصْرِ﴾؛^۲ آتش‌های شعله‌ور دلبستگی‌ها مانند برج و قصر از درون جانش برمی‌خیزد و بالا می‌رود.

۱- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۴.

۲- سوره‌ی مرسلات، آیه‌ی ۳۲.



ضرورت خداشناسی

مسأله‌ی حیات پس از مرگ، وحی، جبرئیل علیه السلام، فرشتگان، جنّ، معراج پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، طول عمر امام عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف و غیبت حضرتش که در بین مردم است و دیده نمی‌شود و... اینها مطالب غیبی و امور خارق‌العاده است. این مسائل وقتی به گوش مردم عادی می‌رسد، تعجب می‌کنند و هضم آنها برایشان دشوار می‌شود و بعید به نظرشان می‌رسد.

اما سؤال اینجاست که چگونه ممکن است مثلاً بشر دانشمند امروز، بعد از هزاران سال تلاش علمی و متراکم ساختن افکار نوابغ دانشمند، توانسته به درجه‌ای از علم و صنعت برسد که بتواند هواپیما بسازد که در مدّت کوتاهی از این گوشه‌ی زمین به گوشه‌ی دیگر برود و...

بعد از آن طرف از پیروان قرآن می‌شنود که می‌گویند، در حدود سه هزار سال پیش، یک فرد انسانی به نام سلیمان علیه السلام بر بساطی می‌نشست و به فرمان او باد، آن بساط را با سرنشینانش حرکت می‌داد. حال سرنشینان از جنّ و انس و طیر و... که خدا می‌داند هزاران سرنشین داشته و به فرمان او، باد آن را حرکت می‌داد. آن بساط آن قدر در هر روز مسافت می‌پیمود که اگر یک اسب‌سوار چالاک می‌خواست با اسب سواری طی کند ۲ ماه طول می‌کشید.

باز در هزار و چهارصد سال پیش، یک فرد انسانی به نام حضرت خاتم‌الانبیاء محمد صلی الله علیه و آله با نبود وسایل امروز و این اختراعات، با مرکبی خاص در یک شب حرکت کرده و از آسمان بالا رفته و سیر فضایی خود را به پایان رسانده و همان شب، سالم به زمین نشسته؛ اینها را می‌شنود و می‌گوید یعنی چه؟ چه طور می‌شود سه هزار سال پیش یک فرد انسانی با نبود این اختراعات که حالا پیدا شده، بتواند



هوا پیمایی کند؟! چطور می شود یک فرد انسانی از عوائق مرگبار فضایی خودش را برهاند و به اوج آسمان برسد و سالم برگردد.

این برایش تعجب انگیز است و می گوید، این کار مگر شدنی است؟! همچنین از طرفی می بیند که پدرش با گذشت زمان پیر می شود. اعضا و قوای بدنش رو به سستی می رود و عاقبت در سن هشتاد-نود سالگی، با جسمی ناتوان که از همه ی فعالیت های زندگی عاجز شده، به چنگال مرگ می افتد، هرچه او می کوشد که از تأثیر زمان بر روی پدرش جلوگیری کند و او را از چنگال سستی و سرانجام، مرگ برهاند، نمی تواند؛ نه تنها نمی تواند، بلکه می بیند همه ی انبیای الهی علیهم السلام و نیرومندان عالم مرده اند و سر به سینه ی خاک کشیده اند، آن وقت این طرف می شنود که در مکتب تربیتی اهل بیت علیهم السلام می گویند، یک فرد انسانی به نام امام زمان حضرت مهدی موعود علیه السلام که پس از گذشت بیش از هزار و صد و هفتاد سال از عمر شریفش، هنوز کوچک ترین سستی در قوای بدن و اعضای تن مبارکش ظاهر نشده و هم چنان به صورت یک مرد چهل ساله، شاداب و با استحکام قوای بدنی زنده است تا روزی که خدا ظهورش را بخواهد. ممکن است هزاران سال بعد هم بماند.

اینها را می شنود و می گوید، یعنی چه؟ مگر می شود یک انسانی با بدن متشکل از پوست و گوشت و استخوان و سلول و عصب، گذشت زمان و گردش شب و روز در او اثر نکند و سستی در او ایجاد نشود و پیر نشود و هم چنان جوان بماند، مگر شدنی است؟! همین طور می بیند که، انسانی می میرد و بدنش متلاشی می شود و ذرات خاکش به اطراف پراکنده می شود. بعد می بیند که قرآن می گوید





ما روزی تمام اجزای پراکنده‌ی تن انسان را جمع خواهیم کرد:

﴿أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَلَّنْ نَجْمَعُ عِظَامَهُ ۖ بَلَىٰ قَادِرِينَ عَلَىٰ أَنْ نُسَوِّيَ بَنَانَهُ﴾^۱

آیا انسان می‌پندارد که ما هرگز استخوان‌های پوسیده‌ی او را جمع نخواهیم کرد؟ آری! ما توانای بر این کار هستیم! آن چنان جمع آوری کنیم که حتی خطوط باریک سر انگشتانش را نیز، به همان کیفیت اول بیافرینیم.

خلاصه! این علامت سؤال در فکر بیشتر مردم، همیشه نقش بسته است که آیا قدرتی در عالم هست که بتواند این کارهای خارق‌العاده را انجام دهد؟ مرده‌های پوسیده‌ی در دل خاک را زنده کند؟ یک انسان را در برابر حوادث و سوانح روزگار جوان نگه دارد؟ در ظرف یک ساعت از شب، انسانی را به آسمان ببرد و برگرداند؟ قرآن حکیم جواب می‌دهد بله:

﴿...إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾^۲... او الله است که بر هر چیزی تواناست. شما اول باید خدا را بشناسید! کلید حل همه‌ی مشکلات اعتقادی، "خداشناسی" است و اگر بگوییم، ما کثیراً "خداشناسان خداشناس" هستیم، راست گفته‌ایم! یعنی آن چه غالب مردم، او را به عنوان خدا شناخته‌اند، در واقع خدای حقیقی نیست بلکه او موهوم ساخته شده‌ی افکار خود آنان است. تا اعتقاد به وجود خدای علیم قدیر مطلق تحقق نیابد، هیچ اعتقاد به حقی، تحقق نخواهد یافت. اعتقاد به وحی و نبوت و امامت و معاد و طول عمر و غیبت حضرت امام

۱- سوره‌ی قیامت، آیات ۳ و ۴.

۲- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۰.

زمان عَلَيْهِ السَّلَام و... معنا و مفهوم صحیحی نخواهد داشت!

اولین مشکل در مسائل اعتقادی، مشکل خداشناسی به معنای واقعی است. گاهی جوانان مسلمان می‌نشینند و با کسی راجع به امام زمان عَلَيْهِ السَّلَام بحث می‌کنند و هیچ خبر ندارند که آن آدم خدا را چقدر می‌شناسد. این درست نیست و به هیچ نتیجه‌ای نمی‌رسند! اگر بخواهیم با یک جوان درباره‌ی امام زمان عَلَيْهِ السَّلَام بحث کنیم، ابتدا باید حدّ خداشناسی او را بشناسیم. چون مسأله‌ی طول عمر امام زمان عَلَيْهِ السَّلَام تکیه به قدرت مطلقه‌ی خدا دارد و تا برای آن شخص وجود خدای قادر مطلق اثبات نشود و معنای قدرت مطلقه را خوب نفهمد، بحث درباره‌ی امام زمان عَلَيْهِ السَّلَام با آن آدم، معقول نیست! ولی وقتی مسأله‌ی خدا به معنای واقعی اش حلّ شد؛ تمام مسائل اعتقادی، خود به خود حلّ می‌شوند.

داستان عبرت‌انگیز بلعم باعورا

داستان بلعم باعورا از قرآن نمونه‌ی عبرت‌انگیزی است که فرموده است:

﴿وَأَثَلُ عَلَيْهِمْ نَبَأُ الَّذِي آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا...﴾^۱

و بخوان بر آنها سرگذشت کسی را که آیات خود را به او دادیم...

بَلْعَم عالم به معارف آسمانی بود، اما گرایش به دنیا او را از رحمت حق مطرود ساخت، تا آنجا که مثلش در نظر خدا، مثل سگ شد! در قرآن دو مثل بسیار زننده آمده است که هر دو در مورد عالمان دنیا دار بی‌اعتنا به فرمان خدا است. در سوره‌ی مبارکه‌ی جمعه فرموده است:

﴿مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرَةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ

۱- سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۷۵.



أَسْفَارًا...»^۱؛

مثل کسانی که مکلف به رعایت تورات شدند ولی حق آن را ادا نکردند همچون مَثَل چارپایی است که کتاب‌های بسیاری را حمل می‌کند...

در این آیه‌ی شریفه عالمان بی‌عمل به چارپایانی تشبیه شده‌اند که کتاب‌های بسیاری بار بر دوششان باشد.

آن تهی مغز را چه علم و خبر؟ که بر او هیزم است یا دفتر
چنین عالمانی در سوره‌ی مبارکه‌ی اعراف هم به سگ تشبیه شده‌اند:
﴿وَلَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنَاهُ بِهَا وَلَكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَاتَّبَعَ هَوَاهُ
فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكُلبِ...»^۲

در صورتی که او می‌توانست بر اثر همان علمش، رفعت مقام پیدا کند؛ ولی روبه زمین و زخارف زمینی آورد و به دنبال هوای نفسش رفت و همانند سگ شد...

اینان، عالمان و دانشمندانی هستند که با همه‌ی معلوماتی که دارند، نفهمیده‌اند انسان یعنی چه و پی نبرده‌اند که آدمیت چیزی غیر از انباشتن علوم در انبان ذهن است.

نشانه‌ی مردانگی

آن یکی با شمع برمی‌گشت روز
گرد هر بازار دل پر عشق و سوز

۱- سوره جمعه، آیه‌ی ۵.

۲- سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۷۶.



شخصی در روز روشن، شمعی به دست گرفته بود و میان کوچه و بازار
دنبال چیزی می‌گشت!

بوالفضولی گفت او را کی فلان هین چه می‌جویی به گرد هر دکان؟
شخص فضولی به او گفت: روز روشن شمع به دست گرفتی دنبال چه
می‌گردی؟!

گفت می‌جویم به هر سو آدمی کو بُود حیّ از حیات او دمی
من دنبال آدم می‌گردم. آدمی که یک لحظه نفّس آدم به او خورده و او از
آن دم، زنده به حیات انسانی شده باشد.

هست مردی؟ گفت این بازار پر مرد مانند آخرای دانای حرّ
گفت: آخر مرد حسابی! این بازار پر از آدم و پر از مرد است. تو شمع به
دست گرفته دنبال مرد و آدم می‌گردی؟!

گفت خواهم مرد در جاده‌ی دوره در ره خشم و به هنگام شرّه*
من کسی را می‌خواهم که در دو موقع، مرد باشد و از پا در نیاید؛ یکی در
موقع غلبه‌ی خشم و دیگر به هنگام طغیان شهوت. در این دو صحنه اگر یاد خدا و
روز جزا، او را از ارتکاب گناه باز داشت او واقعاً مرد است و آدم. چنان که خدا
فرموده است:

﴿رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَإِقَامِ الصَّلَاةِ
وَإِيتَاءِ الزَّكَاةِ يَخَافُونَ يَوْمًا تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَالْأَبْصَارُ﴾؛^۱
مردان، کسانی هستند که سوداگری‌های دنیا، آنها را از یاد خدا و

* شرّه: طغیان شهوت.

۱- سوره‌ی نور، آیه‌ی ۳۷.



روز جزا باز نمی‌دارد...

وقت خشم و وقت شهوت مرد کو؟ طالب مردی چنیم کو به کو
کو در این دو حال مردی در جهان تا فدای او کنم امروز جان
از حضرت عیسی مسیح علیه السلام منقول است:

(طُوبَى لِمَنْ جُعِلَ بَصَرُهُ فِي قَلْبِهِ وَ لَمْ يُجْعَلْ بَصَرُهُ فِي عَيْنِهِ)؛
خوشا به حال آن کسی که چشم دلش باز و بینا باشد. نه اینکه چشم
سرش باز و چشم دلش بسته و نابینا باشد.

شاگرد بدبخت!

ما همچون آب قلیل هستیم که با اندک نجاستی که به آن برسد، نجس می‌شود؛ مگر این که خود را به آب گُر ولایت متصل کنیم تا پاک بمانیم. آب قلیل، یک قطره خون، آن را نجس می‌کند. یک پشه‌ی مالاریا مسمومش می‌سازد ولی اقیانوس اگر دریای خون هم در آن ریخته شود، نجس نمی‌شود!

نقل شده است: شاگرد یکی از مشایخ عرفان که صاحب علم و کمالات بود بیمار شد. استاد به عیادت او رفت و در کنار بسترش نشست. دید در حال احتضار است و نیاز به تلقین دارد. استاد برای شروع به تلقین ابتدا سوره‌ی مبارکه‌ی یس را تلاوت کرد. شاگرد بیمار با شنیدن آیات قرآن ناراحت شد و به استاد خود گفت: این کلمات را نخوان! استاد تعجب کرد و ساکت شد. پس از لحظاتی استاد گفت: بگو لا اله الا الله. گفت، نمی‌گویم! از این جمله متنفرم. استاد بیشتر تعجب و وحشت کرد و دقایقی بعد هم در همان حال جان داد.



به خدا پناه می‌بریم از این که در لحظه‌ی آخر عمر، ایمان خود را از دست بدهیم و با کفر از دنیا برویم. آدم یک عمر رنج ببرد ایمان و اعتقاداتی هم کسب بکند. ولی در آن لحظه‌ای که شدیداً نیاز به آن دارد؛ آن را از دست بدهد. دیگر زیان و خسروانی از این بالاتر نمی‌شود.

وقتی شاگرد جان داد، استاد سخت ناراحت شد که چرا چنین شد؟ تا این که در خواب دید او را به زنجیر کشیده‌اند و به جهنم می‌برند. از آن کسی که سر زنجیر به دستش بود تقاضا کرد اندکی صبر کند تا چیزی از او بپرسد. او هم پذیرفت و استاد از شاگرد بدبختش سؤال کرد: چرا چنین شدی و به این روز سیاه افتادی! او گفت: من به بیماری سخت و درمان ناپذیری مبتلا شدم و بسیار رنج می‌بردم. به طبیب که مراجعه کردم، گفت، چاره‌اش خوردن اندکی شراب است؛ باید هر سال، مقدار معینی شراب بخوری تا این درد در بدنت مزمن و ریشه‌دار نشود. من هم از آن روز به بعد مقداری شراب می‌خوردم و همین باعث شد که به این بدبختی و روسیاهی گرفتار شوم.

آری! خداوند متعال می‌فرماید:

﴿ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةَ الَّذِينَ أَسَاءُوا السُّوْىَ أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَ كَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِؤْنَ﴾^۱

پایان کار انسان‌های بدعمل این است که آیات خدا را تکذیب می‌کنند و آنها را به استهزاء می‌گیرند.

قرآن با این بیان تهدید می‌کند: هیچ‌گاه مغرور نشوید که من ایمان دارم، نماز می‌خوانم و از دوستان اهل بیت اطهار علیهم‌السلام هستم. اگر آلودگی‌های عملی

۱- سوره‌ی روم، آیه‌ی ۱۰.



داشته باشیم، موقع جان دادن، ترس از دست دادن ایمان را باید داشته باشیم. آدمی در آن موقع می بیند که محبوب های او یک یک از دستش گرفته می شود و این گیرنده هم کسی جز خدا نیست؛ طبعاً شخص محتضر بغض خدا را به هنگام قبض روح به دل می گیرد و سرانجام با قلبی که دشمن خداست جان می دهد و لذا سفارش شده تا زنده هستیم، از این محبوب هایی که موقع مردن سبب دشمنی انسان با خدا خواهند شد دل برکنیم و تا این محبوب ها از ما جدا نشده اند؛ به تلاش خود ادامه دهیم تا جایی که دل فقط به خدا ببندیم تا در عوالم پس از مرگ، مورد عنایت او قرار گیریم و به راستی دل به غیر خدا بستن و عمر خود را فانی در راه غیر خدا ساختن چیزی جز سفاهت و حماقت است؟!

به هر حال عاقل آن است که علی الدوام اندیشه کند پایان را. ببیندیشد که مبدأ من کیست منتهای من چیست؟ از کجا آمده ام و به کجا می روم؟ مسیر من کدام است و چه برنامه ی سیری دارم.

دعوت قرآن به اندیشیدن

قرآن نه تنها ۱۴۰۰ سال پیش، به آن عرب بیابان گرد حجازی می فرمود:

﴿أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ...﴾

به شتر نگاه کن؛ به زمین و آسمان نگاه کن و خدا را بشناس...

بلکه امروز و فردا و تا روز قیامت نیز در هر عصر و زمانی، بالای سر دانشگاه ها و مراکز علمی و صنعتی، نغمه ی آسمانی خود را سر داده و همه ی متفکران و اندیشمندان عالم را دعوت می کند به حیوان شناسی، ستاره شناسی، زمین شناسی و نبات شناسی و به همه ی آنها می فرماید:



﴿أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ...﴾

ای دانشمندان حیوان شناس! شما هم بدن شتر را تشریح کنید. در ساختمان و خلقت آن بیندیشید. اگر عرب آن روز، یک شتر می دید، شما که امروز انواع و اقسام حیوانات بزرگ و بحری را می بینید، حیوانات ذره بینی کشف کرده اید که چند میلیون آنها در سر یک سوزن جمع می شوند؛ در تکون و تطورات اینها تفکر کنید. ای زمین شناسان! این زمین را بشکافید و اعماق دریاها را ببینید. ای ستاره شناسان! بباید کرات معلقه‌ی در فضا، کهکشان‌ها و اوضاع حیرت‌انگیز آنها را با دقت مطالعه کنید. آن قدرت قهاری که این نظامات متقن را در وجود نبات، حیوان، آسمان و زمین تنظیم کرده؛ او را بشناسید و سجده به پیشگاهش ببرید تا با معرفت و محبت و قرب به او، جوهر جان خود را جوهری باقی سازید.

عنایت حق

بزرگی گفت: کنار نهری در بیابان گردش می کردم. عقربی را دیدم به سرعت به سمت نهر آب حرکت می کند. از آن طرف دیدم قورباغه‌ای در آب شنا می کند و با شتاب به سمت خشکی می آید. او تا کنار خشکی رسید، آن عقرب پرید بر پشت قورباغه نشست و او بنا کرد شنا کردن. من تعجب کردم که: یعنی چه؟! عقرب و قورباغه هم جنس نیستند! دیدم قورباغه به آن سمت آب رفت و عقرب پیاده شد و با شتاب به راه افتاد. من با خود گفتم: حتماً سزی در کار هست و به دنبال عقرب رفتم. دیدم کنار درختی رسید و تنه‌ی آن را گرفت و بالا رفت. اتفاقاً پایین درخت، جوانی خوابیده بود و بالای درخت هم ماری بود که می‌خواست آن جوان را نیش بزند. ولی عقرب رفت و دم مار را نیش زد و مار به



زمین افتاد و به خود غلتید. فهمیدم این عقرب و آن قورباغه مأمور بوده‌اند این جوان را از شرّ مار برهانند. وقتی جلو آمدم، دیدم بوی شراب از دهان آن جوان استشمام می‌شود. تعجب کردم. او را بیدار کرده، مار را نشانش دادم، او وحشت کرد. من، جریان را برایش گفتم. او متأثر و گریان شد و بعد هم توبه کرد.

ما بسی گم گشته‌ها آورده‌ایم ما بسی بی توشه‌ها پرورده‌ایم
در پناه ماست آن که بینواست آشنا با ماست کو بی آشناست

نیاز مردم به سه نفر

از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است:

(لَا يَسْتَعْنِي أَهْلُ كُلِّ بَلَدٍ عَنْ ثَلَاثَةٍ يَفْزَعُونَ إِلَيْهِمْ فِي أَمْرِ دُنْيَاهُمْ
وَ آخِرَتِهِمْ فَإِنْ عَدِمُوا ذَلِكَ كَانُوا هَمَجًا)؛

اهل هر شهری، از سه تن در امر دنیا و آخرتشان بی‌نیاز نمی‌باشند تا به سوی آنها بروند و در صورت فقدان آنها، مردمی دور از سعادت خواهند بود.

(عَالِمٌ وَرَعٌ)؛ فقیه دین شناس پرهیزکار که احکام دین خدا را برای آنها بیان کند.
(أَمِيرٌ خَيْرٌ مُطَاعٌ)؛ حکمران فرمانروا [ی دلسوز] که مردم، مطیع فرمانش باشند تا نظم اجتماعی برقرار گردد.
(طَبِيبٌ بِصِيرٌ ثَقَّةٌ)؛ طبیبی که ماهر [در فن پزشکی] و مورد اعتماد مردم باشد تا سلامت جسمی مردم، تأمین گردد.

اگر این سه تن در میان جمعیتی باشند، آن جمعیت، دارای سعادت و



سلامت جسمی و روحی خواهند بود.

اکنون در زمان ما که مادیت، حاکم بر زندگی مردم است، تنها دو تن را کافی در سعادت می‌دانند؛ یکی امیر و دیگری طیب و لذا کاری به فقیه ندارند! همین که نظم اجتماعی‌شان برقرار و سلامت جسمی‌شان تأمین گردید، دیگر احساس کمبودی در زندگی نمی‌کنند و خود را نیازمند احکام دین خدا نمی‌دانند که سراغ فقهی بروند! زندگی‌شان مانند زندگی چارپایان است که جز چوپان و دامپزشک، به چیز دیگری احتیاج ندارند.

ولی آنها که عاقل و مسلمانند؛ علاوه بر امیر مُطاع و طیب مُعتمد، به فقیه و عالم دینی نیاز دارند تا راه سیر و سلوک به سوی خدا را نشانشان دهد. ما بار سفر بسته‌ایم و رو به لقای محبوب می‌رویم. روز ورود به حضرت محبوب به ما خواهند گفت: ارمغان سفر چه آورده‌ای؟ ما را بدون اختیار خودمان آورده‌اند. بدون اختیار خودمان نیز می‌برند و آنجا از سرمایه‌ی زندگی، پرس و جو می‌کنند.

آیا چنین پنداشتید که ما شما را بیهوده و عبث آفریدیم؟ این همه نظامات متقن عالم برای شما و شما هم برای خوردن و خوابیدن و با هم جنگیدن، آفریده شده‌اید و بازگشتی به سوی ما نخواهید داشت. پس مقداری پس‌انداز کنید! صرفه‌جویی در خواب و خوراک، همان پس‌انداز کردن است، یعنی؛ مقداری از خواب و خوراک کاستن و بر بیداری و گرسنگی افزودن.

راه بهشتی شدن

قرآن کریم در وصف بهشتیان می‌فرماید:

﴿كَانُوا قَلِيلًا مِّنَ اللَّيْلِ مَا يَهْجَعُونَ ﴿۹۷﴾ وَبِالْأَشْحَارِ هُمْ



يَسْتَغْفِرُونَ^۱؛

آنها [در دنیا] چنین بودند که اندکی از شب را می خوابیدند و سحرگاهان، به استغفار می پرداختند.

﴿يَا أَيُّهَا الْمَرْمَلُ ۖ قُمْ اللَّيْلَ إِلَّا قَلِيلًا﴾^۲؛

ای جامه‌ی خواب به خود پیچیده! برخیز و مقداری از شب را بیدار بمان.

این شب‌ها و روزها می‌گذرد و تمام می‌شود؛ این قدر زیر این خاک بخوابیم که بدن‌ها بپوسد و مورها در حلقه‌ی چشم ما لانه کنند و کرم‌ها از دهان و بینی ما وارد و خارج شوند.

سعادت‌مند، آن‌اند که قسمتی از شب، پهلوی رختخواب تهی می‌کنند.

﴿فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ...﴾^۳؛

کسی نمی‌داند که چه موجبات روشنایی چشم برای آنان [شب زنده‌داران] ذخیره شده است...

لقمان حکیم (رض) به پسرش گفت:

(يَا بُنَيَّ لَا يَكُنِ الدَّيْكَ اَكْيَسَ مِنْكَ)^۴؛

فرزندم! مراقب باش که خروس از تو هشیارتر نباشد.

مگر نمی‌بینی او زودتر از تو بیدار شده و بانگ اذان برداشته است و تو در

خوابی؟!

۱- سوره‌ی ذاریات، آیات ۱۷ و ۱۸.

۲- سوره‌ی مزمل، آیات ۱ و ۲.

۳- سوره‌ی سجده، آیه‌ی ۱۷.

۴- ارشاد القلوب، جلد ۱، صفحه‌ی ۷۲.



خروس صبح زد سبّوح و قدّوس برآور دیده از این خواب منحوس
 به غیر خوردن و خفتن ندانی نصیب اینت شد از معقول و محسوس؟
 ز بالا سوی پستی چون کنی روی به مقصد کی رسی، زین سیر معکوس؟
 زمستان شب‌هایش بلند است و به قدر کافی می‌شود خوابید و مقداری از
 آخر شب بیدار بود. روزهایش کوتاه است و می‌توان بی‌زحمت، روزه گرفت.
 بهار می‌گذرد و انسان می‌بیند: عجب! بهار از دست رفت و باران رحمتی از
 آسمان ربوبی به قلبش نرسید!! علی‌السلام فرموده‌اند:

(نَعَمْ الْبَيْتُ الْحَمَامِ؛ حَمَام، جای خوبی است.

أَمَّا از چه جهت؟ (يُذَكِّرُ النَّارَ وَ يَذْهَبُ بِالْدَّرَنِ؛

آتش جهنّم را به یاد انسان می‌آورد و چرک بدن را می‌زداید و آدمی را متوجه
 زدودن چرک روحش می‌نماید. انسان زیر دوش حمام که می‌رود، به یاد جهنّم
 می‌افتد که قرآن می‌فرماید:

﴿خُذُوهُ فَاعْتِلُوهُ إِلَى سَوَاءِ الْجَحِيمِ ۖ ثُمَّ صُبُّوا فَوْقَ رَأْسِهِ مِنْ
 عَذَابِ الْحَمِيمِ﴾؛^۱

بگیرید او را و میان جهنّمش بکشید و از آب سوزان بر سرش
 بریزید.

حَمَام، چرک تن را زایل می‌کند و به انسان می‌فهماند که وقتی بدنت چرک
 می‌گیرد، بدان که مسلماً روح بیشتر چرک و کثیف می‌شود. سنگ پا به دست
 آدم داده و پاشنه‌ی پا را نشان می‌دهد و می‌گوید: بین پاشنه‌ی پا با این که
 زبرترین نقطه‌ی بدن است، اگر یک هفته رهایش کنی، آن چنان چرک می‌گیرد

۱- سوره‌ی دخان، آیات ۴۷ و ۴۸.



که با سنگ پا هم، پاک نمی‌شود! از اینجا بفهم روح تو که از آئینه، لطیف‌تر است؛ اگر یک ماه و یک سال رهایش کنی و سنگ پای توبه و استغفار و موعظه به آن نرسد، مثل پوست کرگدن می‌شود و با هیچ چیز پاک نمی‌شود؛ مگر با حمیم و غشاق جهنم. این را بدانیم که همه‌ی ما نیاز به موعظه داریم؛ اگر چه خیلی هم عالم باشیم و چه بسا انسان همان مطلبی را که می‌داند، اگر از زبان دیگری بشنود، تکانش بدهد. دانستن، آن اثر را ندارد که شنیدن دارد.

رسول خدا ﷺ به عبدالله بن مسعود می‌فرمود: برای من قرآن بخوان. او عرض می‌کرد: یا رسول الله! قلب شما مهبط قرآن است، من بخوانم؟! می‌فرمود: می‌خواهم آن را از دیگری بشنوم. در شنیدن اثری هست که در دانستن و خواندن نیست. ابن مسعود قرآن می‌خواند و رسول الله، اشک می‌ریخت.

کاهش شرم و حیاء

ما هر هفته حمام می‌رویم که تن ما بوی عفونت نگیرد. روح ما که لطیف‌تر است، اگر مدتی رهایش کنیم، گند و عفونت می‌گیرد و ظلمانی می‌شود! قساوت گرفته و کم‌کم از آیات الهی منزجر می‌شود. از نماز و مناجات با خدا بیزار می‌شود. وقتی انسان روحش بیمار می‌شود، اصلاً نمی‌فهمد که بیمار است! ولی وقتی جسمش بیمار می‌شود، سریعاً به فکر مداوای آن می‌افتد. سال‌ها بر او می‌گذرد، در حالی که میل به قرآن و دعا و مناجات با خدا ندارد و نمی‌فهمد که مریض است و نیاز به طبیب دارد که خود را معالجه کند.

نِعْمَ الْبَيْتُ الْحَمَامُ يُذَكِّرُ النَّارَ وَيَذْهَبُ بِالْذَّرَنِ؛^۱



خوب جایی است حمام که آدمی را به یاد آتش جهنم می افکند و
چرک را می زدايد.

از آن طرف هم می فرمودند:

(يُسَّ الْبَيْتُ الْحَمَامُ يَهْتِكُ السِّتْرَ وَيَذْهَبُ بِالْحَيَاءِ)؛

بدجایی است حمام، ستر و پوشش را هتک می کند و حیا را می برد!

انسان در حمام های عمومی سابق، بدون لباس در بین مردم ظاهر می شد و
حیا از بین می رفت. حال اگر ما روی این بیان امام علیه السلام بگوییم ادارات و
وزارتخانه های ما، بازار و خیابان های ما و آموزشگاه ها و کارگاه های ما بد جایی
است زیرا ستر و پوشش را کنار زده و حیا را از بین برده است، درست گفته ایم.
امروز این بی پروایی و اختلاط مردان و زنان در همه جا لطمه ی بزرگی به فضای
دینی ما زده است!

اگر شنیده ایم برخی از آقایان فقها فرموده اند، پوشاندن چهره بر زن واجب
نیست و نگاه مرد هم به چهره ی زن حرام نیست؛ آن در صورتی است که ربه* و
تَلَذُّذی* در بین نباشد، وگرنه فتوای عموم فقها بر وجوب پوشش چهره ی زن و
حرمت نگاه مرد به چهره ی زن می باشد و آیا شما باورتان می شود که زنان و
دختران جوان و زیبا با مردان جوان در بحران غریزه ی جنسی آن هم غالباً بی همسر
مواجه شوند و هیچ گونه تَلَذُّذی در بین نباشد؟! این خلاف اقتضای طبیعت مرد و
زن است. خدا همه ی ما را از شرور نفس اماره مصون نگه دارد. این زندگی دنیوی
به زودی تمام می شود و ما روز قیامت به هم می رسیم! آن روز نگوئید، شما

* ربه: فراهم گشتن زمینه ی گناه.

* تَلَذُّذ: لذت بردن.



نگفتید و ما نشنیدیم. این جلسات عمدتاً برای اتمام حجت است. تقوا و پرهیز از معصیت، تنها راه تقرب به خدا و اولیای خداست. امیدواریم از خلال آیات قرآن مجید و بیانات حضرات معصومین علیهم السلام نور ایمان و یقین بر قلب‌های ما بتابد و ظلمت‌ها را بزدايد.

امتحان الهی

این طرز تفکر مردم بی‌خبر از حساب و نظام عالم است که نمی‌فهمند این دادن و ندادن‌های خدا که به یکی ثروت می‌دهد و به دیگری نمی‌دهد، روی حساب است و به‌منظور امتحان و آزمایش بندگان است که به یکی تمکّن مالی می‌دهد و او را از طریق انفاق، امتحان می‌کند و دیگری را مبتلا به فقر می‌کند و او را از طریق صبر و رضا به قضای خدا دادن، می‌آزماید و احياناً یک نفر را در دو زمان امتحان می‌کند؛ گاه ثروت می‌دهد و گاهی فقر، تا ببیند در حال ثروت و فقر چه وضع و حالی پیدا می‌کند. آن کس که از مال خداداده‌ی خویش انفاق کند، باید بداند آن فایده که از این انفاق، نصیب انفاق کننده می‌شود به مراتب بیشتر از آن فایده‌ای است که عاید انفاق شونده می‌شود. او تنها شکمش سیر می‌شود، اما این روح و جاننش با جدا کردن مال از خود که سوز و گداز دارد تطهیر می‌گردد که خداوند تعالی خطاب به رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرموده است:

﴿حُذِّ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةٌ تُطَهِّرُهُمْ وَ تُزَكِّيهِمْ بِهَا...﴾

صدقات از اموال مردم بگیر تا بدین وسیله آنها را [از قذارت حب مال] تطهیر کنی و بر رشد معنوی‌اشان بیفزایی^۱ که راه تطهیرشان همین سوز و دردی است که



۱- سوره ی توبه، آیه ی ۱۰۳.

به هنگام جدا کردن مال از خود تحمّل می کنند. باید اینجا با آتش جدا کردن مال از خود بسوزند، تا آنجا با آتش قهر و غضب خدا نسوزند. البته جدا کردن مال محبوب برای انسان، تلخ است؛ ولی همین داروی تلخ، شفابخش است.

چه خوش گفت آن پیر داروفروش شفا بایدت، داروی تلخ نوش

تحول درونی

هر کار، حسابی و هر مکان، اهلی دارد. فرض کنیم اگر یک چهارپایی را ببرند در یک کاخ زیبا و مجلّل میان رختخواب حریر بخوابانند و لباس اطلس بر او بپوشانند و به جای کاه و یونجه و علف، نقل و نبات و عسل به دهانش بگذارند و... آیا آن چارپا از این جریان لذّت می برد یا رم می کند؟ طبیعی است که رم می کند و هیچ لذّتی نمی برد. برای اینکه خود را مسانخ با آن وضع و آن جریان نمی بیند؛ مگر این که ماهیّت حیوانی اش، تبدیل به ماهیّت انسانی شود.

حال، انسان هایی که یک عمر خود را تسلیم هوا و هوس های نفسانی کرده و علی الدوام اشباع شهوات حیوانی نموده اند، جوهر جانیشان یک سنگ سیاه ظلمانی شده است. نه نمازی داشته اند و نه روزه ای، نه حجّی و نه زکاتی و... اگر هم داشته اند بر اثر ارتکاب انواع گناهان، آنها را بی اثر ساخته اند!

نه اعتقادات حقّه ای را تصدیق کرده و نه اعمال صالحه ای انجام داده، بلکه با اعراض از بندگی، جان خود را مبدّل به جان یک حیوان تمام عیار نموده و در عالم پس از مرگ هیچ سنخیتی جز با ﴿اسفل سافلین﴾ ندارد. تنها دلش خوش است به این که وصیّت کرده بعد از من از ثلث مال، ۴۰ سال نماز و روزه استیجار کنند و حج بروند.



خیال کرده با صد یا سیصد هزار تومان نماز و روزه می توان جوهر ماهیت انسانی که سرمایه ی اصلی در عالم آخرت است - تحصیل کرد، تقوا که سرمایه ی اصلی زندگی در آن عالم است؛ پس از سال ها تحمل رنج و تعب و تن دادن به تکالیف و اوامر و نواهی الهی در این دنیا به دست می آید. پس تنها با وصیت به ثلث ماترک، انسان، متقی نمی شود و سرمایه ی حیات ابدی به دست نمی آید.

سرانجام دنیا دوستی

یکی از برنامه های ارشاد و هدایت حضرت عیسی مسیح ﷺ سیاحت در بلاد بود. در میان شهرها می گشت و مردم را ارشاد می نمود. یکی از اصحاب که اظهار علاقه ی شدید به آن حضرت می کرد، در یکی از سفرها همراه ایشان شد. در بین راه به نهر آبی رسیدند و نشستند غذا بخورند. سه قرص نان داشتند. یکی را حضرت مسیح ﷺ خورد و یکی را آن مرد همراه و یکی اضافه آمد. مسیح ﷺ برخاست و کنار آب رفت تا آب بنوشد. وقتی برگشت، آن قرص نان را ندید! فرمود: قرص نان چه شد؟ گفت: نمی دانم. او آن را در غیاب آن حضرت خورده بود! حرکت کردند و در بین راه آهویی را شکار کردند و گوشت آن را بریان کرده و خوردند. یکی از معجزات حضرت مسیح ﷺ زنده کردن مردگان بود. به آن آهو خطاب کرد به اذن خدا برخیز. آن هم زنده شد. حضرت به آن مرد فرمود: تو را قسم می دهم به حق آن خدایی که این آیت را به دست من به تو نشان داد. بگو آن قرص نان چه شد؟ گفت: نمی دانم!

باز هم آمدند و کنار نهر عظیمی رسیدند. حضرت مسیح ﷺ دست او را گرفت و قدم روی آب گذاشتند و به آن سمت نهر رسیدند. حضرت بار دیگر او



را قسم داد و از قرص نان جو یا شد و باز او گفت نمی دانم! رفتند تا کنار تلّ ریگی رسیدند. حضرت مسیح علیه السلام به ریگها اشاره کرد و مبدّل به طلا شد! آنگاه طلاها را به سه قسمت مساوی تقسیم کرد و فرمود: این قسمت مال من، آن قسمت هم مال تو و قسمت سوّم هم مال کسی که قرص نان را خورده است. گفت: آقا! آن را من خورده ام!! سخن از طلا که به میان آمد، اقرار به خیانت کرد و خود را رسوا نمود. حضرت مسیح علیه السلام فرمود همه ی اینها مال تو و از او خداحافظی کرد و رفت. چون به پول رسید، دیگر به پیغمبر کاری نداشت. تنها نشسته بود. ناگهان دو نفر پیدا شدند و دیدند او تلّی از طلا دارد. مرد فهمید که آنها نظر سوء به طلاهای او دارند و قصد قتل او را کرده اند.

گفت اینها را با هم تقسیم می کنیم. گفتند: یکی از ما به شهر برود و غذایی فراهم کند که بخوریم و به شهر برگردیم. او که رفت غذا بخرد، با خود گفت، غذا را مسموم می کنم که آنها بمیرند و همه ی اموال مال من باشد. آن دو نفر هم گفتند: چرا به او سهم دهیم، او را می کشیم و خود صاحب این طلاها می شویم. او که آمد، برخاستند و او را کشتند و بعد غذای مسموم را خوردند و هر دو مردند و اجساد این سه نفر کنار طلاها افتاد!! حضرت عیسی علیه السلام با جمعی از یارانشان برگشتند و دیدند سه جسد کنار طلاها افتاده است! فرمودند: دنیا این است و دنیاداران این گونه بر سر و کله ی هم می کوبند و برای رسیدن به پول، همدیگر را می درّند و دنیا همچنان به جای خود باقی می ماند.

مست است زمین زیرا خورده است به جای می

در کأس* سر هر مز خون دل نوشروان

* کأس: جام شراب.



گویی که کجا رفتند آن تاجوران یک یک
 زایشان شکم خاک است آبستن جاویدان
 زرین تره کو بر خوان، رو کم ترگوا برخوان
 کم ترگوا من جَنَاتٍ و عُيُونٍ و زروع و مقام کریم^۱
 قرآن چه زنده سخن می گوید: ببینید شاهان مردند و در دل خاک پوسیدند
 اما قصرها و کاخ هایشان باقی ماند!! اینک قرآن با کمال ملاطفت دستور می دهد:
 ﴿وَأَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ...﴾
 از اموال خود در راه خدا انفاق کنید... تا بدین وسیله از حیات جاودان
 برخوردار گردید. دنیا صحنه‌ی امتحان است و به همین زودی تمام می شود!
 روزی به خود می آید و آرزو می کنید: ای کاش مرا به دنیا برگردانند تا از آنچه
 باقی گذاشته‌ام؛ انفاق کنم.

پاداش انفاق خالصانه

حضرت امام امیرالمؤمنین علی علیه السلام روزی وارد منزل شده از حضرت
 صدّیقه علیها السلام غذایی برای رفع گرسنگی خواستند. حضرت صدّیقه علیها السلام عرض کرد: دو
 روز است غذای منحصر را برای شما آورده‌ام حتّی خودم و بچه‌ها در این دو روز
 غذایی سیر نخورده‌ایم!! فرمود: چرا به من نگفتید تهیّه کنم؟ حضرت صدّیقه علیها السلام
 عرض کرد:

(إِنِّي لَا سَخِيحِي مِنْ إِلَهِي أَنْ أَكَلِّفَكَ مَا لَا تَقْدِرُ عَلَيْهِ)؛^۲

۱- سوره‌ی دخان، آیات ۲۵ و ۲۶.

۲- بحار الانوار، جلد ۴۱، صفحه‌ی ۳۰.



من از خدای خودم خجالت می‌کشم که شما را به کاری وادار کنم
که توانایی انجام آن را نداشته باشید.

امام بیرون رفت و دیناری قرض کرد تا معاش خانواده‌اش را تأمین کند.
در بین راه جناب مقداد (از اصحاب رسول خدا ﷺ) را دید که وسط روز تابستان
از خانه بیرون آمده است! سؤال کرد: در این ساعت از روز برای چه از خانه بیرون
آمده‌ای؟ مقداد از جواب دادن استنکاف* ورزید. امام ﷺ فرمود: تا نگویی
نمی‌روم. مقداد عرض کرد: آقا! زن و بچه‌ی من سه روز است غذای کامل
نخورده‌اند. دیدم ناله‌ی بچه‌ها بلند شده، نتوانستم تحمل کنم، بیرون آمدم. امام ﷺ
سخت متأثر و گریان شد. فرمود: من هم برای همین بیرون آمده‌ام ولی چون زن و
بچه‌ی تو سه روز است نان نخورده‌اند و زن و بچه‌ی من دو روز، تو بر من مقدم
هستی. این دینار را که قرض کرده‌ام به تو می‌دهم. حال امام ﷺ چگونه می‌توانست
دست خالی به خانه برگردد؟ خدا هیچ مردی را خجالت‌زده‌ی زن و بچه‌اش نکند.
به منزل نرفت و به مسجد رفت و نماز ظهر و عصر را خواند و تا مغرب نشست چون
خجالت می‌کشید دست خالی به خانه برگردد!

نماز مغرب که خوانده شد، رسول خدا ﷺ بعد از نماز برخاستند که بیرون
بیایند. دیدند در صف اوّل علی ﷺ نشسته است. اشاره کردند: برخیز! علی ﷺ
برخواست و تا در خروجی مسجد، دنبال رسول خدا ﷺ به راه افتاد. آنجا رسول
خدا ﷺ فرمود: علی! امشب در خانه شامی داری که از من پذیرایی کنی؟
علی ﷺ سر به پایین افکند و هیچ نگفت. رسول خدا ﷺ فرمود: چرا حرف
نمی‌زنی؟ یا بگو بله یا نه. عرض کرد: آقا! بفرمایید. داخل منزل شدند. حضرت

* استنکاف: خودداری کردن.



زهرای (ع) مشغول نماز بود. تا صدای پدر را شنید نماز مستحبی اش را کوتاه کرد و برخاست دید یک ظرف غذا که حرارت از آن برمی خیزد، پشت سرش روی زمین است!! همان غذا را برداشت و پیش پدر آورد. پدر دست ملاطفت بر سر و صورت دختر کشید. حضرت علی (ع) تا چشمش به ظرف غذا افتاد، به حضرت زهرای (ع) فرمود: این غذا از کجا برای تو آمده؟ عرض کرد:

﴿...هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ﴾^۱

...این از جانب خدا آمده است. او به هر که بخواهد رزق بی حساب

می دهد.

رسول خدا (ص) فرمود: ای علی! این پاداش همان دیناری است که در راه خدا دادی! خدا را شکر می کنم که در خانواده ی من، همان جریان پیش آمد که خدا درباره ی حضرت مریم (ع) فرموده است.

﴿...كُلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقًا قَالَ يَا

مَرْيَمُ أَنَّى لَكَ هَذَا قَالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ

بِغَيْرِ حِسَابٍ﴾^۲

تحوّل و تکامل

برای دیدن قیامت چشم قیامت بین لازم است تا پی به حقیقت آن برده شود. نسبت قیامت به این عالم، مانند نسبت انسان کامل به نطفه است. آیا نطفه در حال نطفه بودن، توانایی درک معنای انسان کامل را داراست که مثلاً بفهمد انسان چهل

۱- سوره ی آل عمران، آیه ی ۳۷.

۲- همان.



ساله چه احساسات و چه غرایزی دارد؟! طبیعی است که توانایی درک آن را ندارد تا خودش مراحل تکامل را طی کند و انسان چهل ساله شود. در آن موقع است که معنای انسان چهل ساله را درک می کند.

یک حبّه ی بذر گل، بوته ی گل می شود اما هنگامی که به صورت بذر و حبّه است نمی تواند درک کند گل یعنی چه؟ و لطافت و رنگ و بوی گل چگونه است؟ تا خودش تکامل یافته و گل شود. در آن موقع آگاه از لطایف و رنگ و بوی گل خواهد شد. حال ما هم که در این دنیا هستیم، مانند نطفه و مانند همان بذر گل هستیم؛ الان هرچه به خود فشار بیاوریم که حقیقت برزخ و محشر و بهشت و جهنّم را درک کنیم، ممکن نیست آن را بفهمیم. تا مراحل تکامل را طبق دستور خدا و اولیای خدا طی کنیم و متحوّل شویم و از این تنگنای عالم دنیا عبور کنیم و سر از قیامت درآوریم. آن روز، این حقایق را خوب می فهمیم.

تا در این دنیا هستیم، تمام قوا و آلات ادراکی ما مناسب مُدَرکات همین دنیاست و توانایی ادراک مدرکات عالم آخرت را ندارد. به همین جهت خداوند حکیم، علم به کنه قیامت را از علوم مختصّه ی خود دانسته و فرموده است:

﴿يَسْأَلُكَ النَّاسُ عَنِ السَّاعَةِ قُلْ إِنَّمَا عِلْمُهَا عِنْدَ اللَّهِ...﴾

[ای پیغمبر!] از تو راجع به قیامت سؤال می کنند؛ بگو علم به قیامت تنها در نزد

خداست...^۱ و عجب این که به خود پیغمبر ﷺ هم فرموده است تو هم نمی دانی.

﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْسَاهَا ۖ فِيمَ أَنْتَ مِنْ ذِكْرَاهَا ۖ

إِلَى رَبِّكَ مُنْتَهَاهَا﴾^۲

۱- سوره ی احزاب، آیه ی ۶۳.

۲- سوره ی نازعات، آیات ۴۲ تا ۴۴.



از تو راجع به قیامت و وقت وقوعش سؤال می کنند، تو را با

یادآوری آن چه کار؟

یعنی الان شما وضع و حالی همانند وضع نطفه را دارید، آیا نطفه می تواند درک حقیقت انسان بنماید؟ او باید وضع خود را دگرگون سازد تا به سر حدّ انسانیت برسد و آن را درک کند. این علم منتهی به ذات اقدس حقّ می شود.

در روایت آمده که: (تَقُومُ السَّاعَةُ وَالرَّجُلَانِ قَدْ نَشَرَ ثَوْبَهُمَا)؛

چنان پایان عمر جهان، دفعه‌تاً فرا می رسد که دو نفر - خریدار و فروشنده - که در کنار هم ایستاده اند و در حال معامله هستند، دیگر مجال این را نمی یابند که معامله را تمام کنند. ناگهان بانگ بلند می شود و هر دو جابه جا می میرند.

(وَالرَّجُلُ يَرْفَعُ أَكْلَتَهُ إِلَى فَمِهِ فَمَا تَصِلُ إِلَى فَمِهِ وَتَقُومُ السَّاعَةُ)؛^۱

مرد کنار سفره نشسته، لقمه را برداشته [ولی] هنوز لقمه به دهانش

نرسیده، نفسش بند می آید.

خبر داری ای استخوانی قفس که جان تو مرغی است نامش نفس
چو مرغ از قفس رفت و بگسست قید دگر ره به سعیت نیاید پدید
نگه دار فرصت که عالم دمی است دمی پیش دانا به از عالمی است
خوشا به حال آن کسی که بفهمد تمام عمر آدم، یک دم است؛ تنها یک
نفس است. اگر آمد، در این دنیا است؛ اگر نیامد در برزخ است. آن هم:
(رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ)؛ در میان باغی از باغ های بهشت.

و یا:



(حُفْرَةٌ مِنْ حُفَرِ النَّيِّرَانِ)؛ گودالی از گودال‌های جهنم.

مغتنم شمردن لحظات عمر

در قرآن درباره‌ی قوم نوح آمده است:

﴿مِمَّا خَطِيئَاتِهِمْ أُغْرِقُوا فَأَذَلُّوا نَارًا...﴾^۲

بر اثر گناهانشان غرق شدند و در میان آتش افتادند...

غرق شدنشان در آب همان بود و میان آتش افتادنشان همان.

آن مرد زاهد، در حال جان دادن گریه می‌کرد. گفتند: تو که زاهد بودی و به دنیا رغبتی نداشتی، از فراق دنیا گریه می‌کنی؟ گفت: نه! به خدا قسم، رفتن از دنیا برای من تأسّف ندارد، دنیا جای محنت و رنج و معصیت است. گریه‌ی من برای یک شبی است که در تمام عمرم خواب ماندم و نتوانستم نافله‌ی آن شب را بخوانم. فقط یک روز نتوانستم روزه بگیرم، اکنون به خاطر از دست دادن برکات آن یک شب و آن یک روز، متأثّر و متأسّفم. می‌دانم این نفس‌های من ارزش داشته؛ یک نفس، دو نفس، یک شب و یک روز به بطلالت گذشته، از این رو سخت ناراحت و گریانم.

پس وای بر ما و امثال ما! نه یک شب و یک روز بلکه سال‌ها را به بطلالت می‌گذرانیم. مولای ما حضرت امیر علیه السلام فرموده‌اند:

(إِنَّ امْرَأً ضَيَّعَ عُمْرَهُ سَاعَةً فِي غَيْرِ مَا خُلِقَ لَهُ لَجْدِيرٌ أَنْ يَطُولَ عَلَيْهَا حَسْرَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ)؛^۳

۱- الفقیه، جلد ۱، صفحه‌ی ۱۷۰.

۲- سوره‌ی نوح، آیه‌ی ۲۵.

۳- ارشادالقلوب، جلد ۱، صفحه‌ی ۹۴، با اندکی تفاوت.



آدمی که اندکی از عمر خودش را به بطالت گذرانده است، سزاوار
است روز قیامت برای آن حسرت‌های طولانی داشته باشد.

حالا ما نمی‌فهمیم این ساعات عمر ما و این نفس‌های ما، چه قدر ارزنده
است. با همین نفس‌هاست که باید درجات اخروی خود را تحصیل کنیم. خدا
نکند این نفس‌ها، این ساعت‌ها، این روزها و ماه‌ها و سال‌های عمر ما، به معصیت
بگذرد. اگر به غفلت خالی از معصیت هم بگذرد در خسران و زیان خواهیم
افتاد، چه برسد به اینکه به گناه بگذرد.

این جمله‌ی نورانی از مرحوم شهید اول رضوان‌الله‌علیه نقل شده است:

﴿وَمِنَ الْخُسْرَانِ صَرَفُ الزَّمَانِ فِي الْمُبَاحِ وَإِنْ قُلَّ﴾^۱

برای انسان زیان و خسران است که اندکی از عمر خودش را در امر
مباح صرف کند.

«مباح» آن کاری است که نه حرام است و نه مکروه، نه واجب است و نه
مستحب؛ بلکه یک کار عادی است که نه ثواب دارد و نه عذاب. معنای این
گفتار این است که من حاضر نیستم یک نفس بزنم؛ مگر این که در آن نفس،
یک کار واجب یا یک کار مستحب انجام دهم.

نگه دار فرصت که عالم دمی است	دمی پیش دانا به از عالمی است
سکندر که بر عالمی حکم داشت	در آن دم که می‌رفت عالم گذاشت
میسر نبودش کزو عالمی	بگیرند و مهلت دهندش دمی
او حاضر بود تمام عالم را بدهد که یک نفس به او بدهند و او در آن یک	
نفس، یک بار «لا اله الا الله» بگوید و بمیرد، ولی به او این فرصت را ندادند.	



همه‌ی ما انسان‌ها دم جان دادن از خدا می‌خواهیم به ما لحظه‌ای مهلت بدهد که در آن لحظه بگوییم: (اَسْتَغْفِرُ اللهَ رَبِّي وَ اَتُوبُ اِلَيْهِ)؛

و بمیریم ولی آن مهلت را به ما نمی‌دهند و می‌گویند تمام شد، نفَس‌ها تمام شد، ساعت‌ها و ماه‌ها و سال‌ها تمام شد. اصلاً سهم تو از آب و هوای عالم تمام شد. در آن لحظه آب هم به دهانش بریزند، از گلایش پایین نمی‌رود.

سر از جیب غفلت برآور کنون که فردا نمانی به حسرت نگون
تو غافل در اندیشه‌ی سود و حال که سرمایه‌ی عمر شد پایمال
غبار هوا چشم عقلت بدوخت سموم هوس کشت عمرت، بسوخت
بکن سرمه‌ی غفلت از چشم پاک که فردا شوی سرمه در چشم خاک
قبر را که می‌کنند، مانند حذقه‌ی چشم است. میّت که در میان آن، پوسیده
و خاک شده است، مانند سرمه‌ای در چشم خاک گشته است. حال مراقب باش
که سرمه‌ی غفلت، چشم عقلت را کور نکند که فردا خودت سرمه‌ی در چشم
خاک خواهی گشت. لذا وقتی از رسول خدا ﷺ سؤال شد:

(مَنْ اَكْبَسُ النَّاسِ وَ اَكْرَمُهُمْ)؛ زیرک‌ترین و بزرگوارترین مردم کیست؟
فرمودند:

(اَكْثَرُهُمْ ذِكْرًا لِلْمَوْتِ وَ اَشَدُّهُمْ اسْتِعْدَادًا لِّه)؛^۱

آن کسی که زیاده‌تر از دیگران به یاد مرگ است و جدّی‌تر از
دیگران خود را برای آن آماده می‌سازد، باهوش‌ترین و گرامی‌ترین
مردم است.

لقمان حکیم (رض) به فرزندش فرمود:

۱- مستدرک الوسائل، جلد ۲، صفحه‌ی ۱۰۳.



(یا بُنَیَّ اَمْرٌ لَا تَدْرِی مَتٰی یَلْقَاکَ اِسْتَعِدَّ لَهُ قَبْلَ اَنْ یَفْجَاکَ)؛^۱
 فرزندم! حادثه‌ای که اختیارش دست تو نیست و نمی‌دانی چه وقت
 به سراغ تو خواهد آمد، خودت را برای آن پیش از این که ناگهان بر
 تو هجوم آورد آماده کن.

آری این سیره‌ی یک انسان عاقل است. لذا ما پیرو آن مولایی هستیم که می‌فرمود:
 (وَاللّٰهُ لَا یَنْ اُبَی طَالِبٍ اَنْسَ بِالْمَوْتِ مِنَ الطُّغْلِ بِتَدْرِی اُمِّهِ)؛^۲
 به خدا قسم پسر ابیطالب به مرگ مأنوس‌تر است از بچه به پستان
 مادرش.

از این رو بر من باکی نیست که مرگ به سراغ من بیاید یا من به سراغ مرگ
 بروم. در هر دو صورت آماده‌ی مرگ هستم. امیدواریم خداوند به همه‌ی ما
 استعداد و آمادگی برای مرگ را عنایت بفرماید. فرموده‌اند به این دعا مداومت
 داشته باشید:

(اَللّٰهُمَّ اَرْزُقْنِی التَّجَافِی عَنْ دَارِ الْغُرُورِ وَ الْاِنَابَةَ اِلَی دَارِ الْخُلُودِ
 وَ الْاِسْتِعْدَادَ لِلْمَوْتِ قَبْلَ حُلُولِ الْفَوْتِ)؛^۳

خدایا! بی‌علاقه بودن به این دنیای فریبنده و روی آوردن به خانه‌ی
 جاوید آخرت و آماده بودن برای مردن قبل از فرار سیدن مرگ را
 روزی‌ام کن.

خدایا! این رشد عقلی را به من عنایت کن که خودم را از این سرای فریبنده



۱- بحار الانوار، جلد ۱۴، صفحه ۳۳۰، با انکی تفاوت.

۲- نهج البلاغه‌ی فیض، خطبه‌ی ۵.

۳- بحار الانوار، جلد ۹۵، صفحه ۶۳ و مفاتیح الجنان، اعمال شب ۲۷ ماه رمضان.

کنار بکشم و به آن نجسبم. آماده باشم به محض این که بانگ حضرت ملک الموت عزرائیل علیه السلام را شنیدم، برخیزم. مثل کسی که بلیت هواپیما را گرفته، ساک را بسته و منتظر نشسته تلفن زنگ بزند. تا زنگ زد، حرکت می کند. اما کسی که بلیت گرفته ولی فراموشش شده ساک و لباس را آماده کند و کفش و کلاهش، هر کدام به گوشه ای افتاده، او تا بخواهد خود را جمع و جور کند، وقت گذشته و فرصتی نیست که حرکت کند و به موقع برسد.

آری! گروهی آماده ی مرگ هستند اما این آمادگی برای مرگ به این معنا نیست که دست از کار و زندگی بکشند و گوشه ای بنشینند. آنها کاملاً مشغول کار و زندگی عادی خود هستند و کاری را که مناسب با استعداد طبیعی شان و مطابق با دستورات دینشان باشد، با صحت و استحکام کامل انجام می دهند و در عین حال مجذوب دنیا و غافل از آخرت نمی باشند و نسبت به دنیا در حال تجافی هستند. تجافی یعنی خود را از تعلقات دنیوی خالی کرده و نیم خیز نشسته اند. تا ندای منادی حق را شنیدند، لبتیک گویان حرکت می کنند.

(الْإِنَابَةُ إِلَى دَارِ الْخُلُودِ)؛ گرایش به سرای جاودان داشتن.

(وَالْإِسْتِعْدَادُ لِلْمَوْتِ قَبْلَ حُلُولِ الْفَوْتِ)؛

پیش از فرود آمدن مرگ آماده برای پذیرش آن بودن.

پروردگارا!

به حرمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه ی هدی علیهم السلام و قرآن کریم به همه ی ما آمادگی برای مرگ عنایت فرما.



عجز ما از درک عالم باقی

چندی پیش در مقاله‌ای خواندم که در جایی انجمنی به نام "انجمن روحی" تشکیل شده بود و احضار ارواح می‌کردند و از طریق آنها، کشف حقایقی می‌نمودند. البته مسئله‌ی احضار ارواح و ارتباط با آنها که اکنون در عالم برزخ هستند، قابل انکار نیست و از امامان معصوم علیهم‌السلام نیز وقوعش نقل شده است؛ منتها ما نمی‌توانیم هر فرد یا هر گروه مدّعی را تصدیق کنیم؛ زیرا مدّعیان کاذب، در همه جا و همه چیز فراوانند. باری! در آن انجمن روحی، رئیس انجمن به جانشین خود گفته بود، وقتی من مردم، تو روح مرا احضار کن، تا من از وقایع آن عالم به تو اطلاعاتی بدهم.

بعد از مرگ، جانشینش روح او را احضار می‌کند و از او می‌پرسد: در آن عالم چه خبر است؟ او می‌گوید متأسّفانه نمی‌توانم بیان کنم؛ زیرا شما با الفاظ مخصوصی، معانی مخصوصی را درک می‌کنید. این الفاظی که شما دارید، ظرف برای معانی محدود این عالم است و معانی نامحدود آن عالم، در ظرف محدود این عالم نمی‌گنجد و لذا با هر لفظی بگوییم، نشان دهنده‌ی آن واقعیت نخواهد بود؛ جز تشبیه و تمثیلی که اندکی تقریب به ذهن بنماید.

از اینرو خداوند متعال نیز برای این که ما را به حقایق مسلّم آن عالم معتقد کند، تصویری تقریبی در ذهن ما ترسیم می‌کند و لذا نفخ در صور و دمیدن در شیپور می‌گوید، زیرا ما تا حدودی معنای شیپور و معنای دمیدن در آن را می‌فهمیم؛ منتها از درک حقیقت آن شیپور عالم آخرت و چگونگی دمیدن در آن عاجزیم؛ لذا در روایات آمده است:

لِلصُّورِ رَأْسٍ وَاحِدٌ وَ الطَّرْفَانِ بَيْنَ كُلِّ طَرْفٍ مِنْهُمَا إِلَى الْآخِرِ



مِثْلُ مَا بَيْنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ؛^۱

آن شیپور، یک سر و دو شاخه دارد، یک شاخه به سمت آسمان و شاخه‌ی دیگر به سمت زمین است. فاصله‌ی بین آن دو شاخه همچون فاصله‌ی بین زمین و آسمان است.

در بیان دیگری فرموده‌اند:

(إِنَّ الصُّورَ قَرْنٌ عَظِيمٌ)؛^۲

صوری که در آن دمیده می‌شود، شاخی بزرگ است.

از این تعبیر هم پیداست که می‌خواهند تقریب به ذهن کنند چون ما معنای شاخ را می‌فهمیم که یک چیز تو خالی است؛ منتها از حقیقت آن شاخ، و شکل و مقدار عظمت آن، ناآگاهیم. باز هم فرموده‌اند:

(فِيهِ أَثْقَابٌ بِعَدَدِ آرَوَاحِ الْخَلَائِقِ)؛^۳

آن صور، سوراخ‌هایی به عدد همه‌ی مخلوقات دارد که از هر سوراخی باید بدمد [تا آن مخلوق بمیرد یا زنده شود].
تمام این بیانات از باب تقریب به ذهن است.

مهمترین وظیفه‌ی ما

بزرگی می‌گوید:

اگر شخصی که شما او را به عقل و درایت و صدق و متانت می‌شناسید آمد به شما گفت، من عقربی را دیدم بی‌توجه شما، داخل لباس‌تان شد، آیا شما دنبال

۱- بحار الانوار، جلد ۶، صفحه‌ی ۳۲۴.

۲- ارشاد القلوب، جلد ۱، صفحه‌ی ۵۳.

۳- همان.



گفتار او چه می‌کنید؟ آیا همچنان بی‌اعتنا به گفتار او و آسوده‌خاطر می‌نشینید یا فوراً برمی‌خیزید و لباس از تن می‌کنید و به جستجوی عقرب می‌پردازید و هرگز به گفتگوی با آن مرد حکیم برای عقرب‌شناسی نمی‌نشینید که آیا آن عقرب چه شکلی بود و از چه راهی داخل لباس من شده است؟! این حرف‌ها در آن شرایط، سفیهانه است و به حکم عقل، وظیفه‌ای جز دور ساختن آن عقرب از لباس خود و کشتن آن، نخواهید داشت.

حال خداوند مَنّان برای بیدار و هشیار ساختن آدمیان، ۱۲۴/۰۰۰ پیغمبر ﷺ در عقل و درایت و صدق و امانتشان تردیدی نیست، ارسال فرموده است و همگی فریاد کشیده‌اند: ای بندگان خدا! به هوش باشید که شما با این افکار و اخلاق و اعمال انحرافی تان مار و عقرب‌ها در درون جان خود تعبیه کرده‌اید و به همین زودی، این عمر زودگذر دنیا به پایان می‌رسد و عالم پرغوغای برزخ و محشر فرا می‌رسد. در آن عالم شما درد و رنج و شکنجه‌ها خواهید داشت. اکنون ما که اعتقاد به حَقانیت قرآن و فرستنده و آورنده‌ی آن داریم، به حکم عقل، وظیفه‌ای جز اصلاح افکار و اخلاق و اعمال خود نداریم.

مسأله‌ی مهم این است که انسان، قانون عالم را خوب بشناسد و خودش را با قانون عالم منطبق کند. مثلاً شما وارد کشوری می‌شوید که قانون و قاعده و برنامه‌ی خاصی دارد که باید اجرا کنید. نمی‌توانید آن طور که خودتان می‌خواهید، عمل کنید، بلکه باید خودتان را با قانون آن کشور، منطبق کنید. این عالم هستی هم قانون دارد. هر که وارد این عالم شد باید خودش را با قانون عالم منطبق کند و صاحب این عالم هم قانون را بیان کرده و فرموده است: قانون این است؛ این جهان، دستگاه ضبط و پرورش دارد، اعمال شما را می‌گیرد و ضبط می‌کند و پرورش می‌دهد و



پس از مرگ، به خودتان بر می گرداند. شما خودتان مگر در ابتدا نطفه‌ای نبودید؟ این نطفه در دامن این عالم افتاده و عالم آن را گرفته و ضبط کرده و پرورش داده و به این صورت که الان هستید، درآورده است. همه‌ی ما همان قطره‌ی آب منی بودیم که در دامن این عالم افتاده و پرورش یافته‌ایم و این گونه که الان هستیم، شده‌ایم. همین دستگاه ضبط و پرورش است که افکار و اخلاق و اعمال ما را می گیرد و می پروراند و در عالم پس از مرگ، به صورت مار و عقرب و افعی یا نعمت‌های بهشتی به خودمان، بر می گرداند و می گوید:

(إِنَّمَا هِيَ أَعْمَالُكُمْ تُرَدُّ إِلَيْكُمْ)؛

اینها همان اعمال شماست که به خود شما برگردانده می شود.

شناخت قانون عالم

قرآن کریم چه تعبیر جالبی دارد می فرماید:

﴿مَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الْآخِرَةِ نَزِدْ لَهُ فِي حَرْثِهِ وَ مَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الدُّنْيَا نُؤْتِهِ مِنْهَا...﴾^۱

حَرْث یعنی کشت، آیه‌ی شریفه می فرماید: شما در عالم می کارید و محصول می چینید. آیا کسی که کشت می کند و محصول بر می دارد، جا دارد که بگوید، چه تناسبی بین یک حبه‌ی گندم با هفتصد دانه‌ی آن؟ باید به او گفت، این قانون عالم است که یک دانه می گیرد و هفتصد دانه تحویل می دهد؛ همین قانون است که یک لفظ از زبان شما به نام غیبت می گیرد و پس از مرگ، آن را به یک افعی و ازدهای عجیب مبدل می سازد. این قانون را هم خداوند علیم قدیر

۱- سوره‌ی شوری، آیه‌ی ۲۰.



حکیم مقرر فرموده و به دست پاک‌ترین بندگان، به نام قرآن فرستاده و فرموده است: ای بندگان! که شما را من خلق کرده‌ام! بدانید این عالم قانون دارد و شما باید از این قانون تبعیت کنید. اگر نکردید و فردا گرفتار شدید، از کسی گله نکنید. کسی به شما ظلم نمی‌کند؛ آنچه هست، اعمال خودتان است و نتیجه‌ی اعمال خودتان:

﴿فَالْيَوْمَ لَا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئًا وَلَا تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾

امروز کسی مورد ستم واقع نمی‌شود؛ زیرا به شما داده نمی‌شود؛ مگر همان اعمالی که انجام می‌داده‌اید.

گر به خاری خسته‌ای خود کشته‌ای وز حریر قَزْ درِ* خود رشته‌ای
ز آنچه می‌بافی همه روزه بپوش و آنچه می‌کاری همه روزه بنوش
از تو رسته است آر نکوی است، آر بد است

ناخوش و خوش هم ضمیرت از خود است

ما هر روز و هر ساعت داریم بذرافشانی می‌کنیم. همین جا که نشسته‌ایم، با نگاهمان، با گفتارمان بذر می‌افشانیم و پس از مرگ، محصول همان را بر می‌داریم.

چون عمل کردی، شجر بنشانده‌ای اندر آخر، حرف اوّل خوانده‌ای
همین که عملی انجام دادی، درختی کاشتی. خدا می‌داند چه درخت‌هایی در زمین جانمان کاشته‌ایم و فردا به ثمر خواهد نشست. به همان کیفیت که هسته‌ی خرما باز می‌شود و درخت خرما از آن بیرون می‌آید، ما هم فردا باز می‌شویم و درخت طوبی یا درخت زقوم از ما بیرون می‌آید.

چون عمل کردی شجر بنشانده‌ای اندر آخر حرف اوّل خوانده‌ای



حرفی را که اوّل زده‌ای، در آخر، همان را خواهی خواند و به تو خواهند گفت:

﴿اقْرَأْ كِتَابَكَ كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا﴾^۱

بخوان نامه‌ی خود را که کافی است تو خودت حسابرس خود باشی.

آن نامه را هم از درون جانمان بیرون می‌کشند و نشانمان می‌دهند.

﴿وَكُلِّ إِنْسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ وَنُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كِتَابًا يَلْقَاهُ مَنشُورًا﴾^۲

و نامه‌ی عمل هر انسانی را به گردن او آویخته‌اند و روز قیامت برای

او بیرون می‌آورند کتابی گشوده و به گردن او آویخته.

هم اکنون نامه‌ی اعمال ما را به گردنمان آویخته‌اند و فردا آن را از درون ما

بیرون می‌کشند و می‌گویند: بخوان!

گرچه شاخ و برگ و بیدش اوّل است آن همه از بهر میوه مُرسَل است

هر درختی اینگونه است. اوّل شاخ و برگ‌ی دارد؛ اما غایت و مقصود اصلی

از اینها، میوه است. الان درختی می‌کاریم و فردا میوه‌اش را می‌چینیم.

میوه‌ها در فکر دل اوّل بود در عمل ظاهر به آخر می‌شود

سلام پروردگار

﴿سَلَامٌ قَوْلًا مِّن رَّبِّ رَحِيمٍ﴾

البته سلام‌هایی که از جانب خدا به واسطه‌ی فرشتگان به بهشتیان ابلاغ

می‌گردد، در موارد متعدّد در قرآن آمده است؛ از جمله:

۱- سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۱۴.

۲- همان، آیه‌ی ۱۳.



﴿...وَالْمَلَائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بَابٍ ۖ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ...﴾^۱

...فرشتگان از هر دری بر آنها وارد می‌شوند و می‌گویند، سلام بر شما به خاطر صبری که در دنیا داشتید و چه پایان خوبی است این سرا که نصیبتان شده است...

ولی سلام در آیه‌ی مورد بحث، امتیاز خاصی بر سایر سلام‌ها دارد و آن این که بر حسب استفاده از ظاهر آیه، سلامی است که به طور مستقیم و بدون وساطت فرشتگان، از سوی ربّ رحیم، پروردگار دارای رحمت خاصّه‌ی بی‌متنها، به مؤمنان بهشتی اعطا می‌گردد و سلامت همه‌جانبه‌ی آنها را تضمین می‌نماید.

در روایتی آمده است: وقتی بهشتی‌ها با هم مجلس انس دارند، در همین حال جمعی از فرشتگان با مرکب‌هایی از نور مزین به انواع زینت‌ها وارد می‌شوند و می‌گویند، خدا مجلس ضیافتی ترتیب داده که از شما پذیرایی نماید و به ما مأموریت داده است شما را با این مرکب‌ها به آن مجلس ببریم. آنها برای شرفیابی در آن بارگاه قرب و قدس آماده می‌شوند و وقتی وارد آن مجلس پرشکوه الهی می‌شوند، می‌گویند:

(رَبَّنَا أَنْتَ السَّلَامُ وَ مِنْ عِنْدِكَ السَّلَامُ وَ لَكَ حَقُّ السَّلَامِ)؛

از خدای متعال - ربّ البیت - جواب می‌شنوند:

(عَلَيْكُمْ السَّلَامُ مِنِّي وَ مَحَبَّتِي وَ رَحْمَتِي مَرْحَبًا وَ أَهْلًا بِعِبَادِي الَّذِينَ أَطَاعُونِي)؛^۲

۱- سوره‌ی رعد، آیات ۲۳ و ۲۴.

۲- بحارالانوار، جلد ۶۸، صفحه‌ی ۲۱۵، با اندکی تفاوت.



عَلَيْكُمْ السَّلَامُ از سوی من، رحمت و محبت و تهنیت بر شما باد. خوش

آمدید ای بندگان اطاعت کار من!

بندگان که در دنیا عهد و پیمان مرا رعایت کردید.

(وَكُنْتُمْ مِنِّي فِي كُلِّ حَالٍ مُّشْفِقِينَ)؛

در همه حال از من در حال ترس بودید!

آنها وقتی آن عنایت را از جانب خدا می بینند، تضرع کنان می گویند: خدایا!

ما در دنیا آن چنان که باید، تو را نشناختیم و نتوانستیم آنچه سزاوار تو بود، عبادت

کنیم. حال اجازه بده اینجا در پیشگاه مقدّست سجده کنیم. خدا در جواب

می فرماید: نه! من دیگر مشقّت عبادت را از شما برداشته ام؛ اکنون که در رحمت و

محبت به روی شما گشوده است، آنچه می خواهید، از من بخواهید که من به شما نه به

حساب اعمالتان بلکه به حساب فضل و کرم خودم، پاداش می دهم.

آنها هم مشتتهیات مناسب با بهشت را از خدا می خواهند و به خواسته های

خود می رسند که خودش فرموده است:

﴿...وَلَكُمْ فِيهَا مَا تَشْتَهِي أَنْفُسُكُمْ وَلَكُمْ فِيهَا مَا تَدْعُونَ﴾^۱

...برای شما هر چه بخواهید در بهشت آماده است و هر چه طلب

کنید به شما داده می شود.

لذا خدای متعال در آیه ای که راجع به شب زنده داران است می فرماید:

﴿فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ...﴾^۲

کسی نمی داند آن نعمت هایی که سبب روشنایی چشم آنها و برای

۱- سوره نحل، آیه ی ۵۷.

۲- سوره ی سجده، آیه ی ۱۷.



آنها ذخیره شده و در نهان نگه داشته شده است، چه چیزی است...؟

ذیل این آیه از ابن عباس نقل شده است:

(هَذَا مَا لَا تَفْسِيرَ لَهُ)؛

این آیه اصلاً تفسیر ندارد، تفسیرش روز قیامت خواهد بود؛ آنجا که رسیدیم می فهمیم یعنی چه و برای شب زنده داران چه نعمت هایی ذخیره شده بوده است.

در روایت دیگری آمده است:

(إِنَّ اللَّهَ يَقُولُ أَعَدَدْتُ لِعِبَادِي الصَّالِحِينَ مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَ لَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَ لَا خَطَرَ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ)؛^۱

خدا می فرماید من برای بندگان صالحم چیزهایی ذخیره کرده ام که نه چشمی دیده و نه گوشی شنیده و نه در فکر کسی خطور کرده است...

این دو مطلب با هم منافاتی ندارند. در عین این که بهشت، نعمت های مادی دارد ولی با نعمت های مادی دنیا متفاوت است و اصلاً سنخ آن در فکر بشر خطور نمی کند؛ درست مانند جنین در رحم مادر. ما، در رحم مادر که بودیم، غذایمان خون بود و آن خون از همین سیب و گلابی که مادر می خورد به ما می رسید؛ ولی آیا ما می توانستیم آنجا معنای سیب و گلابی دنیا را تصوّر کنیم؟ نه! حال آن که همین سیب و گلابی دنیا بود که به صورت خون به ما می رسید و غذای ما می شد، ولی ممکن نبود که بفهمیم سیب و گلابی دنیا چه شکل و رنگ و بو و طعمی دارد؛ در صورتی که هر دو مادی بودند؛ یعنی هم خون در رحم، مادی بود و هم سیب و گلابی دنیا، اما این کجا و آن کجا؟! تا وقتی که به دنیا آمدیم و فهمیدیم معنای سیب و



گلابی چیست و شکل و رنگ و بو و طعم آن چگونه است. ذائقه‌ی دنیوی لازم بود تا طعم سیب و گلابی را بچشد. در رحم مادر این ممکن نبود، همچنین ذائقه‌ی اخروی لازم است تا طعم نعمت‌های بهشتی را بچشد و از حقایق آنها باخبر گردد. این در دنیا ممکن نیست که قرآن می‌فرماید:

﴿وَإِذَا رَأَيْتَ ثَمَّ رَأَيْتَ نَعِيمًا وَمُلْكًا كَبِيرًا﴾^۱

وقتی رؤیت اخروی پیدا کردی، آنگاه می‌فهمی چه نعمت‌های عظیم و چه ملک کبیری است.

تا در دنیا هستی: ﴿فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَا أُخْفِيَ...﴾؛ نمی‌توانی بفهمی که در بهشت چه نعمت‌های پنهانی وجود داشته است.

پس تافرصتی هست و مهلتی باقی است، از انباشته‌های خود به نیازمندان بدهید که هم امروز بارتان را سبک می‌کنند و هم فردا در شدیدترین حالات نیازمندی‌تان، به شما برمی‌گردانند، اگر نه فردا که جهنم را دیدید، فریادتان بلند می‌شود:

﴿...يَا لَيْتَنِي قَدَّمْتُ لِحَيَاتِي﴾^۲

...ای کاش برای امروز چیزی از پیش فرستاده بودم.

انفاق بهترین‌ها

حال امروز که بی‌نیاز و توانگر هستی، بده تا فردا که نیازمند شدی، به تو برگردانند. (وَاعْتَمِدْ مَنْ اسْتَقْرَضَكَ فِي حَالِ غِنَاكَ)^۳

امروز که دارا هستی آن مستمندی را که به سراغت آمده و از تو قرض

۱- سوره‌ی دهر، آیه‌ی ۲۰.

۲- سوره‌ی فجر، آیه‌ی ۲۴.

۳- نهج البلاغه‌ی فیض، نامه‌ی ۳۱.



می طلبد و می خواهد بارت را سبک کند مغنم بشمار که فردا دنبالش می گردی و پیدایش نمی کنی!

وقتی کسی آمد و از ابوذر (رض) کمک مالی خواست، گفت: من چند شتر دارم؛ الان خودت برو آنجا و هر کدام را که خواستی انتخاب کن. او رفت و به ابوذر رحم کرد و لاغرترین شتر را انتخاب کرد. ابوذر وقتی آگاه شد گفت: چرا این کار را کردی؟ چرا لاغرترین را انتخاب کردی؟ گفت: با خودم گفتم ابوذر به آن نیازمندتر است. ابوذر گفت: نیاز من آن روزی است که دستم به هیچ چیز نمی رسد؛ آن روز، روز نیاز من است. الان برو و چاق ترین را انتخاب کن که در همان روز نیازم، به دردم می خورد. خداوند بزرگ فرموده است:

﴿لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ...﴾؛

هرگز به سعادت ابدی نخواهید رسید تا از آنچه که دوست دارید انفاق کنید...

﴿...وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ﴾؛^۱

هر چه را که انفاق می کنید خدا به آن عالم است و همین کافی است که خدا بداند چه می کنید.

وقتی رسول خدا، قرآن را برای مردم می خواندند، آنها که صاحب دل بودند، چنان دگرگون می شدند که سر از پا نمی شناختند.

ابوطلحه ای انصاری (رض) در مدینه مرد ثروتمندی بود و یک باغ سرسبز داشت. وقتی این آیه نازل شد که: ﴿لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ...﴾؛

این مرد ثروتمند پیش رسول خدا ﷺ آمد و عرض کرد: یا رسول الله!



می‌دانید من باغی دارم که خیلی محبوب من است، این آیه نازل شده که خدا محبوب ما را از ما می‌خواهد، من می‌خواهم همین باغم را در راه خدا تقدیم کنم که خدا آن را در عالم آخرت به من بدهد. رسول خدا ﷺ فرمود:

(بَخَّ بَخَّ لَكَ ذَلِكَ مَالٌ نَافِعٌ لَكَ)؛

به به، آفرین بر تو! این مالی است که برای صاحبش سود می‌بخشد. بعد فرمودند: آیا میان خویشاوندانت، نیازمندانی وجود دارند؟ گفت: بله! فرمودند: آنها مقدمند. آن مرد سعادتمند آن باغ را فروخت و در میان فقرا تقسیم کرد.

تحقق وعده‌ی امام صادق علیه السلام

مردی از اهل جبل، علاقه و محبت شدیدی به حضرت امام جعفر صادق علیه السلام داشت. هر سال به قصد زیارت آن حضرت راهی مکه می‌شد و وقتی به مدینه می‌آمد، به منزل امام وارد می‌شد و آقا از او پذیرایی می‌فرمودند. او به علت عشق و علاقه‌ای که به امام علیه السلام داشت، چند روزی در مدینه و منزل امام می‌ماند. در یکی از این سفرها، خدمت امام صادق علیه السلام عرض کرد: آقا! من سال‌هاست مزاحم شما هستم، دلم می‌خواهد خودم در مدینه خانه‌ای داشته باشم و هر سال که آمدم به آنجا بروم و مزاحم شما نباشم. بعد ده هزار دینار به امام علیه السلام داد و عرض کرد: من به مکه می‌روم و از شما تقاضا مندم دستور فرمایید تا وقتی بر می‌گردم، برای من خانه‌ای بخرند که وقتی آمدم به خانه‌ی خودم وارد شوم و دیگر مزاحم شما نشوم.

امام صادق علیه السلام پول را گرفت و او رفت. وقتی سال بعد برگشت، خدمت امام صادق علیه السلام آمد. امام علیه السلام فرمود: خانه خریداری شد. آنگاه نوشته‌ای به دست او





دادند و فرمودند: این هم قباله‌اش. مرد آن را گرفت و خواند. بسم الله الرحمن الرحيم. این قباله‌ی خانه‌ای است که جعفر بن محمد، آن را برای (اسم آن مرد جبلی) در فردوس برین تهیه کرده است که ۴ حدّ دارد؛ یک حدّش خانه‌ی رسول خدا ﷺ، حدّی به خانه‌ی حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام، حدّی به خانه‌ی امام حسن علیه السلام و حدّی به خانه‌ی امام حسین علیه السلام؛ خدا مبارک کند این شاء الله.

آن مرد وقتی آن را خواند، گریه‌اش گرفت. بعد گفت: آقا! من راضی شدم. به من خیلی عنایت فرمودید. امام علیه السلام فرمودند: آن ده هزار دینار را که به من دادی، به مصرف مستحقّان از سادات حسنی و حسینی رساندم و ضامن شده‌ام که این خانه را در بهشت به تو بدهند. مرد خیلی خوشحال شد و رفت. وقتی به خانه‌اش رسید، همه‌ی اهل خانه‌اش را جمع کرد و گفت: من از شما خواهش می‌کنم وقتی مُردم، این قباله را در کفنم بگذارید. مدّتی گذشت و او از دنیا رفت و آن قباله را در کفنش گذاشتند. فردا که سر قبرش رفتند دیدند آن قباله روی قبر افتاده و پشت آن نوشته شده است: امام صادق علیه السلام به وعده‌شان وفا کرد.^۱

لذّت دنیا، وبال آخرت

به هر حال عالم، عالم صورت است و ظاهر صورت، بر معنا غالب آمده و همه جا جلوه‌گری از آن ظاهر است. باطن، پشت پرده‌ی ظاهر پنهان شده است و کسی از آن آگاه نمی‌شود جز ارباب بصیرتی که چشم باطنشان باز باشد و بتوانند ظاهر را کنار بزنند و باطن را ببینند. آنها هم که جدّاً نادرالوجودند. از وسط دو انگشت حضرت امام سیدالسادین علیه السلام باید نگاه کنند و چهره‌ی باطن را ببینند.

آن مرد از غوغای عرفات تکان خورد و گفت، عجیب است! امسال چقدر حاجی فراوان شده و این همه جمعیت به حج آمده‌اند. امام برای این که او را از اشتباه بیرون آورند، دو انگشت خود را مقابل چشم او گذاشته و فرمودند: از اینجا نگاه کن. او وقتی نگاه کرد، دید: عجب! گرگ و خوک و شیر و ببر و پلنگ و خرگوش بسیارند؛ ولی جز چند نفر انسان، در این صحرای پرغوغا دیده نمی‌شود. حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود:

(كَثُرَ الضَّجِيجُ وَقَلَّ الْحَجِيجُ)؛ ناله و افغان کننده زیاد و حاجی بسیار اندک است.

تا قیامت برپا شود و: ﴿...تُبْلَى السَّرَائِرُ﴾؛ ...باطن‌ها آشکار گردد.

آن روز دیگر صورت، تابع معنا و باطن، غالب بر ظاهر می‌شود. انسان قیامتی با صورت باطنی‌اش وارد محشر می‌گردد و رسوایی‌ها به بار می‌آید. آری! یک روز، تمام لذات دنیا، گند و عفونتش آشکار خواهد شد و نوش‌هایش مبدل به نیش خواهد گشت. شصت، هفتاد سال خوش بودن و لذت بردن؟ خیال می‌کنیم به همین سادگی رهایمان می‌کنند؟! گوسفند زبان بسته که یک مشت علف بیابان خورده؛ سزایش این است که در میان دیگ‌های داغ ما بیفتد و مغز استخوانش بپزد و در معده‌ی ما هضم گردد! پس ما که گوشت چرب و نرم آن را می‌خوریم، چه سزایی خواهیم دید؟ در کدام دیگ از دیگ‌های داغ عالم خواهیم پخت و در کدام معده از معده‌های این جهان هستی، هضم خواهیم شد؟ زبان حال گوسفند آویخته‌ی از قناره‌ی قصابان این است:

سزای هر خَس و خاری که خورده‌ام دیدم

تویی که پهلوی چربم خوری، چه خواهی دید؟!



دَمِ مردن چنان فشاری به جان آدم بدهند که ناله‌اش گرگ و خوک بیابان را بلرزاند. آن ناله، ناله‌ی جان است و اطرافیانش، آن را نمی‌شنوند. پس از آن نیز بوی گند و عفونت لذت‌های دنیوی‌اش در فضای برزخ و محشر می‌پیچد و دوزخیان را مشمئز می‌سازد. اصلاً سیر طبیعی دنیا همین است که لذتش، گند دارد و راحتش، فشار. مبال‌های دنیا، گند جسم ما را نشان می‌دهند؛ وای از مبال‌های برزخ و محشر که گند روح ما را نشان خواهند داد.

﴿...قُلْ تَمَتَّعْ بِكُفْرِكَ قَلِيلًا إِنَّكَ مِنْ أَصْحَابِ النَّارِ﴾^۱

...بگو: از این لذت‌اندک دنیا بهره‌بیر؛ ولی بدان که تراز یاران آتشی.

این حقیقت باید از طریق وحی پیامبران خدا باورمان بشود که هر مقدار تن به تمایلات حیوانی بدهیم و از خدا و آخرت غافل شویم. به همان مقدار دچار عذاب محرومیت از رحمت خدا خواهیم شد؛ از این رو عاقل آن کسانی هستند که با احتیاط و مراقبت بسیار، خودشان را آلوده‌ی دلبستگی به دنیا نمی‌کنند. نظر آنان که نکردند بدین مشتی خاک

الحق انصاف توان داد که صاحب نظرند

هر چند از نظر دنیا داران، آن صاحب نظران - العیاذ بالله - ابله‌اند و اصلاً قابل

معاشرت نیستند.

گفتگوی اویس قرنی با عمر

اصحاب رسول اکرم ﷺ از آن حضرت درباره‌ی مردی به نام اویس قرنی مدح و ثنا می‌شنیدند؛ در صورتی که نه او پیغمبر ﷺ را دیده بود و نه



پیغمبر ﷺ او را. رسول خدا ﷺ در حجاز می نشست و می فرمود:

(إِنِّي أَشَمُّ رَائِحَةِ الْجَنَّةِ مِنْ جَانِبِ الْيَمَنِ)؛^۱

من بوی بهشت از جانب یمن استشمام می کنم.

پس از رحلت پیامبر اکرم ﷺ در زمانی که حکومت در دست عمر بود، او دلش می خواست آن مرد ممدوح پیامبر را ببیند و از وضع و حالش آگاه گردد. روزی در مجمع عمومی که بالای منبر بود، گفت: هر که از قبیله ی بنی مراد است، برخیزد. چند نفری ایستادند. گفت: هر که از طایفه ی قَرَن است بایستد. یک نفر ایستاد و بقیه نشستند. عمر سؤال کرد: تو شخصی به نام اویس می شناسی؟ او در جواب دادن، اندکی تأمل کرد. عمر اوصافی را که از رسول خدا درباره ی اویس شنیده بود، توضیح داد. آن مرد قرنی گفت: آری فهمیدم ولی او کسی نیست که خلیفه، جویای حال او باشد؟ گفت: من همو را می خواهم. مرد قرنی نشانی او را داد که در فلان بیابان، شترچرانی می کند. عمر با همراهانش به آن بیابان رفتند و دیدند در حال نماز است. ایستادند تا نمازش تمام شد. عمر گفت: اویس! ما از جانب رسول خدا مأموریم سلام او را به تو برسانیم. اویس تا این حرف را شنید دگرگون شد و گریه کنان به سجده افتاد. آن قدر سجده را طول داد که گفتند، شاید مرده است. بعد سر از سجده برداشت و گفت: جانم قربان رسول خدا که نتوانستم زیارتش کنم. عمر گفت: اویس، تو که این گونه علاقه به پیامبر داشتی، چرا نیامدی او را ببینی؟ گفت: آیا تو او را دیدی؟ گفت: بله دیدم. اویس گفت: فکر می کنم تو تنها جسم او را دیده باشی! من از شدت علاقه ای که به دستوراتش داشتم نیامدم؛ چون او فرموده است، باید مادر را از خود راضی نگه داری. من مادر

۱- طرائف المقال، جلد ۲، صفحه ۵۹۳، با اندکی تفاوت.



پیری داشتم که به خاطر وضع جسمی اش اجازه‌ی سفر به من نمی‌داد و چون رضایت خدا و رسولش را در رضایت مادر دیدم، برای تأمین رضایت او به زیارت رسول خدا نیامدم.

عمر خواست احسانی به او کرده باشد مبلغی پول پیش او بر زمین نهاد. او گفت: من دو درهم از شترچرانی به دست آورده‌ام؛ اگر قول می‌دهی این قدر زنده بمانم که این دو درهم را صرف کنم، می‌گیرم. عمر گفت: من چنین قولی نمی‌توانم بدهم. گفت: پس برو و مرا آلوده به دنیا مکن. همین مرد بزرگ در جنگ صفین در رکاب امام امیرالمؤمنین علیه السلام جانبازی کرد و به شهادت رسید. اینان در شب، اهل مناجات با خدا هستند و در روز هم، شیران میدان جنگ و جهاد در راه خدا می‌باشند.

پرهیز از داوری شتابزده

خدای تعالی فرموده است:

﴿وَإِنَّ عَلَيْكُمْ لَحَافِظِينَ ۖ كِرَامًا كَاتِبِينَ ۖ يَغْلُمُونَ مَا تَفْعَلُونَ﴾^۱

به یقین گماشتگانی از نویسندگان بزرگوار بر شما گماشته شده‌اند که اعمال شما را ضبط می‌کنند. هر کاری که انجام می‌دهید آنها می‌دانند.

بدیهی است که علم به کیفیت یک عمل، وقتی برای کسی واقعیت پیدا می‌کند که از نیت و انگیزه‌ی آن عمل نیز آگاه گردد. شما الان کار مرا می‌بینید؛ ولی از نیت و انگیزه‌ی من نسبت به آن عمل آگاهی ندارید؛ از این رو نمی‌توانید



۱- سوره‌ی انفطار، آیات ۱۰ تا ۱۲.

داوری کنید که این کار من مخلصانه و برای رضای خدا انجام شده یا ریاکارانه و برای جلب توجه مردم بوده است؛ اما فرشتگان خدا که کرام الکاتبین هستند از نیات و انگیزه‌های بندگان خدا در اعمالشان آگاهند و می‌توانند در حضور خدا، کیفیت اعمال آنها را گزارش دهند و بالاتر از همه‌ی حاضران در حین وقوع عمل، ذات اقدس حق می‌باشد که فرموده است:

﴿...إِنَّا كُنَّا نَسْتَنْسِخُ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾^۱

...به یقین ما تمام اعمال شما را استنساخ می‌کردیم و از آن نسخه بر می‌داشتیم. پس کلمه‌ی خلوت در هیچ جای عالم مصداق ندارد.

احترام ویژه

نقل شده است: استاد بزرگی شاگردان متعدّد داشت. در بین شاگردانش یکی جوان‌تر از دیگران بود ولی استاد برای او بیش از همه، احترام قائل بود. بزرگ‌ترها از این جریان ناراحت می‌شدند و گاهی هم اعتراض می‌کردند. استاد برای این که به آنها جواب عملی بدهد، روزی به دست هر یک از آنها مرغی داد و گفت، آنها را به جای خلوتی ببرید و سر ببرید و فردا بیاورید. آنها رفتند و همه با مرغ‌های ذبح شده، آمدند. تنها آن جوان با مرغ زنده آمد. استاد گفت: چرا زنده آوردی؟ گفت: شما شرط کرده بودید در جای خلوتی سر ببرم ولی من هر جا رفتم خلوت ندیدم و ذات اقدس الله را که «ابصر الناظرین» است آنجا ناظر دیدم. استاد رو به شاگردانش کرد و گفت: علّت این که برای این جوان، احترام بیشتری قائلم، همین است. یعنی: آن قدر مسأله‌ی حضور در محضر خدا، برایش مسلّم

۱- سوره‌ی جائیه، آیه‌ی ۲۹.



است که در همه جا، خدا را حاضر و ناظر می‌بیند.

ذکر واقعی خدا هم همین است که در همه جا و در همه حال انسان به یاد خدا باشد و گرنه گفتن (سبحان الله) و (الحمد لله) با غفلت قلب از یاد خدا، ذکر به معنای واقعی نیست؛ زیرا ذکر به معنای یاد کردن یک امر قلبی است، نه یک کار لفظی. آن کس که زبانش خفته ولی دلش بیدار است و سرپای وجودش را در مقابل خدا می‌بیند، ذاکر واقعی است. این ذکر است که آدمی را از گناه باز می‌دارد و به عبادت وای می‌دارد.

تا فراموشت نگردد غیر حقّ	در حقیقت نیستی ذاکر، بدان
چون فراموشت شود مادون او	ذاکری گرچه نجبنانی زبان

شهادت اعضای انسان

این چند جمله‌ی نورانی از حضرت امام امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) است:

(أَعْضَاؤُكُمْ شُهُودُهُ وَ جَوَارِحُكُمْ جُنُودُهُ وَ ضَمَائِرُكُمْ عُيُونُهُ وَ خَلَوَاتُكُمْ عِيَانُهُ)^۱

اعضای شما، گواهان او و اندام شما، لشکرها و فرمانبران او و اندیشه‌های شما، دیده‌بانان او [خدای متعال] هستند و پنهانی‌های شما، نزد او آشکار و عیان است.

(اتَّقُوا مَعَاصِيَ اللَّهِ فِي الْخُلُوتِ فَإِنَّ الشَّاهِدَ هُوَ الْحَاكِمُ)^۲

از معصیت خدا در پنهانی‌ها بپرهیزید که شاهد، خودش حاکم است.

۱- نهج البلاغه، فیض، خطبه‌ی ۱۹۰.

۲- همان، حکمت ۳۱۶.



در صورتی که شاهد غیر قاضی باشد، ممکن است شاهد اشتباه کند یا دروغ بگوید؛ اما اگر خود قاضی شاهد باشد، چه مفزی* در کار خواهد بود؟
 خدایی که در دنیا به زبان، قدرت سخنگویی داده و به چشم و گوش و دست و پا نداده است، در روز قیامت، توانایی سخنگویی را از زبان سلب می کند و آن توانایی را به چشم و گوش و دست و پا و پوست بدن می دهد و می فرماید:
 ﴿الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلَى أَفْوَاهِهِمْ وَتُكَلِّمُنَا أَيْدِيَهُمْ وَتَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ
 بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ﴾؛

امروز مهر بر دهانشان می نهیم و دست ها و پاهایشان با ما سخن می گویند و شهادت به اعمالشان می دهند.

﴿...شَهِدَ عَلَيْهِمْ سَمْعُهُمْ وَ أَبْصَارُهُمْ وَ جُلُودُهُمْ...﴾؛

...چشم و گوش و پوست بدنشان علیه آنها شهادت می دهند...

احتمال دیگر در معنای آیه این است که: هر عضوی از اعضاء و جوارح انسان، عین اعمالی را که در دنیا انجام داده است، در باطن خود مکتوم نگه داشته و روز قیامت که ﴿يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ﴾ است و باطن ها، ظاهر و مکتوم ها، بارز می شوند، به امر خدا هر عضوی، عین اعمالی را که در باطن نگه داشته بارز می سازد؛ آنگونه که درباره ی زمین فرموده است:

﴿إِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا ۖ وَأُخْرِجَتِ الْأَرْضُ أَثْقَالَهَا ۖ وَقَالَ الْإِنْسَانُ مَا لَهَا ۖ يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبَارَهَا﴾؛

هنگامی که زمین به لرزش خاص قیامتی خود، به لرزه درآید و بارهای سنگینی را که در درون خود دارد، خارج سازد و انسان با

* مفزی: محلّ فرار، راه فرار.



شگفتی می گوید زمین را چه شده است؟ در آن روز، زمین تمام خبرهای خود را بازگو می کند.

یعنی؛ آنچه از اعمال نیک و بد که به وسیله آدمیان روی صفحه انجام شده و پنهان بوده است، برملا می سازد و بدین طریق، شهادت خود را نسبت به وقوع اعمال نیک و بد از ناحیه انسان ها، ادا می کند.

در روایتی از حضرت رسول خدا ﷺ منقول است که به اصحابشان فرمود: آیا می دانید منظور این آیه از اخبار زمین چیست؟ گفتند: خدا و رسولش داناترند. فرمودند: (أَخْبَارُهَا أَنْ تَشْهَدَ عَلَى كُلِّ عَبْدٍ وَ أَمَةٍ بِمَا عَمِلُوا عَلَى ظَهْرِهَا تَقُولُ عَمَلٌ كَذَا وَ كَذَا يَوْمَ كَذَا فَهَذَا أَخْبَارُهَا)؛^۱

منظور از خبر دادن زمین، این است که اعمال هر مرد و زنی را که بر روی زمین انجام داده اند، شهادت می دهد و می گوید، فلان آدم در فلان روز فلان کار را انجام داده است.

در حدیثی از حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام نیز آمده است: (صَلُّوا مِنَ الْمَسَاجِدِ فِي بِقَاعٍ مُخْتَلِفَةٍ فَإِنَّ كُلَّ بُقْعَةٍ تَشْهَدُ لِلْمُصَلِّي عَلَيْهَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ)؛^۲

در قسمت های مختلف مساجد نماز بخوانید؛ زیرا هر قطعه ای زمین، در روز قیامت برای کسی که روی آن نماز خوانده گواهی می دهد. بنابراین هر عضوی از اعضای انسان نیز، تمام اعمالی را که انسان با آن عضو انجام داده است در باطن خود ضبط و نگه داشته است، تا در روز قیامت، به امر

۱- بحار الانوار، جلد ۷، صفحه ۹۷.

۲- وسائل الشیعه، جلد ۵، صفحه ۱۸۸.



خدا به گونه‌ای که فعلاً از حیطه‌ی درک ما بیرون است باز شود و آنها را بارز سازد و بدین طریق، شهادت خود را به وقوع آنها در دنیا ادا کند.

لحظات عمر خود را دریابیم

از حضرت امام امیرالمؤمنین علی علیه السلام نقل شده است:

(مَا مِنْ يَوْمٍ يَأْتِي عَلَى ابْنِ آدَمَ إِلَّا قَالَ لَهُ ذَلِكَ الْيَوْمُ يَا ابْنَ آدَمَ أَنَا يَوْمٌ جَدِيدٌ وَأَنَا عَلَيْكَ شَهِيدٌ فَقُلْ فِيَّ خَيْرًا وَاعْمَلْ فِيَّ خَيْرًا أَشْهَدْ لَكَ بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَإِنَّكَ لَنْ تَرَانِي بَعْدَهَا أَبَدًا)؛^۱

هر روزی که بر فرزند آدم می‌گذرد، آن روز خطاب به او می‌کند و می‌گوید: ای فرزند آدم من روز نویی هستم که قبلاً نبوده‌ام و بعداً نیز نخواهم بود و اکنون شاهد بر تو هستم و روز قیامت برایت شهادت خواهم داد؛ پس تا می‌توانی در من حرف خوب بزن و کار نیک انجام بده که بعد از این، هرگز مرا نخواهی دید.

این بانگ بیدارباش را هم از مولای عزیزمان حضرت امام امیرالمؤمنین علی علیه السلام بشنویم که احدی همانند او نمی‌تواند از حقایق عالم باخبر گردد و هیچ بیدارگری مثل او نمی‌تواند خواب رفته‌ها را بیدار کرده تکان در دل‌ها بیفکند. آری او است که بانگ می‌زند:

(اعْلَمُوا عِبَادَ اللَّهِ أَنَّ عَلَيَكُمْ رَصْدًا مِنْ أَنْفُسِكُمْ وَ عِيُونًا مِنْ جَوَارِحِكُمْ وَ حِفَاطَ صِدْقٍ يَحْفَظُونَ أَعْمَالَكُمْ وَ عَدَدَ أَنْفَاسِكُمْ)؛
بدانید ای بندگان خدا! دیده‌بانی از خودتان و جاسوس‌هایی از اعضا



و جوارح تن بر شما گماشته شده‌اند و ضبط کنندگانی راست

کردار [از فرشتگان] در کنار شما هستند که اعمال شما را حفظ

می‌کنند و حتی شماره‌ی نفس‌هایتان را [هم] ضبط می‌نمایند.

لَا تَسْتَرْكُمُ مِنْهُمْ ظُلْمَةٌ لَّيْلِ دَاجٍ وَلَا يُكِنُّكُمْ مِنْهُمْ بَابٌ ذُو رِيَاحٍ

تاریکی شب تار، شما را از دید این فرشتگان نمی‌پوشاند و درِ بزرگ

محکم بسته شده، شما را از آنها پنهان نمی‌گرداند [همیشه و در همه

جا همراه شما هستند].

(وَ إِنَّ عَذَابَ مِنَ الْيَوْمِ قَرِيبٌ يَذْهَبُ الْيَوْمَ بِمَا فِيهِ وَ يَجِيءُ الْعَذَابُ

لَا حِقَاقًا بِهِ فَكَأَنَّ كُلَّ امْرِئٍ مِنْكُمْ قَدْ بَلَغَ مِنَ الْأَرْضِ مَنْزِلَ وَحْدَتِهِ

وَ مَخْطَ حُفْرَتِهِ فَيَا لَهُ مِنْ بَيْتٍ وَحْدَةٍ وَ مَنْزِلٍ وَخَشْيَةٍ وَ مَفْرَدٍ

غُرْبَةٍ)؛

به یقین فردا [مرگ] نزدیک است. امروز با آنچه در آن است [از

خوشی‌ها و بدی‌ها] می‌گذرد و فردا از پی آن فرا می‌رسد [زمان

چنان‌به سرعت می‌گذرد که] گویی هر مردی از شما به منزل تنهایی

و گودال قبر خویش از زمین رسیده است. پس وای که چه حالی

خواهد داشت او در خانه‌ی تنها و منزل ترسناک و جای بی‌کسی!

(فَاتَعْظُوا بِالْعَيْرِ وَ اعْتَبِرُوا بِالْغَيْرِ وَ انْتَفِعُوا بِاللَّذَّةِ)؛^۱

پس، از عبرت‌ها پند گیرید و از دگرگونی‌های روزگار اندرز گرفته

و آگاه شوید و از هشدار دادن‌ها [ی‌خدا و اولیایش] سود ببرید.

(فَاللَّهُ اللَّهُ أَيُّهَا النَّاسُ فِيمَا اسْتَحَفَّظَكُمْ مِنْ كِتَابِهِ وَ اسْتَوَدَّعَكُمْ

مِنْ حُقُوقِهِ فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ لَمْ يَخْلُقْكُمْ عَبَثًا وَ لَمْ يَتْرُكْكُمْ سُدىً
وَ لَمْ يَدْعُكُمْ فِي جَهَالَةٍ وَ لَا عَمَى؛

از خدا بترسید، از خدا بترسید؛ ای مردم، درباره‌ی آنچه [خداوند
تعالی] در کتاب خود محافظت و رعایت آن را به شما امر فرموده و
در آنچه از حقوق خویش نزد شما ودیعه و امانت گذاشته؛ چه آن که
خداوند سبحان، شما را بیهوده و عبث نیافریده و مهمل و بی‌ثمرها
نکرده و شما را در نادانی و کوری وانگذاشته است [به شما عقل و
هوش داده و وحی فرستاده است].

(وَ أَلْقَى إِلَيْكُمُ الْمَعْذِرَةَ وَ اتَّخَذَ عَلَيْكُمُ الْحُجَّةَ)؛

بدین طریق، حجت را بر شما تمام کرده و جای عذری برای شما
باقی نگذاشته است.

فردا (روز قیامت) چه می‌خواهید بگویید و چه عذری می‌خواهید بیاورید؟
اگر بگویید عقل و فکر نداشته‌ام که داشته‌اید، بگویید اختیار و آزادی در عمل
نداشته‌ام که داشته‌اید. خدا می‌فرماید من علاوه بر این که به شما عقل داده‌ام،
وحی فرستاده‌ام، ۱۲۴ هزار پیامبر از جانب من آمده‌اند و دوازده امام معصوم و
دنبال آنها بزرگان از علما، حکما و فقها، این همه حرف زده‌اند، دیگر هیچ عذری
از شما پذیرفته نیست.

(فَاسْتَدْرِكُوا بَقِيَّةَ آيَاتِكُمْ وَ اصْبِرُوا لَهَا أَنْفُسُكُمْ فَإِنَّهَا قَلِيلٌ فِي
كَثِيرِ الْأَيَّامِ الَّتِي تَكُونُ مِنْكُمْ فِيهَا الْعُقُلةُ)؛

پس [از خواب غفلت بیدار شوید و] بقیه‌ی عمر خود را دریابید و در
روزهای باقی‌مانده‌ی از عمر شکیبایی پیش گیرید [و خود را از



معصیت و نافرمانی خدا باز دارید] که این روزهای باقی مانده] که می‌توانید تدارک گذشته‌ها را بنمایید] در جنب روزهای بسیاری که از شما در غفلت گذشته است، اندک است [و به همین زودی سپری می‌شود و خود را در میان آتش حسرت و ندامت می‌بینید].

رنج بالله یک دو روزی بیش نیست راه چندانى تُرا در پیش نیست
 راه نزدیک است و مقصد بس بزرگ یوسف اینجا و تو هم آغوش گرگ؟
 گر به چشمت راه دور آید ولی چشم تا بر هم زنی در منزلی
 وه چه منزل؟ کشور مُلک ابد روشن از نور خداوند اَحَد
 ای برادر! ساعتی هشیار شو طالب آن عالم انوار شو
 (فَلْيَعْمَلِ الْعَامِلُ مِنْكُمْ فِي أَيَّامٍ مَّهْلَةٍ قَبْلَ إِزْهَاقِ أَجَلِهِ.... وَ
 لِيَتَرَوْهُ مِنْ دَارٍ ظَنَّنَاهُ لِدَارٍ إِقَامَةٍ)؛^۱

پس باید عمل کننده‌ی از شما به عمل پردازد در روزهایی که مهلت دارد پیش از آن که مرگ او را دریابد و باید از سرای کوچ کردن خود، برای جایگاه همیشگی‌اش توشه بردارد.

خداوند مَنّان به انسان عقل داده که این حقایق را درک کند و با بی تفاوتی از کنار آن نگذرد. ابتدا بیندیشد که این گوهر گرانقدر عقل را برای چه به او داده‌اند. آیا برای همین که در این ایام زودگذر دنیا، وسایل خوشگذرانی را فراهم کند و خوش بخورد و خوش بخوابد و از لذّات فناپذیر دنیا برخوردار شود؟ این که یک زندگی حیوانی کاملی خواهد شد و تأمین آن نیاز به عقل ندارد زیرا حیوانات بی عقل نیز، این چنین زندگی‌ای دارند. در این صورت، ظلم بزرگی نسبت



به عقل شده که آن را برای تحصیل زندگی حیوانی به کار انداخته‌ایم و حال آن که اولیای خدا فرموده‌اند:

(الْعَقْلُ مَا عُيِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَ اكْتُسِبَ بِهِ الْجَنَانُ)؛^۱

عقل آن گوهر گرانبغی است که به وسیله‌ی آن خداوند بخشنده عبادت می‌شود و بهشت جاودانی به دست می‌آید.

در واقع، عقل یک سرمایه‌ی بزرگ الهی است که در اختیار ما بندگان قرار داده شده است تا در طول عمر دنیایی خود، با آن سرمایه تجارت کنیم و با سود آن، در عالم برزخ و محشر زندگی غرق در سعادت و بهجتی داشته باشیم و آن سود پر خیر و برکت که در دنیا باید به دست آید، عبارت است از معرفت خدا و محبت به خدا و تقرب به رضوان خدا که نیک‌بختانی این حقیقت را شناختند و آن سود را به دست آوردند و بار سفر بستند و رفتند.

خاموشی چراغ عقل

حضرت امام ابوالحسن الرضا علیه السلام حدیث پر محتوایی فرموده‌اند:

(إِذَا أَرَادَ اللَّهُ أَمْرًا سَلَبَ الْعِبَادَ عُقُولَهُمْ)؛

وقتی خدا بخواهد مردمی را به کیفر زشت کارهایشان برساند، اولین

کاری که می‌کند، چراغ عقل را در وجودشان خاموش می‌سازد.

چون تا چراغ عقل در وجود انسان روشن است، او ممکن نیست راه را رها کند و روبه چاه برود و فضای جاننش را تاریک سازد. در موقع بی‌عقلی است که از ارتکاب هیچ جنایتی امتناع نمی‌ورزد. تمام جنایات و قتل و غارت‌ها که در

۱- کافی، جلد ۱، صفحه ۱۱.



جامعه‌ی بشری امروز به وقوع می‌پیوندد، بر اثر این است که چراغ عقل در فضای جان‌ها خاموش شده و ظلمت اتباع از هوای نفس، بر دل‌ها حاکم شده است. آری:

(إِذَا أَرَادَ اللَّهُ أَمْرًا سَلَبَ الْعِبَادَ عُقُولَهُمْ فَأَنْقَذَ أَمْرَهُ وَ تَمَّتْ أَرَادَتُهُ فَإِذَا أَنْقَذَ أَمْرَهُ رَدَّ إِلَى كُلِّ ذِي عَقْلٍ عَقْلَهُ فَيَقُولُ كَيْفَ ذَا وَمِنْ أَيْنَ ذَا)؛^۱

وقتی خدا بخواهد مردمی را به کیفر [زشت‌کاری‌هایشان] برساند، ابتدا عقلشان را از دستشان می‌گیرد و سپس خواست خود را در میانشان تنفیذ می‌کند و [آنها در فضای تاریک ناشی از خاموشی چراغ عقل] اعمال ناپسندی را که موجب شقاء و بدبختی خودشان است انجام می‌دهند و پس از آن خدا عقل هر صاحب عقلی را به او برمی‌گرداند. او به خود می‌آید و می‌بیند چه اعمال هلاکت‌باری را مرتکب شده است و می‌گوید ای عجب! چرا چنین شد و این اعمال از من صادر گشت؟ مگر من احمق و دیوانه بودم که چنین کردم؟

آری:

چون قضا آید نماند فهم و رای	کس نمی‌داند قضا را جز خدای
چون قضا آید شود دانش به خواب	مه سیه گردد بگیرد آفتاب
چون قضا آید فرو پوشد بَصَر	تا نداند عقل ما پا را ز سر
زین امام المَتَّقین داد این خبر	گفت: إِذَا جَاءَ الْقَضَا عَمِيَ الْبَصَرُ
چون قضا بگذشت خود را می‌خورد	پرده بدریده، گریبان می‌درد
چون چنین شد ابتهال آغاز کن	ناله و تسبیح و روزه ساز کن
ناله می‌کن کای تو علام العیوب	زیر سنگ مکر بد، ما را مکوب



آب خوش را صورت آتش مده و اندر آتش، صورت آبی منه
 لذا باید از خدا بخواهیم، به نور عقل ما بیفزاید و چراغ عقل ما را خاموش
 نفرماید. عجیب آن که ما برای همه چیز دعا می کنیم الا عقل.
 (اللَّهُمَّ ارْزُقْنِي عَقْلاً كامِلاً وَ لُبّاً راجِحاً)؛^۱

خدا یا عقل کامل و درک شایسته ای به من روزی فرما.
 اگر خدا به انسان عقل کامل و لبّ راجح بدهد، بسیاری از مشکلاتش حل
 می شود و خیلی از بدبختی هایش، برطرف می گردد؛ منتها عقل کامل و لبّ راجح
 در انسان ها بسیار کم است.

دستور العمل امام صادق علیه السلام

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام جملاتی به صورت دستور العمل فرموده اند و
 شیعیان، آنها را به عنوان برنامه ی زندگی کامل می نوشتند و در خانه هایشان نگه
 می داشتند. هر روز بعد از نماز صبح به آن نگاه می کردند که طبق آن عمل کنند.
 در ضمن آن جملات آمده است:

(أَيُّهَا الْعَصَابَةُ الْمَرْحُومَةُ الْمُفْلِحَةُ)؛^۲

ای گروه شیعه، که خدا شما را مشمول رحمت خود قرار داده و راه
 فلاح و رستگاری را نشان شما داده است.

(وَاعْلَمُوا أَنَّهُ لَيْسَ بَيْنَ اللَّهِ وَ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ خَلْقِهِ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَ لَا
 نَبِيٌّ مُرْسَلٌ وَ لَا مِنْ دُونِ ذَلِكَ مِنْ خَلْقِهِ كُلِّهِمْ إِلَّا طَاعَتُهُمْ لَهُ)؛^۳

۱- مستدرک الوسائل، جلد ۱۰، صفحه ۲۲۲.

۲- کافی، جلد ۸، صفحه ۵.

۳- همان، صفحه ۱۱.



این را بدانید که خدا برای هیچ مخلوقی از مخلوقاتش، چه مَلَك مقرب و چه نبی مرسل و چه غیر اینها از سایر خلقتش وسیله‌ای بین خود و او، جز طاعت و بندگی قرار نداده است.

آنچه خدا از تمام بندگان خواسته است طاعت است و بندگی. فرشتگان مقرب، پیامبران الهی و امامان معصوم علیهم‌السلام چون در مسیر طاعت و بندگی بوده‌اند، به آن مقاماتِ عالی خاصّ به خودشان رسیده‌اند. ما در شبانه‌روز چند بار این جمله را تکرار می‌کنیم:

(أَشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ؛

من شهادت می‌دهم که محمد، بنده‌ی خدا و رسول اوست.

یعنی او چون بندگی کرده، به رسالت رسیده است. بنابراین:

(فَاجْتَهِدُوا فِي طَاعَةِ اللَّهِ إِنَّ سَرَكَمُ أَنْ تَكُونُوا مُؤْمِنِينَ حَقًّا حَقًّا وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ)؛

تا می‌توانید در راه طاعت خدا کوشا باشید؛ اگر دوست دارید مؤمن حقیقی باشید. البته نیروی طاعت نیز از جانب خداست.

(وَاعْلَمُوا أَنَّهُ إِنَّمَا أَمْرٌ وَنَهْيٌ لِيُطَاعَ فِيمَا أَمَرَ بِهِ وَلِيُنْتَهَى عَمَّا نَهَى عَنْهُ)؛^۱

و بدانید مقصود خدا از امر و نهی، این است که آنچه را امر کرده، انجام شود و آنچه را نهی کرده [از آن] خودداری گردد.

ولی متأسفانه ما امر و نهی خدا را به شوخی تلقی کرده‌ایم و آن را نسبت به خودمان جدی نمی‌گیریم؛ از این رو از مخالفت با فرمان خدا، گریز و پرهیزی

نداریم. مخصوصاً رعایت حقوق مردم در دین مقدّس اکیداً مورد توجّه قرار گرفته است که ممکن است تضييع حقّ خدا به آسانی مورد عفو قرار گیرد اما رهایی از آثار شوم تضييع حقّ مردم، مشروط به تحصيل رضایت صاحب حقّ است و آن هم به سادگی حاصل نمی شود.

فضیلت شادمان کردن مؤمن

فرموده اند، دل کسی را خوش کردن، فضیلتی دارد که بسیاری از عبادات، در فضیلت به پای آن نمی رسند. از آن طرف دل کسی را رنجاندن و حقّ کسی را ضایع کردن، گناهی است که بسیاری از گناهان، در خبائثت به پای آن نمی رسند. مردی خدمت حضرت امام صادق علیه السلام شرفیاب شد و عرض کرد: آقا! من در اهواز زندگی می کنم. استاندار اهواز برای من مالیات بسیار سنگینی معین کرده که من مستحقّ آن نمی باشم و زندگی من متلاشی خواهد شد. اگر شما توصیه ای بفرمایید، او عمل می کند چون می دانم او از ارادتمندان شماست. امام فقط یک جمله مرقوم فرمودند:

(بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ سُرَّ آخَاكَ يَسُرُّكَ اللَّهُ)؛^۱

برادرت را خوشحال کن تا خدا تو را خوشحال کند.

مرد می گوید نامه را گرفتم و به سوی اهواز برگشتم. به خانه ای استاندار رفتم. دیدم حضّار در مجلسش زیاد هستند. صبر کردم اندکی خلوت شد. نامه را به او دادم. وقتی نگاه کرد و فهمید از امام صادق علیه السلام است برخاست و ایستاد. نامه را بوسید و روی چشمش گذاشت و رو به من کرد و گفت: تو از من حاجتی داری





که مولای من به من دستور داده‌اند تو را خوشحال کنم؟ گفتم: مشکل من این است که مالیات سنگینی بر من نوشته شده و من مستحق آن نیستم. فوراً به منشی دستور داد اسم این مرد محترم را از میان اسامی مالیات‌دهندگان محو کن و به جای او اسم خودم را بنویس و از مال شخصی خودم این مالیات را بپرداز که هم به او ظلمی نشده باشد و هم به بیت‌المال صدمه‌ای نخورد. بعد به من گفت: آیا با این کار، تو را خوشحال کردم؟ گفتم: بله! خداوند تو را خوشحال کند. به این اکتفا نکرد. دستور داد مرکب مخصوص خودش را آوردند و آن را با غلامی به او داد تا همیشه همراه او باشد و یک صندوق پر از لباس‌های فاخر هم به او داد. هر چه که به او می‌داد می‌گفت: آیا تو را خوشحال کردم؟ مولایم به من دستور داده تو را خوشحال کنم. بعد از همه‌ی اینها گفتم: این اتاقی که در آن نشسته بودم و تو نامه‌ی مولایم را به من دادی به احترام آن لحظه، هر چه در این اتاق هست، مال تو باشد و بعد از این نیز هر حاجتی داشتی نزد من بیا.

آن مرد با کمال خوشحالی بیرون آمد و وقت دیگر که به زیارت امام صادق علیه السلام مشرف شد داستان استاندار اهواز را برای آن حضرت نقل کرد و امام اظهار خوشحالی کرد. مرد عرض کرد: یابن رسول الله! گویی او شما را خوشحال کرده است. فرمود: آری! به خدا سوگند، او خدا و رسولش را مسرور کرده است.

در حدیث دیگر همان امام بزرگوار خطاب به عبدالله بن جعفر فرمود:

يَا ابْنَ جُنْدَبٍ الْمَاشِي فِي حَاجَةِ أَخِيهِ كَالسَّاعِي بَيْنَ الصَّفَا وَالْمَرْوَةِ؛^۱

ای پسر جندب! کسی که برای برآوردن حاجت برادرش قدم بر

می‌دارد، مانند کسی است که بین صفا و مروه سعی می‌کند.
 (يَا ابْنَ جُنْدَبٍ بَلِّغْ مَعَاشِرَ شِيعَتِنَا وَقُلْ لَهُمْ لَا تَذْهَبَنَّ بِكُمْ الْمَذَاهِبُ
 فَوَاللَّهِ لَا ثَنَالُ وَلَا يَتْنَالُ إِلَّا بِالْوَرَعِ وَ... مُوَاسَاةِ الْإِخْوَانِ فِي اللَّهِ)؛^۱
 ای پسر جندب! پیام مرا به شیعیان ما برسان و به آنها بگو: مذاهب
 گوناگون، شمارا به گمراهی نکشند. به خدا سوگند و لایت ما جز با ورع
 و پرهیز از محارم و کمک‌رسانی به برادران ایمانی به دست نمی‌آید.

ضرورت انفاق

بدانید همه‌ی اموال، مال شما نیست و دیگران نیز در اموال شما حقی دارند
 که قرآن می‌فرماید:

﴿...وَفِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ مَّعْلُومٌ لِلنَّسَائِلِ وَالْمَحْرُومِ﴾؛^۲

در عین حال وقتی انفاق می‌کنید مراقب باشید در مقابل دید و چشم مردم نباشد.

(لَا تَتَصَدَّقْ عَلَى أَعْيُنِ النَّاسِ لِيُرْكَوْكَ)؛

مقابل چشم مردم انفاق مال نکن که بخواهی تعریف کنند.

(فَإِنَّكَ إِنْ فَعَلْتَ ذَلِكَ فَقَدْ اسْتَوْفَيْتَ أَجْرَكَ)؛^۳

اگر این کار را بکنی اجر خود را که مدح مردم بوده است، گرفته‌ای
 و اجری پیش خدا نخواهی داشت.

۱- تحف العقول، صفحه‌ی ۳۰۳.

۲- سوره‌ی معارج، آیات ۲۴ و ۲۵.

۳- تحف العقول، صفحه‌ی ۳۰۵.



امام صادق علیه السلام و جوان توبه کار

ابوبصیر از روایان و اصحاب خاص امام صادق علیه السلام است می گوید: در همسایگی من جوانی بود که وابسته به دستگاه حکومت بود. ثروت فراوان داشت و قدرت هم پشتیبانش بود. به گفته‌ی شاعر:

إِنَّ الشَّبَابَ وَالْفَرَاغَ وَالْجِدَّةَ مَفْسَدَةٌ لِلْمَرْءِ أَيْ مَفْسَدَةٌ^۱

جوانی و بیکاری و پولداری وقتی یک جا جمع شد، چه فساد بزرگی به بار خواهد آورد. آن همسایه‌ی من هم چنین بود. جوان بود، بیکار بود، وابسته به دستگاه حکومت هم بود. هر شب اراذل و اوباش در خانه‌اش جمع می شدند و بساط عیش و عشرت و آوازه خوانی پهن می کردند. از تمام اهل محل سلب آسایش شده بود. من بارها موعظه‌اش کردم، مؤثر نشد.

وقتی خواستم مکه بروم، از همه خداحافظی کردم و چون او همسایه‌ام بود، آمدم از او هم خداحافظی کنم. برای آخرین بار موعظه‌اش کردم و گفتم: دست از این کارها بردار. آخر روز قیامتی هست و مرگ و حسابی در کار است. این چند جمله در او مؤثر شد. دیدم آهی کشید و گفت: آقا!

(إِنَّكَ رَجُلٌ مَعْفَىٍّ وَأَنَا رَجُلٌ مُبْتَلَىٍّ)^۲

من آدم بدبختی هستم، گرفتار شده‌ام. شما گرفتاری من را ندارید. رفقای نابابی مرا دوره کرده‌اند. نمی توانم از چنگالشان رها شوم. حال از شما تقاضا می کنم در این سفر، وقتی خدمت امام صادق علیه السلام رسیدید سلام مرا به ایشان برسانید و از آقا بخواهید درباره‌ی من دعا کنند که من راه نجاتی پیدا کنم. این

۱- شرح نهج البلاغه، جلد ۳، صفحه ۳۴۰.

۲- کافی، جلد ۱، صفحه ۴۷۴، با اندکی تفاوت.



حرفش به نظرم خالصانه آمد. از او جدا شدم ولی در بین راه پیوسته به فکر او بودم. در مکه خدمت امام صادق علیه السلام رسیدم. ضمن صحبت، حرف او را هم نقل کردم. امام فرمود: وقتی به کوفه برگشتی، مردم به دیدنت می آیند. او هم می آید. وقتی خواست برود به او بگو بنشین. در خلوت به او بگو: جعفر بن محمد به تو سلام رساند و گفت: از این کارهایی که داری دست بردار؛ من گذشته‌ات را اصلاح می کنم و بهشت را برای تو ضامن می شوم.

من پس از بازگشت به کوفه این جمله را به آن جوان رساندم. گفتم: امام صادق علیه السلام به شما سلام رساند. تا این جمله را گفتم، مثل این که انتظار شنیدن آن را نداشت، تکانی خورد و با تعجب گفت: چه فرمودید؟! جمله را تکرار کردم. دیدم چهره اش برافروخته شد و اشک از چشمانش جاری شد. گفت: فرمودید آقا به من سلام رساند؟ گفتم: بله، به خدا قسم به شما سلام رساند. او باورش نمی شد که بعد از آن زشتکاری‌ها، آن قدر شرف انسانی در او باقی مانده باشد که حجت خدا به او سلام برساند. او باورش نمی شد که در این عالم خانه‌ای هست که گنهکاران را هم به خود راه می دهد. لذا وقتی شنید امام صادق علیه السلام به او سلام رسانده، متعجب ماند و باز سؤال خود را تکرار کرد. به راستی آقا به من سلام رساند؟ گفتم: بله، آقا به تو سلام رساند و فرمود: تو دست از کارهای خودت بردار، من گذشته‌ات را اصلاح می کنم و بهشت را هم برایت ضامن می شوم. گریه اش شدیدتر شد و نتوانست بنشیند. برخاست و از منزل من بیرون رفت. مدتی گذشت. من مشغول کارهای خصوصی خودم بودم تا اینکه روزی آن مرد، کسی را نزد من فرستاد که بیا کارت دارم.

من به خانه اش رفتم. دیدم در خانه نیمه باز است؛ او هم پشت در نشسته و



می گوید: من طبق دستور آقا عمل کردم. هر چه در زندگی‌ام بود بیرون ریختم و به صاحبان حق رساندم. حتی فرش خانه و لباس تنم را دادم و الان بی لباس پشت در نشسته‌ام. من از این حال او متأثر شدم. رفتم از رفقا پولی جمع کردم و برای او سرمایه‌ی کسب و کار و لوازم زندگی فراهم کردم. بعد از مدتی باز کسی را فرستاد که من مریض شده‌ام؛ بیا از من عیادت کن. به خانه‌اش رفتم. دیدم تنهاست. گفتم: آن دوستان که دورت را گرفته بودند چه شدند؟

این دغل دوستان که می‌بینی مگسانند دور شیرینی
 من به پرستاری او پرداختم و شب و روز از او جدا نمی‌شدم. کم‌کم حالش
 رو به وخامت گذاشت. تا اینکه به حال احتضار افتاد. دیدم لحظه‌ای بیهوش شد.
 وقتی به هوش آمد چشم باز کرد و به صورت من تبسمی کرد و گفت:
 (قَدْ وَفَى لَنَا صَاحِبُكَ)؛ ای ابابصیر! آقا به وعده‌اش وفا کرد.

چون گفته‌اند در لحظه‌ی پیش از مرگ، جایگاه انسان را در آن دنیا نشانش
 می‌دهند؛ بهشتی یا جهنمی بودن برایش مشخص می‌شود. او هم گفت: ای
 ابابصیر! آقا به وعده‌اش وفا کرد. این را گفت و چشم از جهان فرو بست. من او را
 تجهیز کردم. بعد از مدتی که گذشت و باز به مکه مشرف شدم، خدمت امام
 صادق علیه السلام رسیدم. هنوز پای من به دهلیز خانه نرسیده بود که آقا فرمودند:

(قَدْ وَفَيْتَنَا لِصَاحِبِكَ يَا أَبَا بَصِير)؛

ای ابابصیر! ما به وعده‌ی خود درباره‌ی رفیقت وفا کردیم.

گفتم: قربان شما شوم! خودش هم در لحظه‌ی جان دادن به من گفت: آقا به
 وعده‌اش وفا کرد.



شخصیت نابندهی رسول اکرم ﷺ

آنها برای بی ارزش کردن شخصیت رسول اکرم ﷺ گاه می گفتند دیوانه است، گاه می گفتند ساحر است و گاهی هم می گفتند شاعر است چنان که قرآن مجید می فرماید:

﴿وَيَقُولُونَ أَإِنَّا لَتَارِكُوا آلِهَتِنَا لِشَاعِرٍ مَّجْنُونٍ﴾^۱

می گویند آیا این درست است که ما به خاطر گفتار یک آدم شاعر دیوانه ای دست از معبودهای خود برداریم؟

به او مجنون می گفتند؛ شاید از آن جهت بود که می دیدند او طالب هیچ چیز نیست، نه پول می خواهد، نه زن، نه ریاست و نه مقام؛ هیچ چیز نمی خواهد؛ و در عین حال کارهایی می کند و حرف هایی می زند که خودش را به زحمت می اندازد؛ دشنامش می دهند، کتکش می زنند و سنگسارش می کنند و او همچنان دست از کار و حرف خود بر نمی دارد. از این جهت می گفتند او دیوانه است و اگر ساحرش می خواندند نیز، از آن جهت بود که می دیدند سخنانش طوری است که مردم را جذب می کند، تفرقه در بین خانواده ها می افکند، اولاد را از والدین و والدین را از اولاد، زن را از شوهر و شوهر را از زن جدا می کند. این اثر را در سحر هم می دیدند.

می دیدند جوانی که در یک شرایط مرفهی زندگی می کند، ناگهان دست از زندگی مرفه برمی داشت و بر خود گلیمی می پوشید و بانان خالی زندگی می کرد و گرد پیغمبر اکرم ﷺ می چرخید. چه بسیار زنها که از شوهرانشان و چه بسیار مردها که از زنانشان جدا می شدند و مجذوب رسول خدا ﷺ می گشتند. آنها

۱-سوره ی صافات، آیه ی ۳۶.



می گفتند، این کار ساحران است و او ساحر است و اگر می گفتند شاعر است، از آن جهت بود که می دانستند شاعر، معانی متنوعی را در کلمات منظمی می آورد که دل ها را جذب می کند. آنگاه می دیدند سخنانی هم که رسول اکرم ﷺ به نام قرآن بر آنها می خواند، تنظیم شده از الفاظ و کلماتی است که نظم و آهنگ خاصی دارد و دل ها را جذب می کند.

﴿إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ ﴿۱﴾ وَإِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ ﴿۲﴾ وَإِذَا الْجِبَالُ سُيِّرَتْ ﴿۳﴾ وَإِذَا الْعِشَارُ عُطِّلَتْ ﴿۴﴾ وَإِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ...﴾؛^۱

حتی در تاریخ آمده که برخی از سران مشرکان، چنان مجذوب آیات قرآن می شدند که گاه شبانه به طور پنهان از یکدیگر، نزدیک خانه ی پیغمبر ﷺ می آمدند که آهنگ دلنشین تلاوت آن حضرت را در دل شب بشنوند.

بعد از سحر که به هم می رسیدند، یکدیگر را ملامت می کردند که این کار ما سبب ترویج کلام او می شود. از این رو آن حضرت را در میان مردم به عنوان شاعر معرفی می کردند اما این که آیه ی مورد بحث در مقام تخطئه ی مشرکان، نه تنها شاعر بودن آن حضرت، بلکه عالم بودن او به علم شعر را هم نفی می کند و می فرماید ما اصلاً علم شعر گفتن و شعر سرودن به او نداده ایم و شایسته ی شأن او هم نیست که شعر گفتن بلد باشد؛

﴿وَمَا عَلَّمْنَاهُ الشُّعْرَ وَمَا يَنْبَغِي لَهُ﴾؛

و ما به او شعر نیاموختیم و سزاوار او هم نیست که شاعر باشد.



امتیاز مؤمن

قرآن کریم، مرگ و حیات به معنای واقعی را معلول کفر و ایمان می‌داند. کافران از نظر قرآن مرده‌اند اگرچه به حیات حیوانی زنده‌اند؛ نفس می‌کشند، راه می‌روند، غذا می‌خورند و می‌خوانند و... اما مؤمنان، زنده به حیات انسانی هستند. عقل که ما به امتیاز انسان از سایر حیوانات است، در وجود اهل ایمان شکوفا می‌گردد و آنها را با مبدأ و منتهای عالم مرتبط می‌سازد و لذا تنها آنها هستند که جواب «لَبَّيْكَ» به ندای قرآن می‌دهند و دعوت او را که دعوت به حق است، از جان و دل می‌پذیرند و گرنه کافران مرده‌دل - که جز خوردن و خوابیدن و از لذات فناپذیر این زندگی موقت، تمتّع داشتن چیزی نمی‌فهمند - توقع پندپذیری از قرآن، از آنها توقعی نامعقول است. حال ما باید شدیداً مراقب باشیم که این نیروی گرانبمای عقل - که مایه‌ی حیات ابدی ماست - در وجود ما تضعیف نشود و از کار اصلی‌اش که معرفت خدا، محبت او و تقرب به اوست، باز نماند.

از رسول خدا ﷺ منقول است:

(إِنَّهُ لَتَصُدَّ الْقُلُوبُ كَمَا تَصُدُّ الْحَدِيدُ)؛

دل‌ها زنگ می‌گیرد؛ آنگونه که آهن زنگ می‌گیرد.

البته می‌دانیم که عبارات مختلف عقل، قلب، روح و نفس نشان دهنده‌ی همان حقیقت واحده‌ی انسانی است که درک حقایق می‌کند؛ اگرچه از نظر دقت علمی، تفاوت‌هایی دارند.

باری! از رسول خدا ﷺ سؤال شد راه زنگ زدایی از دل‌ها چیست؟ فرمودند:

(تَلَاوَةُ الْقُرْآنِ وَ ذِكْرُ الْمَوْتِ)؛ قرآن خواندن و به یاد مرگ بودن.



اقسام قاری قرآن

درباره‌ی قرآن فرموده‌اند:

(تَقَفَّهُوا فِيهِ فَإِنَّهُ رَبِيعُ الْقُلُوبِ)؛^۱

در قرآن بیندیشید و معارف آن را به دست آورید که بهار
حیات بخش دل‌ها قرآن است.

(يَنْبَغِي لِلْمُؤْمِنِ أَنْ لَا يَمُوتَ حَتَّى يَتَعَلَّمَ الْقُرْآنَ)؛

شایسته‌ی شأن مؤمن این است که تا نمرده، قرآن را یاد بگیرد که سرمایه‌ی
حیات ابدی ما قرآن است و درجات بهشتی را با آیات قرآن تنظیم می‌کنند.

از حضرت امام باقر علیه السلام منقول است:

(قُرْأُ الْقُرْآنِ ثَلَاثَةً)؛ قاریان قرآن سه گروهند.

(رَجُلٌ قَرَأَ الْقُرْآنَ فَأَتَّخَذَهُ بَضَاعَةً وَ اسْتَدَرَّ بِهِ الْمُلُوكَ)؛

گروهی، قرائت قرآن را کار و حرفه‌ی خود قرار می‌دهند و از
طریق آن، خود را به صاحبان زور و زر نزدیک می‌کنند [و به منافع
مادی از هر قبیل نائل می‌شوند].

(رَجُلٌ قَرَأَ الْقُرْآنَ فَحَفِظَ حُرُوفَهُ وَ ضَيَّعَ حُدُودَهُ)؛

گروهی هم، قرآن را با دقت یاد می‌گیرند و آیات و حروفش را
کاملاً حفظ می‌کنند؛ اما حدود آن را ضایع می‌نمایند [و طبق
دستوراتش عمل نمی‌کنند].

امام علیه السلام این دو گروه را نفرین کردند و فرمودند:

(فَلَا كَثَرَ اللَّهُ هَؤُلَاءِ)؛



خدا امثال آنها را زیاد نکند که چهره‌ی آسمانی قرآن را با بدعملی‌های خودشان نازیبا و لگه‌دار می‌سازند. اما گروه سوّم که بسیار کمیابند:

(رَجُلٌ قَرَأَ الْقُرْآنَ فَوَضَعَ دَوَاءَ الْقُرْآنِ عَلَى دَائِ قَلْبِهِ فَأَسْهَرَ بِهِ لَيْلَهُ
وَ أَظْمَأَ بِهِ نَهَارَهُ)؛

[گروم سوّم] کسانی هستند که ابتدا پی به درد و بیماری قلبی خود برده‌اند و سپس داروی قرآن را روی درد خود نهاده‌اند؛ از این رو شب خود را با بیداری و روز خود را با روزه‌داری به سر می‌برند.

(يُدْفَعُ اللَّهُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْبَلَاءَ وَ بِأَوْلِيكَ يُدِيلُ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ
مِنَ الْأَعْدَاءِ وَ بِأَوْلِيكَ يُنَزِّلُ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ الْعَيْثَ مِنَ السَّمَاءِ فَوَّ
اللَّهُ لَهَؤُلَاءِ فِي قُرْآنِ الْقُرْآنِ أَعَزُّ مِنَ الْكِبْرِيتِ الْأَحْمَرِ)؛^۱

خدا به برکت وجود این دسته از قاریان قرآن است که بلاها را دفع می‌کند و به حرمت آنهاست که باران از آسمان نازل می‌کند. این گروه از قاریان قرآن، از طلای سرخ هم کمیاب‌ترند.

فرموده‌اند:

(اقْرَأِ الْقُرْآنَ مَا نَهَاكَ وَ إِذَا لَمْ يَنْهَكَ فَلَسْتَ تَقْرَأُ)؛^۲

قرآن بخوان اگر دیدی این قرائت، تو را از کارهای بدت باز داشت، بدان که قاری قرآن هستی و اگر اثری نکرد و از کارهای بدت باز نداشت بدان که قاری قرآن [به معنای واقعی] نیستی.

۱- کافی، جلد ۲، صفحه ۶۲۷.

۲- شرح نهج البلاغه، جلد ۱۰، صفحه ۲۳.



مگس جبار شکن

تو ای انسان که توانایی راندن یک مگس را از خود نداری! چگونه می توانی شتر به آن بزرگی و زورمندی را رام خود سازی؟ اینک قدرت توأم با حکمت خدای متعال را بنگر که شتر را تسلیم تو کرده و از آن سو، پشه و مگس با آن ضعف و ناتوانی اش را جری و گستاخ آفریده که نه ترسی از تو دارد و نه تسلیم اراده ی تو می گردد. توپ و تانک و تفنگ هم مانع کار او نمی تواند باشد. با کمال گستاخی روی بینی مقتدرترین سلاطین عالم می نشیند و باکی ندارد.

منصور دوانیقی، خلیفه ی مقتدر عباسی، بالای منبر سخنرانی می کرد. در اثنا مگسی روی بینی اش نشست، او بادست خود آن را راند، مگس برخاست و روی چشمش نشست، او را راند. برخاست و روی لبش نشست، او که از دست مگس عاجز شده بود از ادامه ی سخن باز ماند و با خشم تمام گفت: آخر خدا چه هدفی از خلقت مگس داشته است؟ آزاد مرد موحدی که در مجلس حاضر بود گفت:

(لِيُذِلَّ بِهِ الْجَبَّارِينَ)؛^۱

برای این که جباران را ذلیل گرداند.

برای این خلق کرده که به وسیله ی آن، دماغ جبارها را به خاک بمالد و ذلت آنها را به خودشان نشان بدهد. خدای حکیم فرموده است:

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ ضَرْبٌ مِّثْلٌ فَاسْتَمِعُوا لَهُ إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَنْ يَخْلُقُوا ذُبَابًا وَلَوْ اجْتَمَعُوا لَهُ وَ إِنْ يَسْلُبْنَاهُمُ الذُّبَابَ شَيْئًا لَا يَسْتَنْفِذُوهُ مِنْهُ ضَعُفَ الطَّالِبُ وَ الْمَطْلُوبُ﴾؛^۲

۱- بحار الانوار، جلد ۴۷، صفحه ی ۱۶۶.

۲- سوره ی حج، آیه ی ۷۳.



ای مردم! مثلی زده شده؛ به آن گوش فرا دهید. کسانی که شما آنها را به جای خدا می پرستید، آنها هرگز نمی توانند مگسی را بیافرینند؛ اگر چه گرد هم نیز آیند؛ و اگر مگس چیزی از آنها برباید، نمی توانند آن را از او پس بگیرند. طالب و مطلوب هر دو ناتوانند. از نشانه های حکمت حق این است که: شیر و ببر و پلنگ را که درنده و زورمندند، طوری آفریده که هم زندگی انفرادی دارند و هم از انسان می ترسند و اگر بنا بود آنها با هم مجتمع باشند و از انسان هم نترسند، وارد زندگی انسان ها می شدند و مجال زندگی به آنها نمی دادند! از این طرف مگس و پشه را به رغم ضعف و ناتوانی که دارند، گستاخ و جری آفریده که هیچ ترسی از انسان ندارند و در زوایای زندگی انسان ها راه می یابند.

کیفر تمسخر

نقل شده است مردی متکبر روی مسندش با اعوان و انصار خود نشسته بود. یک جُعَل دید. جُعَل یک حشره ی کرّیه المنظر و سیاه رنگ است و بوی بدی دارد. از گل و گلستان متنفر است و عاشق سرگین و مدفوع است. سرگین ها را جمع می کند و تا مقابل لانه اش می آورد. خودش وارد لانه می شود ولی نمی تواند سرگین را وارد آن کند. بسیاری از مردم دنیا دوست هم چنینند. از اطراف و اکناف، اموال را جمع می کنند و با خود تالب گور می برند؛ آنگاه خودشان وارد گور می شوند و آن همه اموال را نمی توانند با خود ببرند. آن مرد متکبر، جُعَل را دید و از رنگ و بو و قیافه اش متنفر شد و با کبر تمام گفت:

(مَاذَا أَرَادَ اللَّهُ مِنْ خَلْقِ هَذَا، حُسْنُ خَلْقِهِ أَوْئْتَنَ رِيحِهِ)؛



خداوند از خلقت این جانور چه هدفی داشته است؟ از زیبایی

قیافه‌اش خوش آمده یا از بوی بدش؟

چند روز گذشت. غده‌ای بسیار دردناک و عفونی در بدن آن مرد ایجاد شد. اطبّا از علاج آن عاجز آمدند و او در بستر افتاد و بسیار ضعیف و دردمند شد. از بوی بد غده هم به رنج شدید و زجر عظیم مبتلا گشت. روزی در بستر افتاده بود؛ صدای مردی را در کوچه شنید که می‌گفت: من جراح و کَحّال و طبیبم (در گذشته، اطباء دوره گرد بودند) آن مرد تا شنید، گفت، او را بیاورید. وقتی آمد و غده را دید، گفت: یک جُعَل بیاورید. آنها که در مجلس بودند خندیدند و گفتند: جعل که درد را درمان نمی‌کند! مریض به محض این که این جمله را از طبیب شنید، تکانی خورد و فهمید یک روزی به جُعَل بی‌اعتنایی کرده و اعتراض به خلقت او داشته است. گفت: نکند این جریان کیفر آن تمسخر باشد؟ جعل را آوردند و سوزاندند و خاکستر آن را روی غده پاشیدند و فوراً درد آرام گرفت و بعد از چند روز غده به کَلّی از بین رفت و آن مرد گفت: خدا خواست به من بفهماند همان موجودی که در نظر تو بسیار بی‌ارزش است، درمان درد تو همان است.

عَلّت بروز حوادث

دعا، علامت انسانیت انسان است. نوعی تشکر و سپاسگزاری از منعم است. کسی که نعمت‌ها را صرف کند و سپاسگزاری از منعم نکند، در واقع انسان نخواهد بود. ما خیال می‌کنیم تنها اسب و الاغ و استر را خدا ساخته و بقیه‌ی مرکب‌ها از قبیل ماشین، هواپیما و... را انسان‌ها ساخته‌اند؛ غافل از این که تمام ابزار و آلات و ادوات این مرکب‌ها، از خداست، ترکیب‌کننده‌ی آنها هم که انسان



است با فکر و عقل و درک و شعورش مخلوق خداست. پس آنچه مخلوق خدا نیست و ساخته‌ی آنان است کدام است؟ و لذا انسان فهمنده‌ی عاقل به هر چه که برسد می‌گوید:

﴿...سُبْحَانَ الَّذِي سَخَّرَ لَنَا هَذَا وَمَا كُنَّا لَهُ مُقْرِنِينَ﴾

هم نعمت بودن آن را می‌فهمد و هم شکر را می‌شناسد و هم شکر منعم را وظیفه‌ی انسانی خود می‌داند و هرگز دعا را فراموش نمی‌کند. بر مرکب که سوار و از آن پیاده می‌شویم، در هر دو حال دعا دارد. بر سر سفره که می‌نشینیم، در آغاز و پایانش، دعا دارد. به هنگام خوابیدن و بیدار شدن دعا دارد. در وقت خروج از منزل و بازگشت به آن دعا دارد. آخر ما مسلمانی و مسلمان یعنی مربّاً به تربیت اسلامی و مؤدب به آداب دینی در تمام شؤون زندگی‌اش که هرگز خدا یادش نمی‌رود. در همه حال و در همه جا اظهار بندگی به حضور اقدسش می‌نماید ولی متأسفانه ما اکثراً این ادب و تربیت اسلامی را از دست داده‌ایم. بر سر سفره‌ی غذا کمتر کسی دیده می‌شود که با (بسم الله) آغاز کند با (الحمد لله) به پایان برساند! از حضرت امام سیدالشاجدین علیه السلام یک جمله‌ی کوتاهی دعا نقل شده که فرموده‌اند: من وقتی به قصد انجام کاری از منزل بیرون می‌روم، وقتی این دعا را می‌خوانم، از آفات و بلیّات در امان هستم.

(بِسْمِ اللَّهِ وَبِاللَّهِ وَ مِنْ اللَّهِ وَ إِلَى اللَّهِ وَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ عَلَى مِلَّةِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ اَللّهُمَّ اِلَيْكَ اَسَلْتُ نَفْسِي وَ اِلَيْكَ وَجْهْتُ وَجْهِي وَ اِلَيْكَ اَلْجَاؤُ ظَهْرِي وَ اِلَيْكَ فَوَضْتُ اَمْرِي اَللّهُمَّ اَحْفَظْنِي بِحِفْظِ الْاِيْمَانِ مِنْ بَيْنِ يَدَيَّ وَ مِنْ خَلْفِي وَ عَنْ يَمِينِي وَ عَنْ شِمَالِي وَ مِنْ فَوْقِي وَ مِنْ تَحْتِي وَ مِنْ قَبْلِي وَ اَدْفَعْ عَنِّي



بِحَوْلِكَ وَ قُوَّتِكَ فَاتَّهَ لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِكَ؛^۱

با این دعا در واقع آدمی خود را به دامن لطف و عنایت خالقش می‌افکند و با تضرع از او می‌خواهد که پناهِش داده و از تمام آفات و بلیّات که در مسیر زندگی از چپ و راست و بالا و پایین و پیش رو و پشت سرش پیش می‌آید در کنف حمایت خود مصون و محفوظ نگه دارد. او تمام شئون زندگی‌اش را با نام خدا آغاز و با نام او به پایان می‌برد: بسم الله و بالله... و لا حول و لا قُوَّةَ الا بالله.

بسیاری از حوادث و آفات که پیش می‌آید، برای این است که آداب و سنن اسلامی در زوایای زندگی ما متروک و مهجور شده است و ما نسبت به آنها، بی‌اعتنا شده‌ایم.

غفلت از صاحبخانه

ما فعلاً سرگرم نو ساختن زندگی دنیایی خود هستیم؛ خانه‌ها را نو می‌کنیم، مرکب‌ها را نو می‌کنیم، لباس‌ها را نو می‌کنیم، سفره‌ها را چرب و نرم می‌کنیم و... هیچ به فکرمان نمی‌رسد که صاحب این سفره‌ها کیست و هدفش از گستردن این سفره‌ها چیست؟ این مرکب‌ها را چه کسی ساخته و در اختیار ما گذاشته و منظورش چه بوده است؟ وقتی به خود می‌آییم و صاحبخانه را می‌شناسیم که دیگر کار از کار گذشته و فریاد: ﴿... يَا حَسْرَتِي عَلَى مَا فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ...﴾؛ از عمق جان بر می‌آوریم. آری! این باورمان بشود که:

۱- کافی، جلد ۲، صفحه ۵۵۹.

۲- سوره ی زمر، آیه ۵۶.



﴿وَإِنَّا إِلَىٰ رَبِّنَا لَمُنْقَلِبُونَ﴾

به طور حتم ما به سوی پروردگارمان داریم پیش می‌رویم.

و روزی به محضر او احضار خواهیم شد و مورد پرسش قرار خواهیم گرفت. پس تا دیر نشده است، هم‌اکنون از نافرمانی او دست برداریم و او را از خود راضی گردانیم و با قرآنش مأنوس باشیم ولی یاللاسف که اگر ما با یک آدم ثروتمند و قدرتمندی در ارتباط باشیم و او را مدح و ثنا بگوییم، میان مردم، آدم عاقل و روشنفکری به حساب می‌آییم؛ اما اگر خدا را عبادت کنیم و دست دعا به سویش برداریم، آدمی مرتجع کهنه‌پرست عقب افتاده محسوب می‌شویم. خدا را عبادت کردن و اهل دعا و مناجات با خدا بودن، نشانه‌ی تاریک فکری و کم‌عقلی است اما بله قربان گفتن و مدح و ثنای مخلوق پوسیده‌ها را کردن علامت عقل و خردمندی است!

وزیر عاقبت به خیر

در روایت آمده است: علی بن عیسیٰ بغدادی، وزیر خلیفه‌ی مقتدر عباسی، در عین داشتن سمت وزارت، آدمی دانشمند، عالم‌دوست، خیر و نیکوکار بود. دوران وزارتش هفتاد سال طول کشید. روزی با جاه و جلال، با همراهانش حرکت می‌کرد. مردم در دو طرف مسیر او ایستاده بودند و تماشا می‌کردند. او در همین حال متوجه شد دو زن با هم حرف می‌زنند. یکی به دیگری گفت: این کیست که با عظمت و جلالت حرکت می‌کند؟ زن دیگر گفت: کسی نیست! یک آدم بدبختی است که از چشم لطف خدا افتاده و گرفتار دستگاه ظلم و ستم شده است. به نقل مرحوم شیخ بهایی (رض) آن زن گفت:



(رَجُلٌ طَرَدَهُ اللَّهُ عَنْ خِدْمَتِهِ وَ شَعَلَهُ بِخِدْمَةِ أَبْعَدِ خَلْقِهِ مِنْهُ)؛
 او مردی است که خدا او را از در خانه‌اش رانده و به خدمت
 دورترین بندگان از خودش واداشته است.
 وزیر این حرف را که شنید، تکان خورد و همان لحظه تصمیم گرفت از
 سمت وزارت استعفا کند. این کار را کرد و به مکه رفت. مجاور مکه شد و
 همان‌جا از دنیا رفت.
 منظور این که: قرآن کریم هشدار می‌دهد، به طور مسلم، ما به سوی خدا
 باز می‌گردیم. مراقب باشید مسأله‌ی مرگ وبرزخ و محشر یادتان نرود و این
 زندگی زودگذر دنیا، سرگرمتان نسازد.

غفلت فراگیر

رسول خدا ﷺ با تأثر می‌فرمود:
 (مَا لِي أَرَى حُبَّ الدُّنْيَا قَدْ غَلَبَ عَلَى كَثِيرٍ مِنَ النَّاسِ حَتَّى كَأَنَّ
 الْمَوْتَ فِي هَذِهِ الدُّنْيَا عَلَى غَيْرِهِمْ كُتِبَ)؛
 چه شده که می‌بینم محبت دنیا بر بسیاری از مردم غالب شده
 است! طوری زندگی می‌کنند که گویا اصلاً مرگ برای اینها نیست.
 (وَ كَأَنَّ الْحَقَّ فِي هَذِهِ الدُّنْيَا عَلَى غَيْرِهِمْ وَجَبَ)؛
 گویی حقوق و وظایف و تکالیف در این دنیا، بر دیگران واجب
 شده است نه بر آنها!

مرگ برای دیگران و وظایف هم برای دیگران است.
 (حَتَّى كَأَنَّ مَا يَسْمَعُونَ مِنْ خَبَرِ الْأَمْوَاتِ قَبْلَهُمْ عِنْدَهُمْ كَسَبِيلِ



قَوْمٍ سَفَرٍ عَمَّا قَلِيلٍ إِلَيْهِمْ رَاجِعُونَ؛

مثل این که اموات در نظر آنها مانند مسافرانی هستند که به سفر رفته‌اند و به زودی بر می‌گردند.

(تُبَوِّئُهُمْ اجْدَاءَهُمْ وَ تَأْكُلُونَ ثَرَاثَهُمْ وَ أَنْتُمْ مُخَلَّدُونَ بَعْدَهُمْ)؛

اجساد آنها را در قبرهایشان دفن می‌کنید و ماترک آنها را می‌خورید؛
آنگونه که گویی شما بعد از آنها همیشه در دنیا خواهید ماند.

(هَيْهَاتَ هَيْهَاتَ! أَمَا يَتَعِظُ آخِرُهُمْ بِأَوَّلِهِمْ)؛

چه خیال دواز واقعیتهای! آیا باز ماندگان نباید از گذشتگان عبرت بگیرند؟

(لَقَدْ جَهِلُوا وَ نَسُوا كُلَّ مَوْعِظَةٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ)؛^۱

به یقین آنان در جهالت به سر می‌برند و اعتنا به موعظه‌های کتاب خدا نمی‌کنند.

از شرّ هر عاقبت بدی خود را در امان می‌بینند و از نزول بلاها و عقوبت‌ها نمی‌ترسند. پناه بر خدا می‌بریم از این حال غفلت فراگیر هلاکت‌بار که دامنگیر ما شده است.

نشانه‌های دیندار واقعی

افرادی پیدامی‌شوند که اندکی سواد عربی دارند و به زعم خود می‌توانند آیه یا حدیثی را معنا کنند. به هر آدم مقدّسی که اهل عمل به دین است می‌رسند از باب اظهار فضل می‌پرسند: فلان مسأله در کجای قرآن آمده و کدام حدیث آن را گفته است؟ از همین راه افرادی مخصوصاً جوان‌های خام ناپخته‌ی ناآگاه از موازین دینی‌رادر

۱- تحف العقول، صفحه‌ی ۲۹.



دیشان متزلزل می‌کنند و به شک و شبهه و تردید می‌اندازند.

به اینها باید گفت: آقای محترم! شما اگر اهل اجتهاد و استنباط هستی و با مبانی فقهی که خود فنّ خاصی است، آشنایی داری، وظیفه‌ی تو اجتهاد و استنباط از کتاب و سنّت و اجماع و عقل است و نیاز به سؤال از این و آن نداری و جایز هم نیست و اگر اهل اجتهاد و استنباط نیستی، وظایف‌ات به حکم عقل، تقلید از مجتهد و فقیه جامع الشّرایط است. این چنین آدمی، عقلاً مجاز نیست در مسائل دینی مربوط به احکام، مستقیماً به قرآن و حدیث مراجعه کرده و نظر بدهد، چه این یک کار فنّی است و حکم بدیهی عقل این است که در هر فنّی دخالت غیر اهل فنّ، امری نارواست.

فهمیدن آیات قرآن و احادیث حضرات معصومین علیهم‌السلام آنگونه که اهل اجتهاد و استنباط از فقها دارند، کار آسان و کار هر کسی نیست. آیات قرآن، ناسخ و منسوخ دارد، تفسیر و تأویل و محکم و متشابه دارد، عامّ و خاصّ و مطلق و مقید و مُجَمَّل و مُبَيَّن دارد؛ چه بسا حکمی، عامّ آن در آیه‌ای و مُخَصِّص آن در آیه‌ی دیگر است. اطلاق آن در آیه‌ای و تقیید آن در آیه‌ی دیگر است. شخص فقیه مجتهد، تمام این عناوین را در نظر می‌گیرد و فتوا می‌دهد. در روایات و احادیث که کار پیچیده‌تر می‌شود. یک حدیث ابتدا باید اعتبار سندش معرز شود و راویان حدیث که فرضاً از ما تا به امام معصوم علیه‌السلام برسند، سی نفرند؛ باید تمام آنها از لحاظ موثق و غیر موثق بودن شناخته شوند. علم رجال خود علم خاصی است. سپس به موضوع دلالت حدیث باید رسیدگی شود. از حیث نصّ و ظاهر، عموم و خصوص، اطلاق و تقیید.

در مرحله‌ی سوّم، مسأله‌ی تعارض اخبار پیش می‌آید و باید راه علاج آن



دانسته شود. این، کار یک فرد عادی نیست که بگوید من از فلان آیه‌ی قرآن این چنین می‌فهمم و در کتاب "أصول کافی" و "من لایحضره الفقیه" مثلاً فلان حدیث را این چنین دیده‌ام. این خطا و گناه بسیار بزرگی است. این چنین آدمی، وظیفه‌اش تنها تقلید است؛ آن هم تقلید از فقیه جامع‌الشرايط، نه هر کسی که در نظر مردم عوام، مجتهد شناخته می‌شود. افرادی که حبّ دنیا بر وجودشان غالب است و می‌خواهند مثلاً خمس ندهند دنبال فتوایی می‌گردند که بگوید، فلان چیز خمس ندارد! اینها بسیار خوشحال می‌شوند و دعا به طول عمر آن صاحب فتوا هم می‌کنند. در صورتی که اصلاً او را نمی‌شناسند! آنها هدفشان این است که تحت یک عنوان ظاهر شرعی تکلیف خمس از دوششان برداشته شود. نه علاقه‌ای به فتوا و نه به صاحب فتوا دارند.

آری! دینداری به معنای واقعی، کار دشواری است و پا روی اهوای نفسانی نهادن می‌خواهد که فرموده‌اند:

(خُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَ خُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ)؛^۱

بهشت در میان ناملایمات و دل‌نخواستن‌ها پیچیده شده و جهنم میان شهوات و دل‌خواستن‌ها قرار گرفته است.

خطر پر مخاطره‌ی شرک

مسأله‌ی شرک و توحید از مسائل اساسی بعثت انبیاء علیهم‌السلام است. همه‌ی پیامبران از جانب خدا معبوث شده‌اند که شرک را از دل‌ها بزدايند و مردم را موحد تربیت کنند. شرک مایه‌ی ذلّت و بدبختی در دنیا و آخرت است و توحید مایه‌ی



عزّت و سعادت در هر دو جهان است. اَمَّ الْفَضَائِلِ تَوْحِيدٌ وَ اَمَّ الرَّذَائِلِ شُرْكَ است. از این جهت انبیاء علیهم السلام سعی می کنند که شرک از دل ها ریشه کن گردد و توحید در اعماق جان ها رسوخ پیدا کند و آن به این سادگی حاصل نمی شود که انسان با یک سلسله اعمال عبادی که انجام می دهد، اطمینان پیدا کند که واقعاً موحد شده و آلودگی شرک از صفحه ی جاننش زدوده شده است؛ چون از نظر قرآن کریم ما مؤمنِ مشرک هم داریم؛ یعنی در عین حال که مؤمن است، مشرک نیز هست. چنان که می فرماید:

﴿وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ﴾^۱

اکثر کسانی که ایمان به الله دارند، مشرکند.

البته ایمان و کفر با هم قابل جمع نمی باشند؛ زیرا اجتماع ضدّین می شود و آن محال است. اما ممکن است ایمان با شرک در فردی یا گروهی جمع بشود. آن چنان که قرآن فرموده است:

﴿وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ﴾

اگر تحلیل کنیم اکثر آنان که ایمان به الله دارند مشرک از آب در می آیند که غیر الله را هم در شئون زندگی خود مؤثر می دانند و به آن دلبستگی دارند. یگانه شناسی کار آسانی نیست که انسان جز یک معبود در عالم نشناسد و واقعاً موحد باشد، جز او کسی را مطاع خود نداند و جز او چیزی یا کسی را مؤثرِ مستقلّ در عالم معتقد نباشد. حتّی مخلصِ مشرک هم داریم که باز قرآن می فرماید:

﴿فَإِذَا رَكِبُوا فِي الْفُلْكِ دَعَوُا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ فَلَمَّا نَجَّاهُمْ



إِلَى الْبَرِّ إِذَا هُمْ يُشْرِكُونَ^۱

مردمی هستند که در هنگام خوشی، با خدا رابطه‌ای ندارند؛ اما همین که در تنگنای مشکلات و میان کشتی وسط دریا و در حال غرق شدن قرار گرفتند با خدا رابطه برقرار می‌کنند و خدا را با اخلاص می‌خوانند که ای خدا! اگر ما را نجات بدهی در عمل به دستورات دین چنین و چنان می‌کنیم، ولی همین که خدا آنها را از مشکلات نجات داد، همه چیز را فراموش کرده؛ مشرک می‌شوند.

تفاوت علم با باور

بعضی از علمای اخلاق از باب مثال می‌گویند: ما - افراد عادی - حاضر نیستیم شب، در یک اتاق، با یک مرده به سر ببریم و حال آن که او مرده است و هیچ حسّ و حرکتی ندارد، مثل یک تخته سنگ یا قطعه‌ی چوب است. در عین حال از ترس و وحشت و اضطراب خوابمان نمی‌برد. اگر هم چرتی بزنیم با خواب‌های وحشتناک از خواب می‌پریم. اما آن مرده‌شور که روزانه با ده‌ها مرده سر و کار دارد؛ مرتب مرده می‌شوید و مرده دفن می‌کند، چون او تکرار در عمل دارد، می‌داند که مرده هیچ کاری از او ساخته نیست. این مطلب باورش شده و لذا شب، تنها در قبرستان با صدها مرده می‌خوابد و خواب‌های خوش هم می‌بیند. حال باید دید آیا فرق او با ما، در چیست؟

ما علم داریم که مرده هیچ کاره است، او هم علم دارد که مرده، هیچ کاره است؛ اما علم ما با علم او خیلی فرق دارد! علم ما در حدّ تصوّر و در سطح قلب است، در جانمان رسوخ پیدا نکرده و باورمان نشده است. چون عمل نکرده‌ایم و

۱- سوره‌ی عنکبوت، آیه‌ی ۶۵.



مرده نشسته و دفن نکرده ایم؛ اما او عمل کرده و تکرار در عمل داشته، نتیجتاً باورش شده که مرده هیچ کاری از او ساخته نیست. در واقع علم او به حدّ باور رسیده ولی علم ما در همان حدّ سطحی قلب، باقی مانده است. عمل است که علم را به مرحله ی باور می رساند. اگر آنچه را که می دانیم به مرحله ی عمل آوردیم و تکرار کردیم و با توجه هم انجام دادیم، همان عمل مکرّر با توجه، کم کم علم ما را به مرحله ی باور می رساند. در این مرحله است که خدا باور می شویم، مرگ باور می شویم و قیامت باور می شویم.

الان ما در مرحله ی خدادان هستیم، مرگ دان و قیامت دان هستیم، تنها می دانیم که مرگ و خدا و قیامت هست. این، دانستن است. دانستن غیر باور داشتن است. ما در مرتبه ی دوّم توحید هستیم و نسبت به مرتبه ی سوّم آن بسیار عقب ماندگی داریم و تا به آن مرتبه نرسیم، نمی توانیم سعادت اخروی خود را تأمین کنیم. الان می کوشیم که به آن مرتبه برسیم. ولی به آن مرتبه رسیدن مشروط به زیر پا نهادن اهواء نفسانی و بیرون راندن غیر خدا از حومه ی قلب است که خدا با بیان توبیخ آمیز می فرماید:

﴿وَاتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ آلِهَةً لَعَلَّهُمْ يُنْصَرُونَ﴾؛

به جای خدا، معبودهایی برای خویش اتخاذ کرده اند تا کمک کارشان باشند!

ما اگر موخّد واقعی نیستیم برای این است که هوای نفس در وجودمان حاکم است. سر در راهی که برسیم - راه خدا و راه هوی - غالباً راه هوی را بر راه خدا ترجیح می دهیم. ما در جهاد با نفس سستی ها و سهل انگاری های فراوان داریم. مرحوم فیض (رض) نقل می کنند: کسی گفت: ما شنیده ایم جماعتی بوده اند



که شیر درّنده را تسخیر می کرده‌اند و سوار بر شیر می شدند؛ آیا این ممکن است؟ ایشان می فرمایند: بله، ممکن است واقعیت داشته باشد. قرآن فرموده:

﴿وَسَخَّرَ لَكُم مَّا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا...﴾^۱

ما هر چه را که در آسمان‌ها و زمین است؛ همه را مسخّر شما قرار

داده‌ایم...

و استعدادی هم به انسان داده است که می تواند همه چیز را به تسخیر خود درآورد. آری می شود انسان به جایی برسد که شیر را مسخّر خود سازد. مگر از امامان ما علیهم‌السلام نبود که عکس شیر در پرده رازنده کرد و به جان دشمن خدا انداخت. این استعداد را دارد که شیر را هم مسخّر خود سازد. او گفت: آیا می شود من علامتی داشته باشم که نشان دهد به آن مقام رسیده‌ام که شیر را مسخّر خود کنم؟

استعداد شگرف انسان

مرحوم فیض فرمود: بله، اگر شما توانستی این سگی را که در درون خودت هست مسخّر کنی و سوار بر آن بشوی، می توانی آن شیر بیرونی را هم مسخّر کنی و سوار بر آن بشوی. وقتی انسان غضب می کند، تبدیل به یک حیوان درّنده‌ای می شود و به هنگام طغیان شهوت تبدیل به بهیمیه‌ای می گردد! مرحوم فیض به آن مرد فرمود: تو که سالیان دراز است با سگ درونی خود دست به گریبان هستی و هنوز نتوانسته‌ای آن را رام کنی و مسخّر خود سازی، چگونه توقع داری که شیر درّنده را در بیرون وجودت مسخّر کنی؟! اگر سگ درونی مسخّر تو شود، ممکن است شیر بیرونی هم مسخّر تو گردد.

۱- سوره‌ی جائیه، آیه‌ی ۱۳.



غلبه‌ی هوای نفس

مردی شنیده بود که بزرگی، اسم اعظم می‌داند (گفته‌اند: هر کس دارای علم اسم اعظم باشد، اسرار را می‌داند و قادر بر کارهایی می‌باشد) هوس کرد او هم اسم اعظم بلد باشد، نزد آن بزرگ رفت و تقاضا کرد اسم اعظم به او یاد بدهد. او استنکاف* کرد و مرد اصرار. عاقبت به او وعده کرد و گفت: من به شرطی این کار را انجام می‌دهم که فردا اوّل صبح از دروازه‌ی شهر بیرون بروی، هر چه دیدی، برگردی برای من نقل کنی. او فردا صبح طبق وعده عمل کرد و از دروازه که خارج شد، دید پیرمردی شکسته‌حال، یک پشته هیزم از بیابان جمع کرده بر دوش خود انداخته و می‌خواهد وارد شهر بشود. نگهبان دروازه راه را بر او بست و مانع شد و خواست آن پشته‌ی هیزم را با زور و جبر از او بگیرد. پیرمرد مقاومت کرد، عاقبت نگهبان با چوب بر سر او زد و آن هیزم را از او گرفت. این مرد پیش خود گفت: عجب مرد ظالمی است! من اگر اسم اعظم داشتم، همین الان او را نابود می‌کردم که به این پیرمرد ستم نکنند. پیش "مرد بزرگ" برگشت و جریان را نقل کرد. او گفت: حال بین علّت این که از یاد دادن اسم اعظم به تو استنکاف می‌کردم این بود که تو را لایق این کار نمی‌دیدم؛ همان پیرمرد هیزم‌شکن که دیدی، استاد من در یاد دادن اسم اعظم است! او چنان بر هوای نفس خود مسلّط است که از آن قدرتی که دارد استفاده نکرده است؛ تو که به همین راحتی تصمیم گرفتی آن نگهبان را بکشی، چطور ممکن است بتوانی این امانت را تحمّل کنی؟

این است مرتبه‌ی سوّم توحید که هوای نفس بر انسان غالب نباشد.

* استنکاف: سرپیچی.



﴿أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ...﴾؛

آیا دیده‌ای کسی را که هوای نفس خود را معبود خویش گرفته

است...؟

ما باورمان بشود که در قسمت عمده‌ی از شئون زندگی مان، هوای نفس حاکم است! در کسب و کارمان هوای نفس حاکم است! در جشن‌های عروسی مان هوای نفس حاکم است! اگر دقت کنیم، در بسیاری از کارها خواهیم دید که ما دنبال هوای نفس خود می‌رویم.

﴿وَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ آلِهَةً لَعَلَّهُمْ يُنْصَرُونَ﴾؛

باید از شر نفس اماره و هوای نفس به خدا پناه ببریم و واقعاً از خدا بخواهیم که تا نمرده‌ایم؛ در پرتو انفاس قدسی ولی زمان علیه السلام این قدرت مجاهده با نفس را به ما عنایت فرماید.

﴿وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا...﴾؛^۱

آنان که در راه خدا مجاهده می‌کنند، به طور مسلم ما آنها را به راه‌های خودمان هدایت می‌کنیم...

غناى روحى

در این حدیث دقت فرمایید که مرحوم کلینی (رض) در اصول کافی از امام صادق علیه السلام به عنوان حدیث قدسی نقل کرده که خدا فرموده است:

يَا ابْنَ آدَمَ تَفَرَّغْ لِعِبَادَتِي أَمْلَأُ قَلْبَكَ غِنًى وَ لَا أَكِلَكَ إِلَى طَلَبِكَ وَ عَلَى أَنْ أَسُدَّ فَافْتَكْ وَ أَمْلَأُ قَلْبَكَ خَوْفًا مِنِّي وَ إِنْ لَا

۱- سوره‌ی عنکبوت، آیه‌ی ۶۹.



تَفَرَّغْ عِبَادَتِي أَمَلًا قَلْبِكَ شُغْلًا بِالدُّنْيَا ثُمَّ لَا أَسُدُّ فَافْتَكِرْ وَ
أَكِلْكَ إِلَيَّ طَلَبَكَ؛^۱

ای فرزند آدم! تو خود را برای من فارغ بساز [واقعاً بنده‌ی من باش]
در آن دم که با من هستی به دیگران نپرداز. من به تو قول می‌دهم که
متکفل امورت باشم و دل و جانت را از غنا و بی‌نیازی پر کنم [و تو
را قلباً مستغنی بسازم] و اگر خود را برای بندگی من آماده نسازی
قلب تو را از محبت و اشتغال به دنیا سرشار می‌سازم و از فقر تو
پیشگیری نمی‌کنم و تو را به آنچه دنبال آنی واگذار می‌کنم.

غنای روحی و بی‌نیازی قلبی، یک موهبت بزرگ الهی است که هیچ
ارتباطی به ثروتمند بودن ندارد. هستند افرادی که دستشان از ثروت و مال دنیا
خالی است اما قلبشان از غنا و بزرگواری و مناعت طبع موج می‌زند. به قدری
عزیز النفس و منیع الطبع هستند و بزرگواری روحی دارند که اگر از گرسنگی
بمیرند؛ دم از احتیاج به خلق نمی‌زنند و شکایت خالق را پیش مخلوق نمی‌برند.
خدا می‌فرماید: ای بنده‌ی من! تو از روی صدق و راستی بنده‌ی من باش و باور
کن که من خدای تو هستم، باور کن که من خالق و روزی‌بخش تو هستم. اگر
تو از روی صدق و راستی به این حدّ از باور رسیدی، من خودم متکفل امورت
می‌شوم. تو را واگذار به کارت نمی‌کنم بلکه خودم زندگی تو را می‌چرخانم.

لذا قرآن کریم صمد واقعی را به ما معرفی می‌کند:

﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ ۝ اللَّهُ الصَّمَدُ ۝ لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ ۝ وَ لَمْ يَكُنْ
لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ﴾؛



ای رسول گرامی ما! به مردم بگو: صمد در عالم هستی الله است و بس. به این در و آن در نزنید. خودتان را پیش این موجودات توخالی، سبک و بی مقدار نکنید. این موجودات بی عرضه و ناتوانی که از شکمی بیرون آمده‌اند و خود شکم دارند و از شکم خود، چیزها بیرون می‌دهند، هم می‌زایند و هم زاییده می‌شوند، نه زاییدنشان در اختیار خودشان است و نه زاییده شدنشان. اینها لایق این نیستند که در عالم، صمد باشند. لایق این نیستند که قیوم و نگهبان جهان باشند. اینها سبدهایی بیش نیستند که سیب و گلابی و انگور را در خود می‌ریزند و تبدیل به چیزهای دیگر می‌کنند. تنها بی‌نیاز و یگانه و صمد الله است! اوست که همه‌ی خالی‌ها را پر می‌کند. اوست که همه‌ی نیازمنداها را بی‌نیاز می‌سازد. "اَل" در کلمه‌ی «الصَّمَد» در موقع گفتن نه تلفظ می‌شود و نه شنیده می‌شود. تنها در کتابت و نوشتن دیده می‌شود و این اشاره به مرحله‌ی رُبُوبِیَّت و غیب‌الغُیُوبی خدا دارد که در حواس و ادراک بشر نمی‌گنجد ولی در کتاب خلقت و کتاب تکوین به هر کجا نگاه کنی، آثار رُبُوبِیَّت و نشانه‌های الوهیت او را می‌بینی.

انسان به خودش که بنگرد روح خود را نمی‌بیند؛ لیکن آثار روح را بالعیان می‌بیند. گفتن، شنیدن، خوردن، خوابیدن و... همگی آثار روح است. روح انسان ناپیدا اما آثارش پیدا است! ذات اقدس حق در محیط حواس و ادراکات انسان ناپیدا است ولی آثارش در همه جای عالم پیدا است. جان فدای آنچه ناپیدا است باد. خدا می‌فرماید:

يَا اِبْنَ آدَمَ تَفَرَّغْ لِعِبَادَتِي اَمَلًا قَلْبُكَ غِنًى وَ لَا اِكْلِكَ اِلَى طَلِيكَ؛

ای فرزند آدم! به سمت من بیا و خودت را برای من فارغ ساز؛



اطمینان داشته باش که من تمام درهای فقر را به روی تو می‌بندم و قلباً بی‌نیازت می‌سازم.

حتّی به کار خودت هم واگذاری نمی‌کنم و خودم اداره‌ات می‌کنم. چه بسا دیده می‌شود آدمی که کار پردرآمدی ندارد امّا زندگی‌اش به راحتی می‌چرخد و آسایش دارد. این همان کسی است که به کار خودش وا گذاشته نشده و خدا خودش او را اداره می‌کند. آن چنان که خودش هم نمی‌فهمد از کجا و چگونه اداره می‌شود. از آن طرف کسی هم دیده می‌شود که پست‌های حسّاس و کارهای پردرآمد دارد و شب و روز می‌دود ولی زندگی خوش ندارد. این همان کسی است که خدا او را به کارش وا گذاشته است. لذا آخر حدیث می‌فرماید:

(وَ إِنْ لَا تَفَرَّغْ لِعِبَادَتِي)؛

اگر خودت را برای من فارغ نسازی و اصلاً مرا در زندگی به حساب نیاوری، همه‌اش بگویی خودم، خودم؛ در این صورت بدان که من:

(أَمَلًا قَلْبِكَ شُغْلًا بِالدُّنْيَا)؛^۱

دل و جانت را از اشتغال به دنیا پر می‌کنم و تمام درهای فقر را به رویت می‌گشایم که همیشه خود را محتاج ببینی و هیچگاه از زندگی‌ات راضی نباشی و آسایش نبینی و به‌راستی که دنیای امروز مصداقی روشن برای این حدیث شریف است. دنیای امروز، دنیای کار و فعالیت است. مردم، همه در حال دوندگی هستند. روز و شب با حرص و ولع تمام می‌دوند امّا نه آسایش جسمی دارند و نه آرامش روحی؛ نه اعصاب راحت دارند و نه زندگی خوش! همیشه محتاج و نالانند! دل‌ها پر شده از حبّ دنیا و پشت کرده به خدا. امروز هر کسی کار خود را



رَزاق می داند و خدا را کاره‌ای نمی داند!! اگر این فکر شیطانی حاکم بر مغزها نبود، این همه حرام‌خوارگی در بازار مسلمانان دیده نمی شد.

آری هر کسی چشم به کارش دوخته و می خواهد روزی خود را از کار خود بیرون بکشد و دیگر اعتنایی به حلال و حرام بودن کارش ندارد! راننده‌ی تاکسی می خواهد به پول برسد، دیگر برای او فرق نمی کند از دست یک زن بدکاره‌ای برسد یا از دست یک انسان نمازخوان مقدّس. از هر جا که آمد خوش آمد. آن کاسب بازار می خواهد متاعش به فروش برسد و پولی عائدش بشود؛ حال مشتریانش از هر قبیل که شدند باشند. او می گوید: من نوکر کارم هستم نه نوکر خدا!! به قول او که گفته بود: من نوکر سلطانم نه نوکر بادمجان.

نوکر سلطان!

نقل می کنند برای سلطان محمود غزنوی، بورانی بادمجان آوردند؛ چون خیلی گرسنه بود از خوردن آن غذا خیلی لذّت برد و به مدح و ثنای بادمجان پرداخت که بادمجان چه غذای خوبی است! ندیم چاپلوسی آنجا بود، او هم شروع به تعریف از بادمجان کرد، چند دقیقه‌ی بعد سلطان دل‌درد گرفت و با خشم تمام گفت: چه غذای بدی است بادمجان! آن ندیم چاپلوس هم گفت: بله قربان، چه غذای بدی است بادمجان! سلطان تعجّب کرد و گفت: تو چند دقیقه‌ی پیش از آن تعریف می کردی، الان مذمتش می کنی؟ ندیم گفت: قربان! من نوکر سلطانم نه نوکر بادمجان.

حالاً خدا می گوید ای انسان! تو نوکر من باش و نوکر دیگران نباش تا زندگی‌ات را به نحو احسن بچرخانم. در مناجات امام سیدالساّجّدین علیه السلام می خوانیم:



(إِلَهِي كَسْرِي لَا يَجْبُرُهُ إِلَّا لَطْفُكَ وَ خَنَائِكَ)؛

خدایا! من در زندگی‌ام شکستن‌ها فراوان دارم و آنها را جز لطف و محبت تو چیزی جبران نمی‌کند.

(وَقَفَرِي لَا يُغْنِيهِ إِلَّا عَطْفُكَ وَ إِحْسَانُكَ)؛

فقر و نیازم را جز عنایت و احسان تو چیزی نمی‌تواند تبدیل به غنا بنماید.

(وَرَوْعَتِي لَا يُسَكِّنُهَا إِلَّا أَمَانُكَ)؛

ترس و وحشتم را جز امان تو چیزی نمی‌تواند برطرف سازد.

(وَلَوْعَتِي لَا يُطْفِئُهَا إِلَّا لِقَائُكَ)؛^۱

آتش‌ی در وجودم شعله‌ور است و جز [آب] دیدار تو چیزی نمی‌تواند آن را خاموش گرداند.

اما اکثریت مردم - که ما هم جزء اکثریت هستیم - اینگونه رشد عقلی و معرفت در مرتبه‌ی اعلا را نداریم که تنها توحید و ایمان به معبود واحد ما را در مسیر بندگی به حرکت درآورد. چون ما اکثراً مقهور شهوات نفسانی هستیم و تعلقات فراوان نسبت به امور مادی داریم. از آن سو تدین و تقید به دستورات دین - از حلال و حرام - موجب محرومیت‌ها در زندگی مادی می‌شود و انسان متدین آزاد نیست که هر کاری خواست انجام بدهد و هر چه خواست بخورد یا بپوشد و به هر کجا که خواست نگاه کند. دین در زندگی محدودیت می‌آورد و قهراً محرومیت‌های مادی در زندگی انسان متدین به‌وجود می‌آید. از آن طرف وقتی



کَفَّار و فَسَّاق را می‌بیند که به تمتّعات* و کامروایی‌ها در زندگی رسیده‌اند، احساس کمبود و نقص در زندگی خود می‌کند و از طرف دیگر معرفت خدا آن چنان در وجودش غالب نیست که این فقدان‌ها را در مقابل معرفت او فقدان نداند و بگوید اینها محرومیت نیست و به تبعیت از مولایش امام سیدالشهدا علیه السلام بگوید:

(إِلَهِي مَاذَا فَقَدَ مَنْ وَجَدَكَ وَمَاذَا وَجَدَ مَنْ فَقَدَكَ)؛

خدایا! آن کس که تو را یافته چه گم کرده است و آن کس که تو را گم کرده چه یافته است؟

محروم از معنویات

از یک سو عظمت و شکوه دنیا در جان ما ننشسته و از دیگر سو عظمت و شکوه معرفت خدا چنان که باید در جان ما ننشسته است و لذا فقدان دنیا را فقدان می‌دانیم اما فقدان خدا را فقدان نمی‌دانیم و از این رو حاضر نمی‌شویم که تنها برای رسیدن به قرب خدا پا روی اهواء نفسانی بگذاریم و محرومیت‌های زندگی را بدون جبران و تنها برای به دست آوردن رضای خدا و ایمان به خدا تحمّل کنیم بلکه تا اعتقاد به این پیدا نکنیم که این محرومیت‌ها در عالم پس از مرگ به نحو احسن جبران خواهد شد تن به تحمّل محرومیت‌ها در دنیا و از دست دادن مال و جان در راه خدا نمی‌دهیم. ما تاجر هستیم تا چیزی عایدمان نشود، به سادگی چیزی به کسی نمی‌دهیم. ما انفاق مال و جان نمی‌کنیم تا بدانیم که جای آن پر خواهد شد و لذا با اعتقاد به معاد جای از دست داده‌ها را پر شده می‌دانیم که خدا فرموده است:

* تمتّعات: برخورداری‌ها، لذّات دنیایی.





... آنچه که انفاق می کنید او جای آن را پر می کند...^۱

﴿...وَمَا تُقَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ هُوَ خَيْرٌ وَأَعْظَمُ أَجْراً...﴾^۲

آنچه را که برای خودتان پیش می فرستید در نزد خدا بهتر از آن را با پاداشی بزرگ تر خواهید یافت...

﴿أَوَلَمْ يَرِ الْإِنْسَانُ أَنَّا خَلَقْنَاهُ مِنْ نُطْقَةٍ﴾

آیا انسان ندیده که ما او را از نطفه ای آفریدیم؟

با این که این جریان با چشم سر قابل رؤیت نیست و نیاز به اندیشیدن دارد ولی شاید این تعبیر اشاره به این باشد که تفکر آن قدر راه را روشن می کند که از شدت روشنی به حد رؤیت و دیدن با چشم سر می رسد.

﴿أَوَلَمْ يَرِ الْإِنْسَانُ أَنَّا خَلَقْنَاهُ مِنْ نُطْقَةٍ﴾

آیا انسان ندیده [نیندیشیده] که ما او را از نطفه ای آفریدیم.

به اصطلاح ادب کلمه ی "نطفه" - که به صورت نکره آمده - اشاره به بی ارزشی آن دارد. نطفه یعنی: آب اندک و بی ارزش و عجیب این که تمام اعضای بدن ما و تمام اجزای داخلی و خارجی ما با تمام این تفاوت ها که با هم دارند، گوشت و پوست و استخوان های ریز و درشت و سلسله ی اعصاب و عروق و پیچیدگی های مغز و دستگاه های محیر العقول بینایی و شنوایی و... همه ی اینها ساخته شده ی از یک قطره آب است و عجیب تر این که تازه تمام این یک قطره ی آب هم صرف این ساختمان نشده بلکه فقط یک از صد میلیونیم آن صرف شده

۱-سوره ی سبأ، آیه ی ۳۹.

۲-سوره ی مزمل، آیه ی ۲۰.

است!! از متخصصین فن نقل شده که می گویند: در یک سانتی متر مکعب از نطفه‌ی مرد، صد میلیون بلکه به گفته‌ی بعضی دویست میلیون سلول نر "اسپرم" شناور است و به قدری هم ریز هستند که بعضی از دانشمندان جنین شناس گفته‌اند آن مقدار نطفه‌ای که مایه‌ی پیدایش تمام بشر فعلی روی زمین است در یک انگشتانه هم جای می گیرد، آنگاه از میان این صد و یا دویست میلیون اسپرم، یکی با سلول ماده‌ی نطفه‌ی زن "اول" با هم ترکیب می شوند و انسان به وجود می آید.

﴿فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ مِمَّ خُلِقَ ﴿۱﴾ خُلِقَ مِنْ مَّاءٍ دَافِقٍ ﴿۲﴾ يَخْرُجُ مِنْ بَيْنِ الصُّلْبِ وَالتَّرَائِبِ ﴿۳﴾﴾^۱

پس انسان باید ببیند بشد که از چه خلق شده است؛ از آب جهنده‌ای آفریده شده است که از پشت مرد و سینه‌ی زن خارج می شود.

آنگاه این ذره‌ی نامرئی در تاریک‌خانه‌ی رحم ساخته می شود. در آن محیط تاریکی که غیر از این ذره‌ی نامرئی و مقداری خون که اطراف آن را گرفته، هیچ چیز نیست! آیا کدام دست نقاش ماهر این همه نقش‌های بدیع آن هم با مقیاسی دقیق روی این قطره‌ی آب به وجود آورده است؛ آن چنان اندازه گیری دقیق شده که چشم چطور باشد و گوش چطور، زبان چه جور باشد و دست و پا و... به تمام اینها یک به یک شکل مناسب و اندازه‌ای مناسب داده شده است تا آنجا که مژه‌ها کنار پلک‌ها و ناخن‌ها بر سر انگشتان قرار گرفته و خطوط بسیار باریک کف دست‌ها و سر انگشت‌ها با حساسی دقیق تنظیم شده است.

دهد نطفه را صورتی چون پری که کرده است در آب صورتگری معروف است که نقش بر آب محال است و نمی توان روی آب نقاشی کرد.



جز او کیست کز خاک، آدم سرشت و بر آب این چنین نقش زیبا نوشت
 همو آفرینند ز یک قطره آب گهرهای روشن تر از آفتاب
 ﴿وَضَرَبَ لَنَا مَثَلًا وَنَسِيَ خَلْقَهُ قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ﴾؛
 برای ما مثلی زده و به پندار خود دلیلی آورده می گوید: چه کسی
 می تواند این استخوان های پوسیده را زنده کند؟

در تفاسیر آمده است: او مردی به نام "امیه بن خلف" یا "عاص بن وائل"
 بوده که در بیابان قطعه ای استخوان پوسیده ای را از مرده ای پیدا کرد و به خیال این
 که اشکال بزرگی راجع به معاد به دست آورده است با خوشحالی تمام به خود
 گفت: من با همین استخوان پوسیده به خصوصت با محمد ﷺ برمی خیزم، آن
 چنان که نتواند جوابی بدهد. با عجله نزد پیامبر اکرم ﷺ آمد و آن استخوان را در
 کف دست خود نرم کرد و آن را که پودری شده بود با دمیدن باد دهان در فضا
 پراکنده کرد و با پوزخند و خشم تمام گفت:
 ﴿مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ﴾؛

آخر چه کسی می تواند استخوان های پوسیده و ذرات پراکنده ای در
 فضا را زنده کند؟

در آن موقع این آیه به صورت یک جواب دندان شکن نازل شد:
 ﴿قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَهُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ﴾؛
 بگو آن کسی اینها را زنده می کند که نخستین بار ایجادشان کرده
 است [و بدیهی است که خلق مجدد آسان تر از خلق نخستین است] او
 به هرگونه خلق و هر نوع آفرینش اعم از نخست و مجدد داناست.
 ولی آدمی که مبتلا به بیماری لجاج و عناد است، روشنترین دلیل را هم نمی پذیرد.



معاد جسمانی

معادی که قرآن اثبات می‌کند و باید معتقد به آن باشیم "معاد جسمانی" است؛ یعنی روز قیامت دوباره روح انسان به همین بدن جسمانی‌اش تعلق می‌گیرد و آنگاه بهشتی یا جهنمی می‌شود. چون برخی از فلاسفه‌ی پیشین معتقد بوده‌اند که معاد، روحانی است؛ یعنی با آمدن مرگ، روح از بدن بی‌نیاز می‌شود و آن را رها می‌کند و به گونه‌ی مجرد از بدن زندگی می‌کند. حشر* هم روحانی است، بهشت و جهنم هم روحانی است. برخی هم معتقد بوده‌اند که معاد جسمانی هست اما نه با این جسم مادی و دنیوی، بلکه روح در عالم آخرت با یک بدن اختراعی خودش محسوس می‌شود و با آن زندگی می‌کند.

اما ظواهر بلکه نصوص* قرآن کریم اثبات می‌کند که معاد روحانی محض و جسمانی به آن معنای ساختگی هم که گفته‌اند نیست؛ بلکه روح به همین بدن مادی که در دنیا دارد در قیامت تعلق می‌گیرد، یعنی پس از مرگ، این بدن می‌پوسد و خاک می‌شود و در عالم محشر- که رستاخیز عظیم است- بار دیگر همین بدن خاک شده به اراده‌ی خدا و مشیت او زنده می‌شود و مورد تعلق روح قرار می‌گیرد و برای حساب و کتاب و کیفر و پاداش و بهشت و جهنم حاضر می‌شود. این حقیقت را ما خیلی واضح و روشن از قرآن کریم به دست می‌آوریم. مردم کافر (از روی استهزاء و تمسخر به یکدیگر) می‌گفتند: آیا می‌خواهید شما را راهنمایی کنیم به مردی که (حرف عجیبی می‌زند و) می‌گوید شما وقتی پوسیده و کاملاً متلاشی گشتید، دوباره خلقت نوینی خواهید داشت. اینجا هم

* حشر: رستاخیز.

* نصوص: بیانات صریح.



ملاحظه می‌فرمایید که استبعاد و انکارشان روی بدن بوده که اجزای متلاشی گشته‌ی بدن چگونه ممکن است به صورت اولیّه‌اش درآید و روشن است آنچه که متلاشی و سپس از نو زنده می‌شود، همین بدن جسمانی است که در دنیا هست نه روح مجرد و نه بدن اختراعی دیگری همانند این بدن و در آیه‌ی دیگری می‌فرماید:

﴿وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَإِذَا هُمْ مِنَ الْأَجْدَاثِ إِلَىٰ رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ﴾؛^۱

در صور که دمیده شد، آدمیان از قبرها برمی‌خیزند و شتابان به سوی خدای خود می‌روند.

بدیهی است آنچه که در قبر هست و برمی‌خیزد، همین بدن خاک شده است نه روح مجرد و نه بدن اختراعی نفس.

چگونگی زنده شدن مردگان

داستان حضرت ابراهیم علیه السلام در قرآن آمده که از خدا می‌خواست کیفیتِ احیاء و زنده کردن اموات را به او نشان دهد:

﴿وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَىٰ...﴾؛

هنگامی که ابراهیم گفت: ای پروردگار من! به من نشان بده که چگونه مرده‌ها را زنده می‌کنی...؟

سؤال از کیفیتِ احیاء بوده نه از اصل احیاء. از جانب خدا دستور رسید که:

﴿...فَخَذَ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ فَصَرَّهُنَّ إِلَيْكَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلَىٰ كُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جُزْءًا ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِيَنَّكَ سَعْيًا...﴾؛^۲

۱-سوره یس، آیه‌ی ۵۱.

۲-سوره بقره، آیه‌ی ۲۶۰.



...چهار نوع از مرغان را انتخاب کن و آنها را [پس از ذبح کردن]
 قطعه قطعه کن و گوشت های آنها را در هم بیامیز و سپس آنها را چند
 قسمت کن و هر قسمتی را بر سر کوهی بگذار و بعد آنها را صدا بزن
 و به سوی خودت دعوت کن، آن موقع خواهی دید که همه زنده
 می شوند و به صورت اوّلی خود باز گشته و شتابان به سوی تو
 می آیند.

او طبق دستور عمل کرد و چهار نوع از مرغان را که بر حسب روایت عبارت
 بودند از طاووس و خروس و کبوتر و کلاغ، انتخاب کرد و آنها را سر برید و
 گوشتشان را در هم آمیخت و سپس آن را به ده قسمت تقسیم کرد و هر قسمتی را
 بالای کوهی گذاشت و آنگاه آنها را به نامشان صدا زد: ای طاووس، ای خروس،
 ای کبوتر و ای کلاغ، به سوی من بیایید. با کمال تعجب دید اجزای در هم
 آمیخته ی مرغان از هم جدا شد و به صورت نخستین بازگشتند و با شتاب به سوی
 او آمدند و صحنه ی رستاخیز و کیفیت احیای اموات آدمیان را بالعين و العیان
 نشان جناب ابراهیم عليه السلام دادند.

نمونه ای از کیفیت معاد جسمانی

داستان عَزِیز را قرآن اینگونه نقل می کند:

﴿أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَى قَرْيَةٍ وَ هِيَ خَاوِيَةٌ عَلَى عُرُوشِهَا...﴾؛^۱

یا مانند کسی که از کنار یک آبادی [سوار بر الاغش] عبور کرد در حالی که
 دیوارهای آن روی سقف ها فرو ریخته و کاملاً ویران شده بود و اجساد و

۱- سوره ی بقره، آیه ی ۲۵۹.



استخوان‌های اهالی آن در همه جا پراکنده بود. او با خود گفت:

﴿...أَنْتَ يُحْيِي هَذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا...﴾؛

...چگونه خدا اینها را بعد از مرگشان زنده می‌کند...؟

﴿...فَأَمَّا تَهُ اللَّهُ مِائَةً عَامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ...﴾؛

...[در همان حال] خدا خود او را میرانید و یکصد سال گذشت و

سپس زنده‌اش کرد...

و به او گفت: ﴿...انْظُرْ إِلَى الْعِظَامِ كَيْفَ نُنْشِزُهَا ثُمَّ نَكْسُوها لَحْمًا...﴾؛ اینک به
الاغ سواری خود بنگر که اجزایش به کلی متلاشی شده است و ببین ما چگونه
استخوان‌های متلاشی شده‌اش را بر می‌داریم و به هم پیوند می‌دهیم و گوشت بر
آنها می‌پوشانیم و زنده‌اش می‌سازیم. یعنی از همین جریان پی ببر که ما با مردگان
آدمیان نیز در رستاخیز عمومی چنین می‌کنیم. البته به این نکته هم باید توجه
داشت که انسان قیامتی با انسان دنیوی از جهت ماده یکی هستند اما از جهت
صورت ممکن است اختلاف داشته باشند! اگر ما فرضاً خشتی را از قالب بیرون
آورده آن را بشکنیم و تبدیل به خاکش کنیم و سپس مجدداً آب بر آن ریخته،
گل بسازیم و در قالب ریخته و تبدیل به خشتش کنیم، بدیهی است که خشت دوم
از لحاظ ماده همان خشت اول است اما از لحاظ صورت شبیه آن است. انسان
قیامتی هم از لحاظ ماده همان انسان دنیوی است ولی از لحاظ صورت غیر آن و
مانند آن است. در دنیا مثلاً پیر بوده آنجا جوان خواهد آمد. در بهشت آخرت پیر
وجود ندارد. بهشتیان همه جوانان شاداب و زیبا صورتند و چه بسا در دنیا قیافه‌ی
زیبایی داشته ولی چون رباخوار بوده، آنجا به صورت خوگ کریمه‌المنظر وارد
محشر می‌شود. در عین حال هر کس او را ببیند می‌شناسد که این همان همسایه یا



دوست و رفیق ماست! در عین تغییر صورت، شخصیتشان محفوظ است. مثل این کاریکاتورها که برای اشخاص می کشند مثلاً صورت، صورت الاغ است ولی در باطن فلان شخص است در قیامت هم می بینیم گروه گاو و الاغ و خرس و خوگ و روباه و گرگ و ببر و پلنگ وارد محشر می شوند و به شخصیت دنیوی اشان شناخته می شوند و انگشت نمای اهل محشر می گردند.

کم حافظه بودن دروغگو

اینجا ذکر این لطیفه خالی از تناسب نیست؛ راویان شیعه از رسول خدا ﷺ نقل کرده اند که فرموده:

(الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ)؛

حسن و حسین، دو سرور جوانان اهل بهشتند.

راویان سنی هم خواسته اند در مقابل این فضیلت، فضیلتی برای پیشوایان خود ثابت کنند! دست به جعل حدیث زده و گفته اند رسول خدا ﷺ فرموده:

(أَبُو بَكْرٍ وَ عُمَرُ سَيِّدَا كُهُولِ الْجَنَّةِ)؛

ابوبکر و عمر سرور پیران بهشتند.

ولی از آنجا که دروغگو کم حافظه می شود، یادشان رفته که در بهشت اصلاً پیر وجود ندارد تا نیاز به سرور داشته باشند که فرموده اند:

(أَهْلُ الْجَنَّةِ جُرْدٌ مُرْدٌ)؛ بهشتیان، همه جوانان شاداب و بانشاطند.



فضیلتی از مولای متقیان علی

مرحوم طبرسی در احتجاج از فضایل مولای عزیزمان امام امیرالمؤمنین علی علیه السلام قصه‌ای نقل کرده که سبب تنویر قلوب شیعیان خواهد بود ان شاء الله.

یک طبیب یونانی - که مسلمان نبود - خدمت امام علی علیه السلام آمد در حالی که پیامبر اکرم ﷺ بیش از چند روزی نبود که رحلت فرموده بودند. او به امام عرض کرد: آیا شما هم می‌توانید نمونه‌ای از کارهای خارق‌العاده که پیامبر شما برای اثبات نبوت خویش انجام می‌داد برای من بیاورید. ابتدا بحث‌هایی راجع به مطالب طبّی پیش آمد تا به اینجا رسید که امام علی علیه السلام به او فرمود: تو هر کاری از کارهای خارق‌العاده که می‌خواهی از من بخواهی انجام می‌دهم. در نزدیکی همان جایی که نشسته بودند درخت خرمايي بود. آن مرد اشاره به آن درخت کرد و گفت: پیشنهاد من این است که شما به این درخت امر کنید که اجزائش از هم جدا گردد. ریشه و ساقه و شاخ و برگش همه از هم جدا شوند و مجدداً به هم متصل گردند. امام علی علیه السلام فرمود: بسیار خوب، تو خودت پیام مرا به درخت برسان و بگو علی وصی رسول خدا ﷺ امر کرده که تو متلاشی شوی.

آن مرد رفت و گفت: ناگهان حرکتی در درخت پیدا شد و اجزائش از هم پاشید و به کلی از بین رفت که گویی اصلاً نبوده است. طبیب یونانی که متحیرانه نگاه می‌کرد گفت: حالا امر کن دوباره به حال اولش برگردد. امام علی علیه السلام فرمود: تو از طرف من بگو ای اجزای متلاشی گشته‌ی درخت، دستور وصی رسول خدا ﷺ این است که با هم مجتمع شوید و به حال اول برگردید. آن مرد گفت و ناگهان دید در هوا غبار و ذرات ریز پیدا شد و با هم مجتمع گشتند. ریشه در دل زمین فرو رفت و ساقه و شاخ و برگ‌ها هر یک در جای خود قرار گرفته و درخت



به صورت اولیه‌اش درآمد.

آن مرد گفت: حال برای این که اطمینانم بیشتر شود دستور بدهید این درخت، میوه هم بدهد که قابل خوردن باشد. امام فرمود: این کار را هم می‌کنم ولی اگر از میوه‌ی آن بخوری و ایمان به حقیقت دین پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و نبی‌آوری خدا عقوبتی بر تو نازل می‌کند که مایه‌ی عبرت دیگران شوی! گفت: آقا! بعد از دیدن این خوارق عادات، دیگر ممکن نیست من عناد و لجاج از خود نشان داده و حق را نپزیرم. لذا اشاره به درخت شد و درخت هم خرما‌ی تازه آورد و از آن میل کردند. او هم به شرف اسلام مشرف شد.

دو درخت شگفت‌انگیز

خدای تعالی فرموده است:

﴿الَّذِي جَعَلَ لَكُم مِّنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَارًا فَإِذَا أَنْتُمْ مِنْهُ تُوقِدُونَ﴾؛

خدا آن کسی است که در درخت سبز باطراوات، آتش قرار داده و شما از آتش آن می‌گیرید و آتش می‌افروزید.

مرحوم فیض (ره) - در تفسیر صافی - ذیل همین آیه آورده است که در زمان‌های پیشین، میان قوم عرب دو نوع درخت معروف بود به نام مَرْحُ و عَفَار که در بیابان‌های حجاز می‌روید. این دو درخت بسیار سبز و باطراوت بودند و مردم از آنها به گونه‌ی آتش‌زنه همچون کبریت در زمان ما استفاده می‌کردند. یعنی یک شاخه از این و یک شاخه از آن می‌گرفتند و هر دو را به هم می‌زدند تولید جرقه می‌کرد و از آن آتش می‌افروختند.



آری؛ آن قدرتی که آب و آتش را کنار هم قرار داده و از آب آتش بیرون می آورد، همان قدرت است که مرگ و حیات را کنار هم قرار داده. انسان زنده را می میراند و بار دیگر آن انسان مرده را زنده می سازد:

﴿...يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَ مُخْرِجُ الْمَيِّتِ مِنَ الْحَيِّ...﴾^۱

شگفتی خلقت ققنوس

از دانشمندان حیوان شناس نقل شده: مرغی به نام "قُقْنُوس" از عجایب عالم خلقت در دیار هند وجود دارد که عمر طولانی می کند و چه بسا به هزار سال می رسد! حیوانی عظیم الجثّه است. دو بال سیاه و یک منقار سرخ دارد و آوازی خوش که وقتی نغمه ی خود را سر می دهد، حیواناتی که صدای او را می شنوند مجذوب او گشته و از حرکت باز می مانند. گفته اند: ساز ارغنون را از صدای او اقتباس کرده اند و از عجایب خلقت او این که تولید نسلش مانند سایر حیوانات نیست که از طریق زاییدن و تخم گذاری انجام شود. بلکه وقتی نر و ماده ی این حیوان احساس می کنند که عمرشان به پایان رسیده - که خالقشان این احساس را در وجودشان قرار داده است - می روند و هر دو مشغول جمع آوری هیزم می شوند و بعد خودشان در وسط هیزم ها رو در روی هم می ایستند و منقار به منقار هم می بندند و شروع به بال و پر زدن می کنند. آن قدر بال و پر به هیزم ها می زنند که آتش، جستن می کند و هیزم ها مشتعل می شوند و خودشان در میان آتش می سوزند و خاکستر می شوند و سپس باران به آن خاکستر می بارد و تولید کرم می کند. آن کرم از همان خاکستر می خورد و ققنس دیگر - نر و ماده - به وجود



می آیند. جَلَّ الخالق!

﴿...يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَ يُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ...﴾؛

زنده را راه مردن می آموزد و او را در آتش خودش می سوزاند، آنگاه از خاکستر آن زنده ای بیرون می آورد.

می دمد می سوزد آن نفّاث، کو؟ می دَرَد می دوزد آن خِیاط، کو؟

چرا نباید گفت؟

البته بعضی مطالب برای بسیاری از اذهان غیر قابل باور می آید و احیاناً می گویند! چه بهتر که این گونه مطالب در مجامع عمومی مردم گفته نشود. ما عرض می کنیم اگر بنا شود هر مطلبی که برای بسیاری از مردم غیر قابل باور است از نقل آن چشم پوشیم، پس باید بسیاری از آیات قرآن را که سخن از معجزات و خوارق عادات انبیاء علیهم السلام به میان آورده است کنار گذاشته و از نقل آن خودداری نماییم. آیا داستان ابراهیم خلیل علیه السلام در قرآن از نظر روشنفکر مآبان قابل باور است که او را در میان خرمنی از آتش شعله ور افکندند و خدا می فرماید:

﴿قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ﴾؛^۱

به آتش گفتیم ای آتش! برْد* و سلام باش بر ابراهیم.

دیدند ابراهیم علیه السلام در میان شعله های آتش آن چنان نشسته که گویی میان گلستان کنار آب روان نشسته است! آیا این که به اراده ی حضرت صالح پیامبر علیه السلام کوه شکافته شود و از شکم آن شتر زنده بیرون بیاید، از نظر جریان

۱- سوره ی انبیاء، آیه ی ۶۹.

* برَد: سرد.



طبیعی قابل باور هست؟ یا حضرت موسی علیه السلام به اذن خدا چوب بر پیکر دریا بزند و دریا تبدیل به دوازده جاده و راه بشود. امواج آب روی هم سوار بشوند و دیوار آبی به وجود آورند. زمین دریا خشک شود و لشکر موسی علیه السلام از دریا عبور کنند و دنبالشان لشکر فرعون وارد دریا بشوند و دیوار آب بر سرشان فرود آید و جملگی غرق شوند! آیا این جریان غیر قابل باور نیست؟ آیا عصا را تبدیل به اژدها نمودن استبعاد ندارد؟ اگر بنا بر این شود که هر چه از نظر مردم عادی غیر قابل باور باشد از نقل آن خودداری کنیم، پس باید قرآن را ببوسیم و کنار بگذاریم زیرا قرآن این گونه امور خارج از جریان عادی را از جمله آیات و نشانه‌های علم و قدرت خدا و دلیل بر صدق ادعای نبوت و رسالت پیامبران خدا صلی الله علیه و آله معرفی می‌کند و ما هم که مبلغ قرآنی هستیم، باید آنها را برای پیروان قرآن نقل کنیم اگرچه با استبعاد و استنکار روشنفکر مآبان جهان روبه‌رو گردیم. آنان که قبول این سنخ از مطالب برای آنها دشوار است، از آن جهت است که ایمانشان به خداوند متعال استحکام نیافته و در اعتقاد به توحید ضعف دارند. آنها ابتدا باید اصول اعتقادی خود را محکم کنند و سپس به بحث در اینگونه مطالب پردازند که در غیر این صورت بحث با آنها بی‌ثمر خواهد بود.

بهترین شیعیان

حارث همذانی از قبیله‌ی همدان که محبّ مخلص امام امیرالمؤمنین علیه السلام بوده‌اند با جمعی از شیعه خدمت امام علیه السلام مشرف شدند در حالی که پیرمرد بیمار از پا افتاده‌ای شده بود. عصا کوبان و به دشواری راه می‌رفت و نزد امام علیه السلام قرب منزلتی داشت. امام علیه السلام از او احوال‌پرسی کرد. او عرض کرد: آقا! روزگار مرا از پا



درآورده ولی از افکار بعضی مردم که درباره‌ی شما اعتقاد افراطی یا تفریطی دارند رنج می‌برم. امام علیه السلام فرمود:

(أَلَا إِنَّ خَيْرَ شَيْعَتِي النَّمَطُ الْأَوْسَطُ إِلَيْهِمْ يَرْجِعُ الْغَالِي وَ بِهِمْ يَلْحَقُ التَّالِي)؛^۱

آگاه باش! بهترین شیعه‌ی من آنانند که در حدّ وسطند. تندروها باید به سمت آنها برگردند و کندروها به آنها ملحق شوند.
(أَلَا إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ وَ أَخُو رَسُولِهِ وَ صَدِيقُهُ الْأَوَّلُ)؛
آگاه باش! من بنده‌ی خدا و برادر رسول خدا و اولین تصدیق کننده‌ی رسالت او هستم.

آنگاه امام علیه السلام پس از بیان مطالبی فرمود:
(وَ أَبَشِّرُكَ يَا حَارُّ لِيَعْرِفُنِي وَ الذِّي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَ بَرَأَ النَّسِمَةَ - وَلِيِّي وَ عَدُوِّي فِي مَوَاطِنَ شَتَّى)؛

بشارت دهم به تو ای حارث، قسم به خدایی که دانه را شکافته و انسان را آفریده است در چند موطن متعدّد هم دوستانم مرا می‌بینند و می‌شناسند هم دشمنانم.

(لِيَعْرِفُنِي عِنْدَ الْمَمَاتِ وَ عِنْدَ الصَّرَاطِ وَ عِنْدَ الْمُقَاسَمَةِ أَقُولُ
هَذَا وَلِيِّي وَ هَذَا عَدُوِّي)؛^۲

موقع مردن و هنگام عبور از صراط و هنگام تقسیم کردن که می‌گویم این دوست من است [و بهشتی است] و این دشمن من

۱- بحارالانوار، جلد ۶، صفحه‌ی ۱۷۸.

۲- همان، جلد ۳۹، صفحه‌ی ۲۳۹، با اندکی تفاوت.



است [و جهنمی است].

شاعر محبی این مطلب را به نظم درآورده و گفته است:

قَوْلٌ عَلَيَّ لِحَارِثٍ عَجَبٌ كَمْ ثُمَّ أُعْجِبَةٌ لَهُ حَمَلًا

گفتار علی علیه السلام به حارث همدانی چه شگفت انگیز است. آری چه

بسیار اعجوبه ها و شگفتی ها که این گفتار از علی در بردارد.

يَا حَارِ هَمْدَانَ مَنْ يَمُتُ يَرِنِي مِنْ مُؤْمِنٍ أَوْ مُنَافِقٍ قُبُلًا

ای حارث همدانی هر که می میرد در لحظه ی پیش از مرگش مرا

می بیند، چه او مؤمن باشد و چه منافق.

يَعْرِفُنِي طَرْفُهُ وَأَعْرِفُهُ بِنَعْتِهِ وَاسْمِهِ وَمَا فَعَلًا

هم او مرا می شناسد و هم من او را با اسم و وصف و اعمالش

می شناسم.

وَأَنْتَ عِنْدَ الصَّرَاطِ تَعْرِفُنِي فَلَا تَخَفُ عَشْرَةَ وَلَا زَلَا

و تو [ای حارث] در کنار صراط مرا می بینی؛ از این رو هیچ ترسی از

لغزش و افتادن نداشته باش.

أَسْقِيكَ مِنْ بَارِدٍ عَلَى ظَمَأٍ تَخَالُهُ فِي الْحَلَاوَةِ الْعَسَلَا

من تو را در حالی که تشنه ای از آبی سرد و گوارا که در شیرینی همانند عسل

است سیراب می کنم.

أَقُولُ لِلنَّارِ حِينَ تُغَرِّضُ لِلْعَرْ ضٍ دَعِيهِ لَا تَقْبَلِي الرَّجُلَا

و موقعی که اهل محشر به جهنم عرضه می شوند من به جهنم می گویم

این را واگذار و به خودت نپذیر.



دَعِيهِ لَا تَقْرِبِيهِ إِنَّ لَهُ حَبْلًا بِحَبْلِ الْوَصِيِّ مُتَّصِلًا^۱

او را واگذار و نزدیکش نشو؛ چه آن که او ریسمانی متصل به

ریسمان علی در دست دارد.

یا امیرالمؤمنین! ما هم به درگاه خدا شاکریم که ریسمان قلب و دل و جان ما به ریسمان ولای تو متصل است. البته معرفت ما نسبت به مقام ارفع و اقدس تو بسیار ناقص است ولی می‌توانیم بگوئیم که در محبت تو ای مولای عزیز صادقیم و همین را سرمایه‌ی اصلی خود در حیات ابدی می‌دانیم.

شخصیت انسان قیامتی

در روایات داریم که انسان‌های بدعمل به صورت حیواناتی خواهند آمد که در عین تغییر صورت جسمانی، هویت روحی‌شان محفوظ است. از باب تقریب به ذهن عرض می‌شود در دنیا اگر شخصی در ۲۰ سالگی مرتکب قتل نفس شده و در ۶۰ سالگی دستگیرش کرده‌اند و قصاصش می‌کنند، آیا می‌توان گفت: این کار درباره‌ی او ظلم است؟ زیرا این آن شخص ۲۰ سال قبل نیست! انسان ۶۰ ساله از حیث بدن عین همان انسان ۲۰ ساله نیست زیرا بدن پیوسته در حال تحلیل و تبدیل است. اهل تحقیق گفته‌اند در طول مدت ۷ یا ۸ سال تمام اجزای بدن از بین می‌رود، گوشت و پوست و استخوان و سلول و اعصاب همه‌ی اینها فرسوده می‌شوند و از بین می‌روند و از نو از طریق تغذیه و جذب مواد غذایی، اجزای تازه از همان جنس ساخته می‌شوند.

انسان مواد غذایی را از خارج جذب می‌کند و قهراً دفع هم می‌کند و از این

۱- بحارالانوار، جلد ۶، صفحه ۱۸۰ و همان، جلد ۳۹، صفحه ۲۴۱.



راه طبعاً در جریان مستمرّ پاکسازی و نوسازی قرار می گیرد و لذا انسان از ۲۰ سالگی تا ۶۰ سالگی از حیث بدن چند بار تحلیل و تبدیل یافته است و قهراً بدن شخص ۶۰ ساله عین بدن شخص ۲۰ ساله نیست که مرتکب قتل نفس شده است. پس این آن نیست تا محکوم به قصاص باشد.

در جواب عرض می شود بله، انسان ۶۰ ساله از حیث بدن، عین آن انسان ۲۰ ساله نیست ولی از حیث روح که قوام شخصیت انسانی بسته به آن است عین همان انسان ۲۰ ساله است و هیچگونه تغیر و تبدل در آن به وجود نیامده و لذا عقلای عالم بالاتفاق می گویند: این شخص ۶۰ ساله، همان شخص ۲۰ ساله است که قاتل بوده و باید قصاص شود. پس انسان ۶۰ ساله از حیث بدن عین آن انسان ۲۰ ساله نیست بلکه مثل و ممائل آن است. حال انسان قیامتی نیز از حیث بدن عین انسان دنیوی نیست اگرچه ماده اش همان است ولی صورتاً غیر او و مثل و ممائل آن است.

برکت سوره ی یاسین

در روایتی راجع به فضیلت و برکت سوره ی یاسین آمده است:

(أَيُّمَا مَرِيضٍ قُرِئَتْ عَلَيْهِ يَسْ نَزَلَ عَلَيْهِ بِعَدَدِ كُلِّ حَرْفٍ مِنْهَا عَشْرَةُ أَمْلَاقٍ يَقُومُونَ بَيْنَ يَدَيْهِ صُفُوفًا وَ يَسْتَغْفِرُونَ لَهُ وَ يَشْهَدُونَ قَبْضَ رُوحِهِ وَ يَشْفَعُونَ جَنَازَتَهُ وَ يُصَلُّونَ عَلَيْهِ وَ يَشْهَدُونَ دَفْنَهُ)؛^۱

هر مریض محتضری که کنارش سوره ی یاسین خوانده شود، به



تعداد هر حرفی از حروف آن ده ملک فرود می آیند و مقابلش می ایستند و برای او استغفار می کنند و شاهد قبض روحش می شوند و جنازه اش را تشییع می کنند و نماز بر او می خوانند و شاهد دفنش می شوند.

از یکی از بزرگان نقل شده که گفته بود: من به بیماری شدیدی مبتلا شدم، حالت غش به من عارض شد و اشراف به مرگ پیدا کردم! دیدم گروهی زشت صورت به من حمله کردند و می خواهند آزارم بدهند. در همین حال که مرا وحشت گرفته بود دیدم شخصی خوشرو و خوشخو و خوشبو در مقابل من ظاهر شد و آنها را از من دفع کرد و من راحت شدم و پرسیدم: شما کیستی؟ گفت: من سوره ی یاسین هستم. برای دفاع از تو آمده ام. در همان حال، حالم خوب شد و چشم باز کردم و دیدم پدرم کنار بسترم نشسته و سوره ی یاسین می خواند و می گرید. فهمیدم به خاطر قرائت سوره ی یاسین - از طرف پدرم - از من دفع شر شده است. بعدها به این روایت برخورد کردم که می گوید: بر محضرین سوره ی یاسین قرائت کنید...

مواعظی از مولای متقیان ﷺ

چند جمله ای از مواعظ مولای بزرگوارمان امام امیرالمؤمنین علی ﷺ بشنویم که با دلسوزی تمام می گوید:

(عِبَادَ اللَّهِ اللَّهُ فِي أَعَزِّ الْأَنْفُسِ عَلَيْكُمْ وَ أَحَبُّهَا إِلَيْكُمْ)؛^۱

ای بندگان خدا! خدا را، خدا را [به یاد آورید] در مورد عزیزترین و

۱- نهج البلاغه ی فیض، خطبه ی ۱۵۶.



محبوب ترین کس در نزد خودتان [و آن خودتان هستید].

آری، خودتان عزیزترین و محبوبترین کس برای خودتان هستید. پس بکوشید تا خودتان را به سعادت قرب خدا برسانید و از عذاب دوری از خدا در امان نگه دارید. آخر شما را برای خوردن و خوابیدن که به این دنیا نیاورده اند؛ شما را برای بهشت و رضوان خدا آفریده اند.

(إِنَّهُ لَيْسَ لِنَفْسِكُمْ ثَمَنٌ إِلَّا الْجَنَّةُ فَلَا تَبِيعُوهَا إِلَّا بِهَا)؛^۱

بدانید! جان شما بهایی جز بهشت خدا ندارد! پس آن را جز به بهشت خدا نفروشید.

تو به قیمت، ورای هر دو جهانی چه کنم قدر خود نمی دانی

(فَإِنَّ اللَّهَ قَدْ أَوْضَحَ لَكُمْ سَبِيلَ الْحَقِّ وَأَنَارَ طُرُقِهِ)؛^۲

به یقین، خدا راه حق را برای شما واضح کرده و راه های آن را روشن نموده است.

شما الان جاهل به راه حق نیستید و هیچگونه ابهامی برای شما وجود ندارد. راه باز است و منور.

(وَسَقَاوَةٌ لِّزِمَةٍ أَوْ سَعَادَةٌ دَائِمَةٌ)؛

بالاخره کار شما منتهی می شود به شقاوتی که هرگز از شما جدا نخواهد شد و یا سعادتی که همیشه همراهتان خواهد بود. از این دو حال خارج نخواهید بود.
(فَأَفِقْ أَيْهَا السَّامِعُ مِنْ سَكْرَتِكَ وَ اسْتَيْقِظْ مِنْ غَفْلَتِكَ وَ اخْتَصِرْ مِنْ عَجَلَتِكَ)؛

۱- نهج البلاغه، فیض، حکمت ۴۴۸.

۲- همان، خطبه ی ۱۵۶.



حال ای شنونده، از بیهوشی ات به هوش بیا و از خواب غفلت بیدار شو و از شتاب زندگی ات کوتاه بیا.

این همه شتاب زدگی درباره‌ی دنیا و تجملات آن نداشته باش. ولی مع‌الاسف که قساوت آن چنان قلب انسان را می‌گیرد که هر چه بانگ و فریاد از جانب خدا و اولیای خدا بلند بشود، تکانی در او حاصل نمی‌شود! این مایه‌ی بدبختی انسان است.

(وَ أَنْعِمِ الْفِكَرَ فِيمَا جَاءَكَ عَلَى لِسَانِ النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ ﷺ مِمَّا لَا بُدَّ مِنْهُ وَ لَا مَحِيصَ عَنْهُ)؛

ای انسان! خوب بیندیش درباره‌ی آنچه که بر زبان نبی امی راجع به تو جاری شده، از آنچه که جز آن چاره‌ای نیست و گریز از آن ممکن نمی‌باشد.

(وَ ضَعْ فَخْرَكَ وَ اخْطُطْ كِبْرَكَ وَ اذْكُرْ قَبْرَكَ فَإِنَّ عَلَيْهِ مَمْرَكَ)؛^۱

فخرت را کنار بگذار و کبرت را فرود آر و قبرت را به یاد آور که قطعاً گذرگاهت خواهد بود.

فضیلت شب بیداری و استغفار

یکی از بزرگان علم اخلاق ضمن مواعظش می‌گوید:

(يَا حَيْفَهُ بِاللَّيْلِ بَطَالَةً بِالنَّهَارِ تَعْمَلُ عَمَلَ الْفَجَّارِ وَ أَنْتَ تَطْلُبُ

۱- نهج البلاغه، فیض، خطبه‌ی ۱۵۲.



مَنَازِلَ الْأَبْرَارِ هَيْهَاتَ هَيْهَاتَ كَمْ تَضَرَّبُ فِي حَدِيدٍ بَارِدٍ؛^۱
ای مردار شب و هرزه کار روز! عمل تبهکاران را انجام می دهی و
جایگاه نیکوکاران را می طلبی؟ چه دور از حق و حقیقت توقع
داری! آخر آهن سرد کوبیدن تا کی؟

در خطاب های خدا به حضرت داود پیامبر علیه السلام آمده است:
(يَا دَاوُدُ إِنَّ الْمُتَّقِينَ لَا يَنَامُونَ لَيْلَهُمْ إِلَّا بَصَلَوَاتِهِمْ لِي وَلَا
يَقْطَعُونَ نَهَارَهُمْ إِلَّا بِذِكْرِي)؛^۲

ای داود! انسان های متقی خواب شبشان را جز با نماز برای من توأم
نمی سازند و روزشان را جز با ذکر یاد من به پایان نمی رسانند.

بیداری ساعت آخر شب و استغفار با اسحار از علایم دوستداران اهل بیت علیهم السلام است.
شنیده ایم مولای بزرگوارمان امام امیرالمؤمنین علیه السلام وقتی با شمشیر فرق
مبارکش را شکافتند و فرزندان او را به خانه می بردند بین راه که سپیدی صبح تازه
دمیده بود، امام علیه السلام نگاهی به افق انداخت و فرمود: ای فجر صادق، شاهد باش که
نشد یک شب تو طلوع کنی و چشم علی در خواب باشد. یعنی شما هم که شیعه ای
علی علیه السلام هستید، نکنید بخوابید و نماز صبحتان قضا شود! در زندگی کنونی ما
موجبات غفلت فراوان شده است! مردمی تانیمه های شب پای تلویزیون و تماشای
فیلم می نشینند و برای نماز شب که هیچ برای نماز صبح هم بیدار نمی شوند!
این بیماری مهلک غفلت از خداست که ما را به هلاک ابدی می افکند. آیا
این سرمایه ی عظیم عمر را که با هر لحظه اش می شود درجات رفیع قرب خدا را به

۱- ارشاد القلوب، جلد ۱، صفحه ی ۸۷.

۲- همان، صفحه ی ۸۶.

دست آورد، در پای تلویزیون و تماشای فیلم‌ها تلف کردن سفاهت و کم‌خردی و بلکه بی‌خردی نیست؟ از خداوند مَنّان می‌خواهیم به حرمت مقربان درگاهش ما را از خواب غفلت بیدار کند و رشد عقلی به ما عنایت فرماید.

قدردان لحظات عمر

امام امیرالمؤمنین علیه السلام ضمن مواعظی می‌فرمایند:

(يَا مَنْ يُسَلِّمُ إِلَى الدُّودِ وَيُهْدِي إِلَيْهِ اعْتَبِرْ بِمَا تَسْمَعُ وَ تَرَى)؛
ای کسی که عاقبت تسلیم و تقدیم مورهای زیر خاک خواهی شد از
آنچه که می‌شنوی و می‌بینی عبرت بگیر.
(وَقُلْ لِعَيِّنِكَ تَجْفُو لَذَّةَ الْكَرَى وَ تَفِيضُ مِنَ الدَّمُوعِ بَعْدَ
الدَّمُوعِ تَتَرَى)؛
به چشمانت بگو لذت خواب را از خود دور کنند و اشک‌های پیاپی
بریزند.

(بَيْتُكَ الْقَبْرِ بَيْتُ الْأَهْوَالِ وَ الْبَلَى وَ غَايَتُكَ الْمَوْتُ يَا قَلِيلَ
الْحَيَاءِ)؛^۱

خانه‌ی تو قبر است، خانه‌ی وحشت‌ها و گرفتاری‌ها، پایان کار تو
مرگ است ای آدم کم‌حیا!

(أَيُّهَا النَّاسُ الْآنَ الْآنَ مَا دَامَ الْوَثَاقُ مُطْلَقًا وَ السَّرَاجُ مُنِيرًا وَ بَابُ
التَّوْبَةِ مَفْتُوحًا وَ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَجْفَ الْقَلَمُ وَ تُطْوَى الصَّحِيفَةُ فَلَا

رِزْقُ يَنْزِلُ وَلَا عَمَلٌ يَصْعَدُ^۱

ای مردم! بدون درنگ همین حالا به پا خیزید و به فکر آینده‌ی خود باشید. پیش از این که به غل و زنجیرها بسته شوید و در توبه مسدود گردد. قلم نویسندگان اعمال بخشکد و نامه‌ی اعمال پیچیده گردد که دیگر نه رزقی نازل می‌شود و نه عملی بالا می‌رود.

لحظه‌ای پیش خواهد آمد که در آن لحظه هر چه از ملک‌الموت استدعا کنیم به قدر یک نفس به ما مهلت بدهد که بگوییم: لا اله الا الله. او می‌گوید خیر، نفس‌ها و ساعت‌ها، روزها و هفته‌ها، ماه‌ها و سال‌ها بر تو گذشت که قدر آنها را ندانستی و آنها را به بطالت و غفلت گذراندی الان دیگر به قدر یک نفس هم به تو مهلت داده نمی‌شود! تمام سهم تو از همه چیز دنیا به پایان رسیده است. نه تنها دیگران از گلویت پایین نمی‌رود، بلکه آب هم اگر به حلق‌ت بریزند، پایین نمی‌رود و بلکه از هوا هم به قدر یک نفس کشیدن از تو سهمی باقی نمانده است! پس تا چنین لحظه‌ای پیش نیامده و از همه جهت درها به روی ما بسته نشده است تنبّه پیدا کنیم و بار خود را ببندیم و آمادگی برای فرا رسیدن آن لحظه داشته باشیم که این کار عاقلان عالم است.

هین مگو فردا که فرداها گذشت تا به کلی نگذرد ایام کشت
امیدواریم خداوند متعال به فضل و کرمش ما را در زمره‌ی خدمتگزاران
آستان اقدس قرآن و عترت علیهم‌السلام محسوب بفرماید. إن شاء الله

پایان

